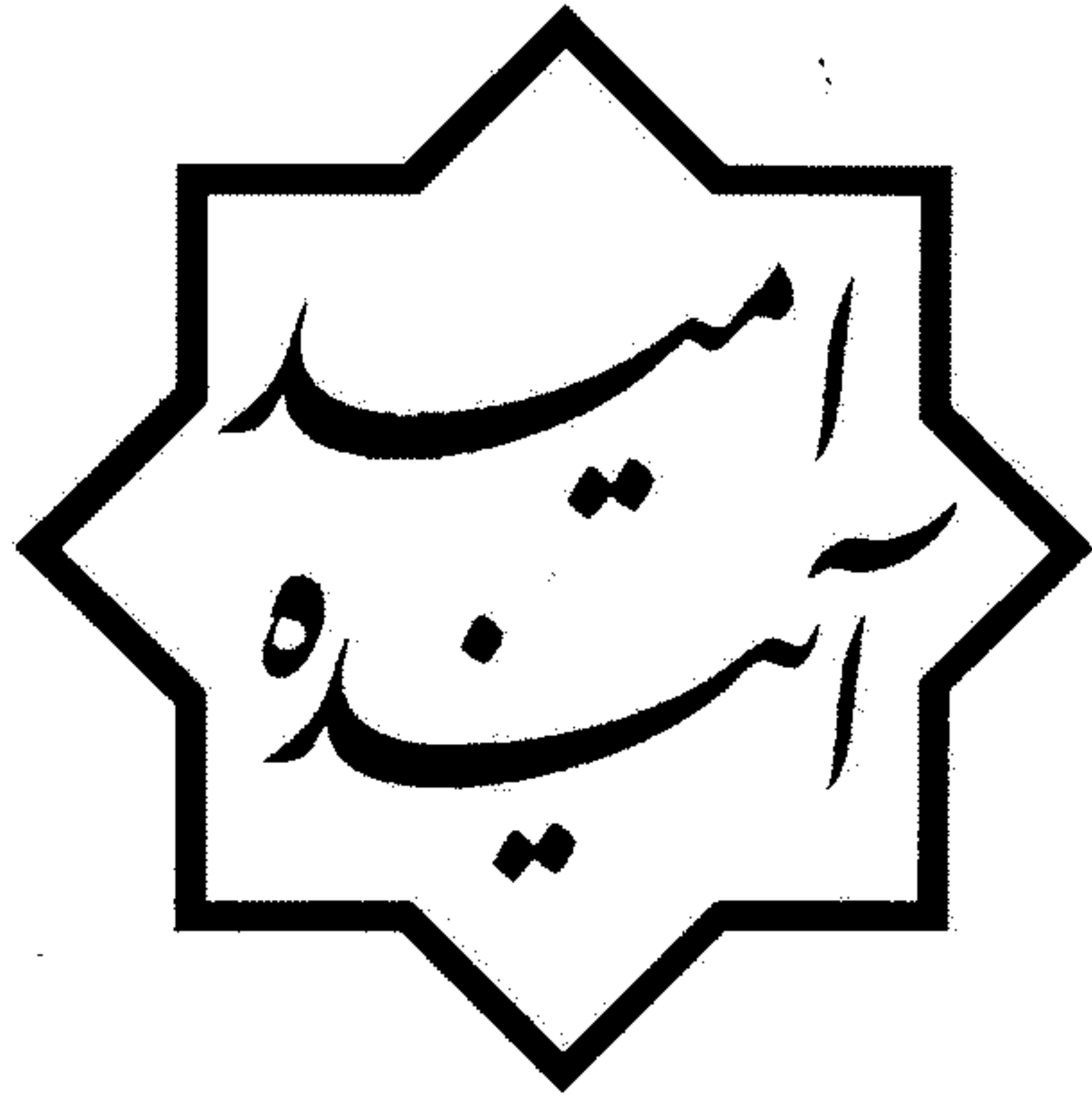


سوره الرحمن



استاد اسد اللہ داستان پبلیشرز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سراینده:

استاد اسدالله داستانی بنیسی

ویراستار:

اسماعیل داستانی



التشارات علماء بنیسی

قم، ۱۳۸۱



انتشارات علامه بنیسی

نام کتاب: امید آینده
سراینده: استاد اسدالله داستانی بنیسی
ویراستار: اسماعیل داستانی
چاپ: ۱۳۸۱، نخست، سپهر
صفحه و قطع: ۳۲۰ صفحه رقی
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: گالینگوری ۲۰۰۰ تومان، شومیز ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۹ - ۳۶ - ۶۳۴۰ - ۹۶۴

ISBN 964 - 6340 - 36 - 9

قم، خیابان صفائییه، کوچه ۲۶، کوی صفا، پلاک ۱۲

تلفن: ۸ و ۷۷۳۶۷۶۷ - ۰۹۱۱۲۵۲۱۱۸۷

حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

تقدیم به:

حضرت مهدی علیه السلام

امید آینده

فهرست اشعار

- | | | |
|----|---|--------------------|
| ۱۷ | بنایم دست صانع را که نقشت کرد بس زیبا..... | ■ خریدار نگاه |
| ۱۸ | ای خوش آن روزی که انوار خدا..... | ■ غنچه شادی |
| ۲۰ | بفرموده پیمبر، آن دل آرا..... | ■ گل اسلام |
| ۲۱ | یا زب! رسان تو بر ما صاحب زمان ما را..... | ■ آرام جان |
| ۲۲ | الا ای یار خوش قامت! چه افروزی دل ما را؟..... | ■ یار خوش قامت |
| ۲۳ | نگه کردم به ماه امشب، ببینم روی ماهت را..... | ■ روی ماه |
| ۲۵ | خداوندا! رسان صاحب زمان را..... | ■ پادشاه انس و جان |
| ۲۶ | بگرفته بلا همه جهان را..... | ■ شاه زمان |
| ۲۷ | ای که هستی رهبر و دلدار ما..... | ■ دلدار ما |
| ۲۸ | ای که هستی شاهد اعمال ما..... | ■ شاهد اعمال |
| ۲۹ | ایا - ای پیشوای قابل ما -..... | ■ پادشاه عادل |
| ۳۰ | ای که هستی اهل دین را رهت ما..... | ■ راهنمای اهل دین |
| ۳۲ | رسان - باد صبا! - از ما سلامی..... | ■ مشتاق دیدار |
| ۳۳ | ای که دنیا از تو شد زیبا! بیا..... | ■ امام مهربان |

۲۵	ای برای تو همه عالم ایجادا بپا.....	■ مایه ارشاد
۳۶	اشک ریزم از برای دیدنت.....	■ غنچه قرآن
۳۷	عشق و محبت به تو واجب بود.....	■ غرقه نور
۳۸	ای مسیحانفس شیعه! بپا.....	■ مسیحانفس
۳۹	ای که نورانی تری از آفتاب.....	■ اسلام ناب
۴۱	انتظارت را کشم هر روز و شب.....	■ رشک طور
۴۳	ای که تویی راهبر کاینات.....	■ چراغ نجات
۴۴	همه پرسند ز من: یار کجاست؟.....	■ یار کجاست؟
۴۶	غمی شیرین، دلم را می نوازد.....	■ غم شیرین
۴۷	نگار من که سیمایت چنان است.....	■ رهگشای والهان
۴۸	مهدیا! نام تو آرام دل و جان من است.....	■ آرام دل
۴۹	باز - یاربا - به دلم نقش نگار آمده است.....	■ نقش نگار
۵۰	گل همیشه بهارم! بهار آمده است.....	■ گل همیشه بهار
۵۱	مژده - یاران! - که بهار آمده است.....	■ رهبر دین
۵۲	مهدیا! در همه جا صحبت توست.....	■ سرمه دیده
۵۵	همه جا صحبت زیبایی توست.....	■ طاووس بهشت
۵۷	گره بر کار من افتاده - ای دوست! -.....	■ مولای امت
۵۸	بهار از ره رسید، اما از او اصلاً نشانی نیست.....	■ امید شیعه
۶۰	ای آن که تویی در همه جا یار عدالت.....	■ رخسار عدالت
۶۲	سلامم بر تو ای طاووس جنت.....	■ سلام نامه
۶۴	جهان، پرنور خواهد شد به بازوی توانایت.....	■ بازوی توانا
۶۶	اماما! عاشقم بر تار مویت.....	■ تار مو
۶۸	دل و جانم فدای حضرتت باد.....	■ عدل گستر
۷۰	ای آن که کنی قلوب را شادا.....	■ رهنمای خلق
۷۲	به هر جا می زرم این گونه فریاد.....	■ عید شیعه
۷۴	بداد مژده صبا کاین جهان، جوان گردد.....	■ شاه مهربان
۷۵	گر که مهدی ز پس پرده نمایان گردد.....	■ شاه خوبان

۷۷	چو آید حضرت مهدی، جهان آباد می‌گردد.....	■ سرود سروش
۷۸	چو آید حضرت مهدی، جهان سرسبز می‌گردد.....	■ جهانی سرسبز
۷۹	ای خوش آن روزی که بر ما روز آزادی رسد.....	■ روز آزادی
۸۰	ای که نامت به همه، جان باشد.....	■ مهر درخشان
۸۱	خدایا! پس چرا رهبر نیامد؟.....	■ تالی حیدر
۸۲	خوشا آن کاو تو را رهبر بداند.....	■ محور دین
۸۳	عارفان در وصف تو در مانده‌اند.....	■ امید نگاه
۸۵	ای آن که خلاق، همه، خواهان تو هستند.....	■ نمک خوان
۸۶	بنازم دلبری را که به خُسنش جمله، حیرانند.....	■ عالم غیب
۸۷	ای آن که عاشقان تو هر جا ندا کنند.....	■ عاشقانه
۸۹	ای که هستی مظهر لطف و دودا.....	■ مظهر لطف
۹۰	ای امام مهربان! یا سیدی!.....	■ مکتب سرخ
۹۲	چون تو آیی، عقده‌ها وامی‌شود.....	■ نیروی عشق
۹۴	در زمان یار، دل وامی‌شود.....	■ قطره‌های شوق
۹۵	ای «بنیسی» اغم مخور، دنیا گلستان می‌شود.....	■ آفتاب هستی
۹۷	ای آن که از نور رُخت دنیا منور می‌شود.....	■ تقدیم رهبر
۹۹	مژده! فروردین دوباره رخ نمود.....	■ سرود عارفان
۱۰۱	یاد تو بر قلب صفا می‌دهد.....	■ دست غیبی
۱۰۳	مژده - ای منتظران! - مهدی موعود آید.....	■ شادی ممدود
۱۰۴	در خانه خود نشسته تنها.....	■ عطر نوبهار
۱۰۶	بر عاشقان، بشارت: خورشید دین بر آید.....	■ خورشید دین
۱۰۷	به یاران داده‌ام مژده که یار مهربان آید.....	■ زیباترین هدیه
۱۰۹	من منتظرم که او بیاید.....	■ راه معبود
۱۱۱	خدایا! آفتاب مهربانی.....	■ طاووس دل
۱۱۳	گل خوشبوی جهان کی آید؟.....	■ گل خوشبو
۱۱۴	به عشق دیدنت چشمان بیدار.....	■ مالک دل
۱۱۶	نشسته در رهگذر انتظار.....	■ مهدی موعود

۱۱۸دوخته چشمش به ره انتظار.....	■ زیباترین
۱۱۹بوسه‌ای می‌خواهم از رخسار یار.....	■ بوسه
۱۲۰گر تیغ به کف بگیرد آن یار.....	■ فیض دیدار
۱۲۱دلَم خون است از هجر تو - ای یارا -	■ چشم بیمار
۱۲۲چون پرده ز رخ بگیری - ای یارا -	■ بانگ ملک
۱۲۴چون پرده ز رخ بگیری - ای یارا -	■ معشوق آفرینش
۱۲۶من فدای تو گردم - ای دلبر! -	■ خسته دیدار
۱۲۷خداوندا! چرا مهدی ناصر.....	■ آسوده خاطر
۱۲۸مهدیا! ما منتظر، تو منتظر.....	■ فروغ دل
۱۳۰بیا - ای چشم‌هایت چشمه نورا -	■ چشمه نور
۱۳۲ای که هستی شیعیان را دستگیر!.....	■ خیر کثیر
۱۳۴ای که هستی مؤمنان را دستگیر!.....	■ یادگار غدیر
۱۳۶یوسف دل‌ای امیر سرفراز!.....	■ روح امید
۱۳۷خَرَم آن کس که تو را دارد بس.....	■ امام جان بخش
۱۳۸تا حریم کعبه رفتم سال پیش.....	■ حریم کعبه
۱۴۰آرزوی من نباشد جز وصال.....	■ نور حق
۱۴۲خدایا! جمعه شد، مهدی نیامد.....	■ دل آرام شیعه
۱۴۴گفتم: کجاست جای تو؟.....	■ نماز دل
۱۴۵بارالها! عارفم کن بر امام.....	■ انتظار
۱۴۶جانا! قسم بر جان تو من عاشق روی توام.....	■ میم ماه
۱۴۸من به امید وصال در نماز استاده‌ام.....	■ عصیان‌گداز
۱۴۹ابجد مهر تو را من خوانده‌ام.....	■ ابجد مهر
۱۵۱جانا! قسم بر جان تو من عاشق دیوانه‌ام.....	■ لحظه شماری
۱۵۲من نقش جهان را به لب و خال تو دیدم.....	■ روز شکوفایی
۱۵۵خوشا آن دم که من آینه بودم!.....	■ آرمان من
۱۵۷جانا! به دیدن تو من اشتیاق دارم.....	■ طعم محبت
۱۵۸بر برگ گل - نگارا! - نام تو را نگارم.....	■ آفتاب دل‌ها

۱۶۰ جوانه‌می‌زند مهرت - نگارم!	■ لطف نگار
۱۶۲ نام، تو را نگارم بر برگ گل - نگارم!	■ خمار عشق
۱۶۳ عمری است با صداقت در انتظار یارم.	■ انتظار یار
۱۶۴ بر دیدن تو - دلبر! - هر لحظه حسرت می‌برم.	■ شمع و پروانه
۱۶۵ گفتم: کجایی - ای یارا - ؟	■ چاره‌ساز
۱۶۶ مهدیا! خواهم که غمخوار تو باشم.	■ بیمار چشم
۱۶۸ شربت مهر تو را سرمی‌کشم.	■ شربت مهر
۱۷۰ جان! قسم به جان عزیزت که عاشقم.	■ تتق عشق
۱۷۲ عمری است - نگارا! - که در این فکر و خیالم.	■ تمنای وصال
۱۷۳ امام خوب من! صاحب‌زمانم!	■ آرامش روح
۱۷۵ از محبت، دل به دریا می‌زنم.	■ راه گلگشت
۱۷۷ ای خوش آن روزی که پیدایت کنم.	■ چشم شهلا
۱۷۹ اگر شبی به جمال مهت نظر بکنم.	■ چراغ سبز
۱۸۱ کی می‌شود به چهره ماهت نظر کنم.	■ خال سیاه
۱۸۳ ای که هستی دور از چشمم! بیا.	■ نقد جان
۱۸۴ دلبر! ناله و زاری نکنم، پس چه کنم؟	■ آینه‌داری
۱۸۵ من تو را یک روز پیدامی‌کنم.	■ سفره دل
۱۸۷ آسمان را من به یاد تو تماشامی‌کنم.	■ حضور نور
۱۸۸ بیا که منتظرم منظر تو را بینم.	■ جمال ایزدی
۱۸۹ مگر تو را بینم، - چو گل - وامی‌شوم.	■ اکسیر بینایی
۱۹۱ من به یادت گریه‌ها سرمی‌دهم.	■ حنجر به خنجر
۱۹۲ دنیای دل به عالم امکان نمی‌دهم.	■ دنیای دل
۱۹۳ در انتظار معجزه، عمری نشسته‌ایم.	■ در انتظار معجزه
۱۹۴ خواهد آمد پادشاه مهربان.	■ پادشاه مهربان
۱۹۶ در زمان پادشاه مهربان.	■ زمان ظهور
۱۹۸ خوش است آن دم که مهدی باز آید.	■ حامی حقداران
۱۹۹ بارالها! دلبر ما را رسان.	■ زمان بی‌کسی

۲۰۱	ای سلیمان جهان ای مهربان!	■ سلیمان جهان
۲۰۲	هر کجا با عشق آرم بر زبان	■ تاج سر
۲۰۳	در جهان باشید شاد - ای دوستان!	■ طلعت حق
۲۰۵	کی مهر، رخ نماید از شهر مکه - یاران! - ؟	■ شاخه گل
۲۰۷	گاه مکه رفته‌ام، گه کربلا	■ دلدار مظلومان
۲۰۸	هر کسی دارد به دل صد آرزو	■ حرمت خوبان
۲۰۹	«بنیسی» بگفتا به آه و فغان	■ اشک روان
۲۱۱	ای تو اوج آرزوی عارفان!	■ اوج آرزو
۲۱۲	چنین گویند اهل عشق و عرفان	■ ظهور یار
۲۱۴	ای که هستی رهنمای عاشقان!	■ رهنمای عاشقان
۲۱۶	بیا - ای صاحب دنیای امکان!	■ حامی اسلام
۲۱۷	ای که هستی رهبر دلدادگان!	■ رهبر دلدادگان
۲۱۹	گشته‌ام از جمله افسردگان	■ نگار مخلوقات
۲۲۱	ای که در دست تو می‌باشد امان!	■ انتظار عدل
۲۲۲	حجت حق، حضرت صاحب‌زمان	■ حجت حق
۲۲۳	روز جمعه، حضرت صاحب‌زمان	■ روز جمعه
۲۲۴	شیعه! چرا غم خوری؟ حضرت صاحب‌زمان	■ صوت بلند
۲۲۶	ای سلیمان جهان! صاحب‌زمان!	■ سلیمان جهان
۲۲۷	عاشقم من بر جمال حضرت صاحب‌زمان	■ کمال احمدی
۲۲۹	چو از غیبت آید امام زمان	■ دلبر عاشقان
۲۳۱	حجت روی زمین در این زمان	■ آرزوی خوبان
۲۳۲	شعله شعرم رسد بر آسمان	■ پاسبان حقیقت
۲۳۴	ای خوش آن روزی که بر ما ناگهان	■ دولت زیبا
۲۳۶	صبح صادق می‌دمد - ای شیعیان!	■ صبح صادق
۲۳۷	ای حجت زمانه! دارم سؤالی از تو	■ حجت زمانه
۲۳۸	هان! نیمه شعبان شد، چشم دل ما روشن!	■ نیمه شعبان
۲۴۰	چشمه‌سار معرفت‌ای که هستی چشمه‌سار معرفت!	■ چشمه‌سار معرفت‌ای که هستی چشمه‌سار معرفت!

۲۴۲	حجت رحمان! ز یاران یادکن.....	■ آزادی شیعه
۲۴۳	امام مهربان! بر من نظرکن.....	■ امام مهربان
۲۴۵	ای آن که دارمت دوست! بر حال من نظرکن.....	■ پر تو الهی
۲۴۷	نشسته‌ام به گوشه‌ای در انتظار یاز من.....	■ در انتظار یار
۲۴۸	ای که هستی آشنای دل من!.....	■ آشنای دل
۲۵۰	ای امام نور! ای خورشیدگون!.....	■ خورشیدگون
۲۵۱	ناز تو را می‌کشم - ای نازنین! -.....	■ ناز
۲۵۲	ای خوش آن روزی که از غیبت در آیی - نازنین! -.....	■ پادشاه دل
۲۵۴	جان می‌دهم به دلبر تا جان بگیرم از او.....	■ خال دلربا
۲۵۵	ای که روشن می‌شود دل‌ها ز تو!.....	■ گاهِ ظهور
۲۵۷	من عاشقم، من عاشقم به وصل تو، وصال تو.....	■ دعای عهد
۲۵۸	مهدیا! من عاشقم بر نام تو.....	■ رخ گلفام
۲۵۹	سودها بردم من از سودای تو.....	■ سرمایه عمر
۲۶۱	ای که شیعه گشته است شیدای تو!.....	■ مه‌سیما
۲۶۲	هر صبح جمعه، عشق خدا و ولای تو.....	■ نقد جان
۲۶۳	شب‌ها نبرد خوابم از دوری روی تو.....	■ پیچش مو
۲۶۴	دلم فدای تو ای دلربا! کجایی تو؟.....	■ اسیر توفان‌ها
۲۶۵	همه گویند: مولای جهان کوی؟.....	■ مولای جهان
۲۶۶	می‌کنم بر آسمان هر شب نگاه.....	■ مایه امید
۲۶۸	با رنگ و بوی مهدی، دنیا صفا گرفته.....	■ نور جمال
۲۷۰	مهر تو در دل من جا کرده.....	■ الفبا
۲۷۲	ای که هستی امید آینده!.....	■ امید آینده
۲۷۴	ای به تو عالم، همه، مفتون شده.....	■ چهره گل
۲۷۶	رسد شادی من بر آسمان‌ها.....	■ شادی قرآن
۲۷۸	حضور می‌خواهم از یار یگانه.....	■ حضور
۲۷۹	ای که تو شمع جهانی و، همه پروانه!.....	■ شوق دیدار
۲۸۰	حرف دل را با تو گویم - ای که بی‌همتاستی! -.....	■ یوسف نرگس

۲۸۲ ای آن که تو را خوانیم با یاد خدا! مهدی!	■ شادی رسان
۲۸۳ صبا! از من سلامی بز حضور حضرت مهدی!	■ حضور حضرت...
۲۸۴ ای پادشه کون و مکان! حضرت مهدی!	■ قبله جان
۲۸۵ من می دهم بشارت بر عاشقان مهدی!	■ لطف نَهان
۲۸۷ زینت عرش خدا! حجت یزدان! مهدی!	■ زینت عرش
۲۸۸ گویم به جای خلوت من بر خدای مهدی!	■ سرچشمه بقا
۲۸۹ عمرم گذشت - یاران! - در آرزوی مهدی!	■ دیدار روی مهدی
۲۹۰ ای که دین را در جهان، احیاگری!	■ عدالت گستر
۲۹۱ خوش آن دم که تو را ببند «بنیسی»!	■ دسته گل
۲۹۳ مرا دردی است، درمانم تو باشی!	■ شمع راه
۲۹۴ تا چند عاشقانت با اشک و آه؟ تا کی؟	■ اشک شوق
۲۹۶ ای که هستی آفتاب زندگی!	■ آفتاب زندگی
۲۹۷ ای باد صبا که نیکنامی!	■ باد صبا
۲۹۸ بیا - ای مهربان! - کن مهربانی!	■ نور خدا
۳۰۰ ایا صاحب زمان! ای سرور من!	■ خضر راه
۳۰۲ ای نور آسمانی! ای روح جاودانی!	■ نور آسمانی
۳۰۴ نگار من که تو صاحب زمانی!	■ عدل جاودان
۳۰۶ می شود - مولای من! - کز مهر، جوشانم کنی!	■ آلام هجران
۳۰۸ من از این شادم که تو یار منی!	■ سوژه زیبا
۳۰۹ ای منظر زیبای زمان! گاه نگاهی!	■ منظر زیبا
۳۱۱ الا ای یوسف زهرا! چرا پس تو نمی آیی؟	■ یوسف زهرا
۳۱۲ الا ای حجت رحمان! کجایی؟	■ بلاگردان
۳۱۳ سلامم بر تو - ای نور خدایی!	■ باغبان دین
۳۱۵ ای که ز دیده غایبی! جوهر جان ما تویی!	■ جوهر جان
۳۱۶ ای که ز دیده غایبی! گنج نَهان ما تویی!	■ گنج نَهان
۳۱۸ رهتمای جان ما - جانان! - تویی!	■ چشمه عرفان
۳۲۰ تو را نظیر ندانم که بی نظیر تویی!	■ ستم ستیز

پرچم استقبال

حضرت مهدی علیه السلام ما را دوست دارد و منتظر ظهور است؛ منتظر این که ما دعایش کنیم و چشم به راهش باشیم.

اما ما که خود را از شیعیان و یاوران حضرت می‌دانیم، از او غافلیم. مدت‌ها می‌گذرد و ما به یادش نمی‌افتیم و او را حاضر و شاهد نمی‌بینیم.

آری، اگر ما به فکرش بودیم و به امید روز ظهورش خود را سامان می‌دادیم، او ظهور می‌کرد؛ همان‌گونه که خود به شیخ مفید نگاشت: «اگر شیعیان ما یکدل می‌شدند، میمنت دیدار ما با آنان به تأخیر نمی‌افتاد.»

چه بسا برخی بگویند: «چون ما از او می‌ترسیم، اگر او بیاید، ما را به جزای کردارمان می‌رساند.» ولی این‌طور نیست. او جلوه رحمت خداست که



همه ما را از بلاها مصون داشته و با ظهورش جهان
را آباد خواهد کرد.

این حرف‌ها را دشمنان ما ساخته‌اند؛ کسانی
که به مردم کشورشان اجازه نمی‌دهند که از مذهب
ما و وجود شیعه خیر داشته باشند؛ آن‌هایی که
نمی‌خواهند حضرت ظهور فرماید و سرکوبشان
کند.

پس، انتظار بکشیم؛ انتظار روزی که حضرت
مهدی علیه السلام با دست‌هایی پر از گل‌های محبت و
عشق ظهور کند و ما با «پرچم سبز استقبال» به
پیشوازش برویم؛ روزی که از غم، خبری نخواهد
ماند.

□

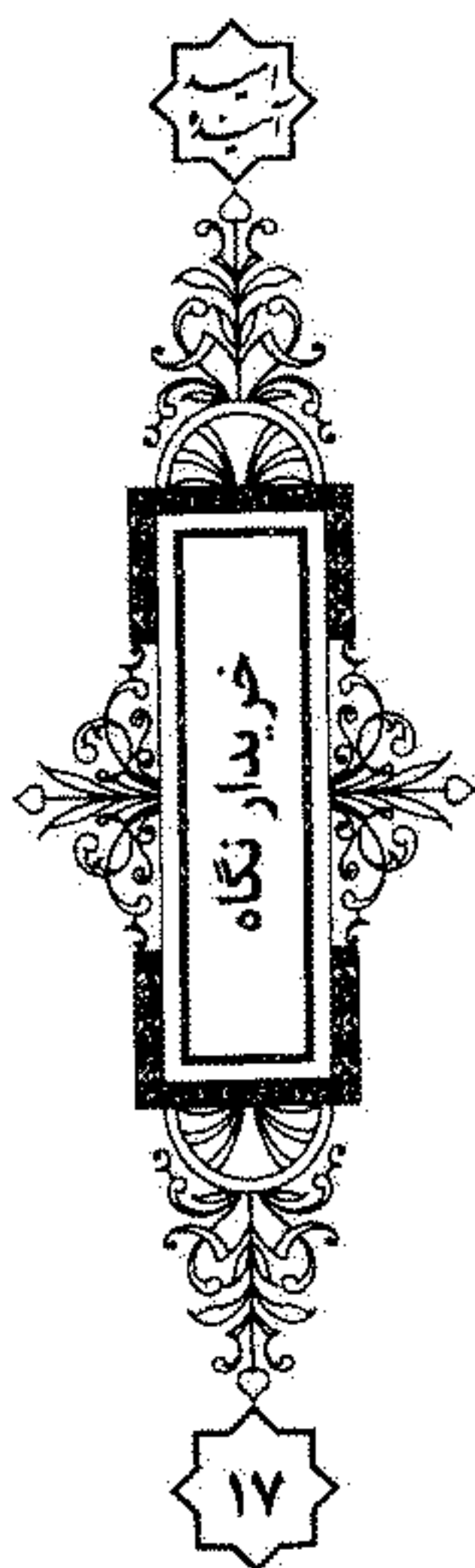
شاعر گرانقدر مذهبی ما، «استاد اسدالله داستانی
پنپسی»، نیز در این مجموعه کوشیده است که
مهربانی حضرت را به گوش همگان برساند و
احساس انتظار را به اوج برساند. امیدواریم که
مفید افتد و به روحیه انتظار جامعه، افزوده شود.

ناشر



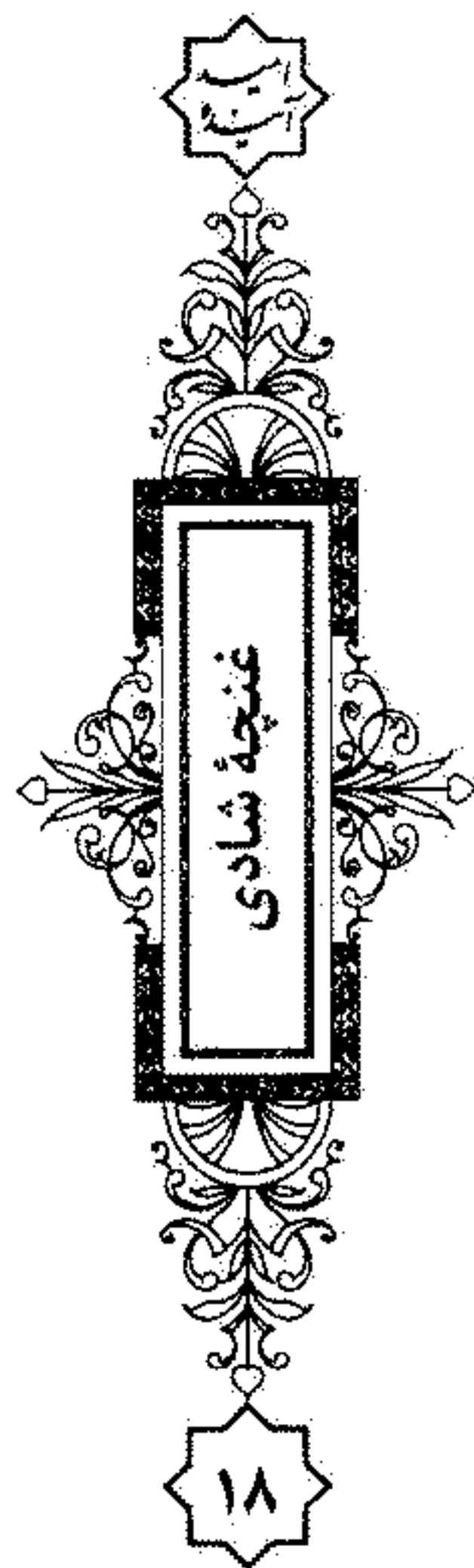
■ خریدار نگاه

بنازم دست صانع را که نقشت کرد بس زیبا
که حسن روی تو دامن زند بر آتش سودا
به دستی دل، به دستی جان، خریدارم نگاهت را
ز جان و دل گذشتن - وه - چه آسان است بر شنیدا
تو زیبایی به جان و دل، تو زیبایی به جسم و تن
هر آن کس را که جان زیباست، گردد سیرتش زیبا
نظر کن بر من مسکین که حسنت را خریدارم
دلم را عاشق خود کن، نه بر دنیا و ما فیها
«بنیسی»، طالب مهر تو باشد، آفتابش کن
منم پروانه رویت، تو شمع انجمن آرا



■ غنچه شادی

ای خوش آن روزی که انوار خدا
جلوه گر گردد ز ختم الاوصیا!
غنچه شادی شکوفا می شود
می رود بیرون ز جان ها غصه ها
هر کسی از باغ دین چینه گلی
کام هر نا کام می گردد روا
می شود هر گرگ با میشی رفیق
شیعیان گردند با هم آشنا
دشمنی ها رخت می بندد دگر
می شود هر پادشاهی پارسا

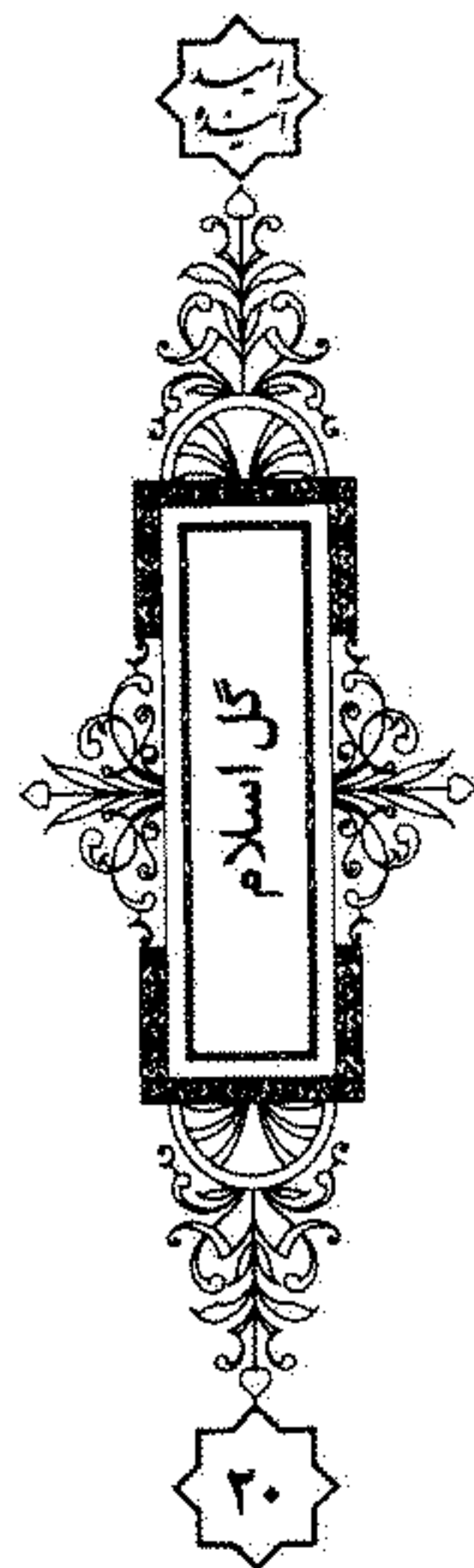


هم پسرها مهربان تر می شوند
 هم پدرها بهر آنان رهنما
 دختران، فرمانبر مادر شوند
 مادران، الگوی آنان در حیا
 هر کسی هر کار را از روی عشق
 می دهد انجام، بی ریب و ریا
 در زبان، دیگر نمی چرخد دروغ
 بر زبان ها موج زن شکر و ثنا
 غیبت و بهتان، کس از کس نشنود
 می شود اسرار غیبت بر ملا
 مردمان از یکدیگر راضی شوند
 هم خدا گردد ز خلق خود رضا
 «داستانی» گوید: «ای دلدار من!
 آن زمان را زودتر خواه از خدا»



■ گل اسلام

بفرموده پیمبر، آن دل آرا:
«شکیبا باش - ای شیعه! -، شکیبا
که ظاهر می شود مهدی موعود
گل اسلام می گردد شکوفا
شود دانش ز دامانش سرازیر
همه بر دین حق گردند شیدا
نماند کوردل یا دیده کور
در آن دوران، همه گردند برنا
خوشا در آن زمان بر اهل دنیا!
که دنیا می شود چون باغ زیبا»
رود زردی و سرخی از میانه
همه جا می شود سرسبز و خضرا
چوان می گردد از وصلش «پنیسی»
اگرچه پیرگشت از جسم و سیما



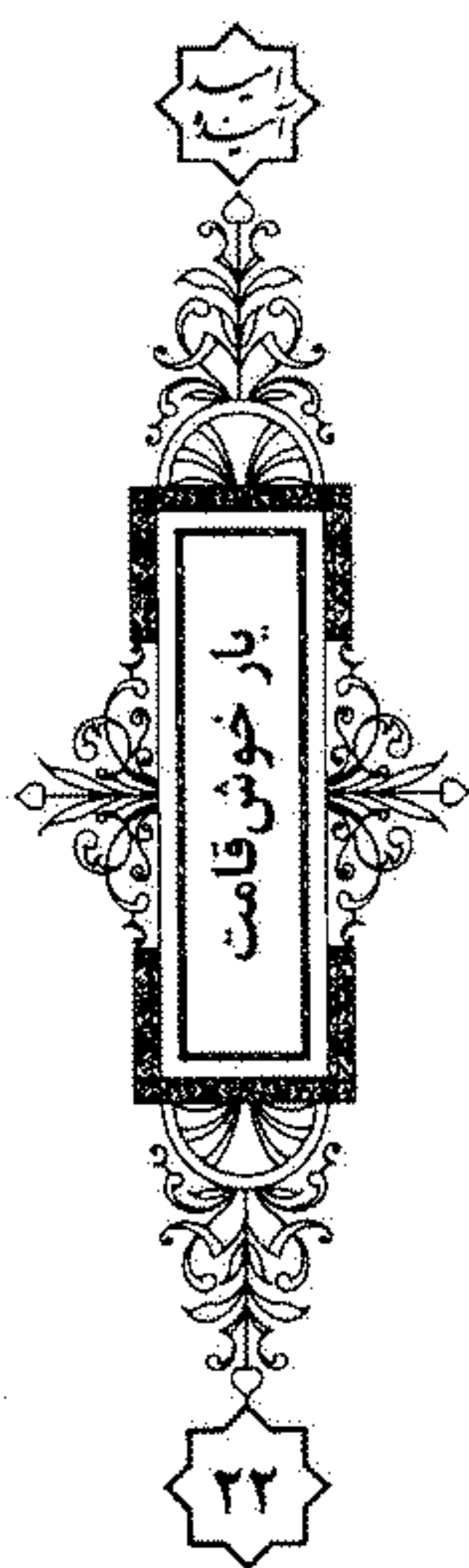
■ آرام جان

یا رب! رسان تو بر ما صاحب زمان ما را
تا که حیات بخشد روح و روان ما را
در سایه شریفش ما را بده پناهی
بر ما رسان - خدایا! - آرام جان ما را
نوری ز روی ماهش بر قلب ما بتابان
تا که کند فروزان این جسم و جان ما را
دلدادهاش تمام خوبان این جهانند
دور از بهار میسند - یا رب! - خزان ما را
با مهر او همیشه مسرور و شاد گردیم
بر ما بکن عنایت آن مهربان ما را
با یاد و نام او ما هر جمعه، «ندبه» خوانیم
تا از گرم رسانی آن ندبه خوان ما را
نور هدایت از او تابان بود به هستی
یا رب! بکن هویدا آن ساربان ما را
هر روز و شب، «بنیسی» گوید به آه و ناله:
«یا رب! رسان به پیری بخت جوان ما را»



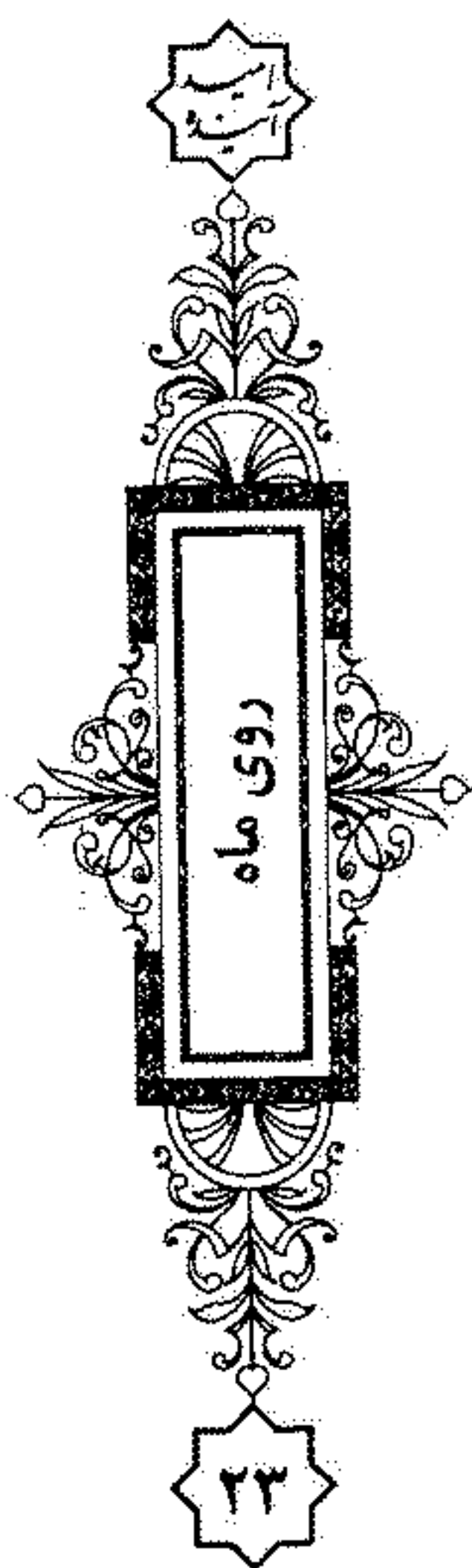
■ یار خوش قامت

الا ای یار خوش قامت! چه افروزی دل ما را؟
که با این قامت افرازی بسوزی جان شنیدا را
الا ای وارث احمد! بگو با لحن داوودی
که «باطل رفت و آمد حق»، گلستان ساز دنیا را
الا ای لیلی گیتی! جمال خویش را بنما
که تا مجنون برد از یاد افسون های لیلا را
الا ای مهر عالم! چشم ما را روشنایی ده
که تا در طور دل بینیم روشن نور سینا را
الا ای خضر راه حق! جهان بی توست ظلمانی
بیا، سامان ما باش و دلالت کن به ره ما را
الا ای مصلح انسان! جفای کفر، افزون شد
بیا، - چون جد خود - برچین بساط جنگ و دعوا را
الا ای یوسف نرگس! به پشت ابرها تاکی؟
«بنیسی» آرزو دارد که بیند روی زیبا را

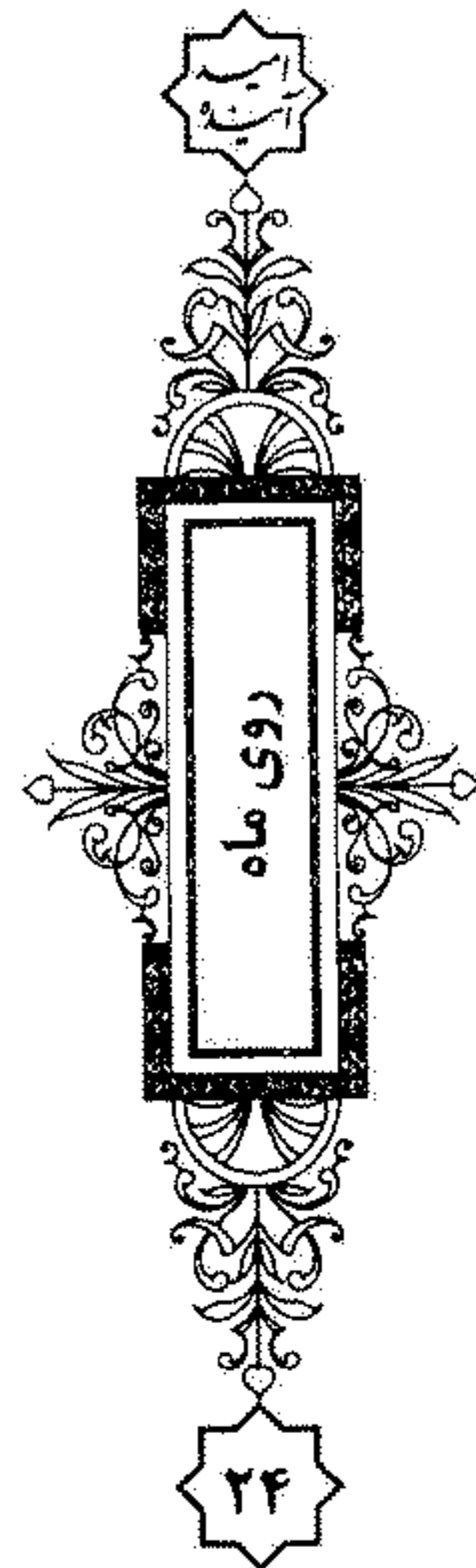


■ روی ماه

نگه کردم به ماه امشب، ببینم روی ماهت را
مدار از من دریغ - ای ماه! - یک لحظه نگاهت را
تو می دانی که شوق دیدن روی تو را دارم
به یاد آرم تمام عمر آن چشم سیاهت را
شکوه تو مجسم می شود در ذهن من هر دم
همیشه از خودم پرسم که بینم عز و جاهت را؟
تمام آرزوی من شنیدن از لبان توست
که گویی: «من ضمانم تا خدا بخشد گناهت را»
همه شب در نظر آرم تو را هنگام خوابیدن
به رؤیا تا که بینم شاید آن روی چو ماهت را



امام مهربان من که راه توست راه حق!
نشان بر من بده کآیم به دنبال تو راهت را
تویی سنگر به قرآن و به اسلام و مسلمانان
توان اندر کجا دیدن محلّ جان پناحت را؟
به هر جا گفته‌ام: «یاران! شهنشاهم بود مهدی»
به من گویند یارانم که «دیدنی پادشاهت را؟!»
پناه بی پناهانی، «بنیسی» از تو می خواهد
که یک لحظه دهی اذنش، ببیند بارگاہت را



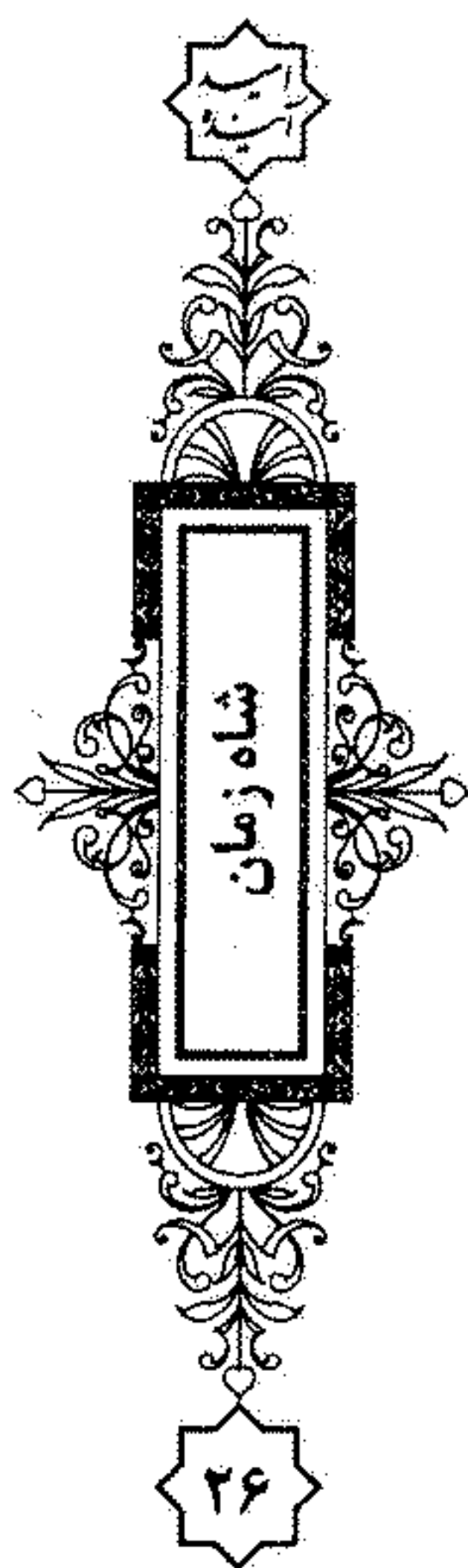
■ پادشاه انس و جان

خداوندا! رسان صاحب زمان را
امام و پادشاه انس و جان را
خدا! چشمان ما در انتظار است
معجل کن ظهور مهربان را
که آید، قلب‌ها آرام گردد
کند شادان تمام مؤمنان را
توان شیعیان از دوری او
ز کف رفته، به جان آور توان را
جهان، بی‌روی او تار است و ظلمت
جمالش می‌کند روشن جهان را
«بنیسی» روز و شب گوید: «نگارا!»
اگر آیی، فدا سازیم جان را»



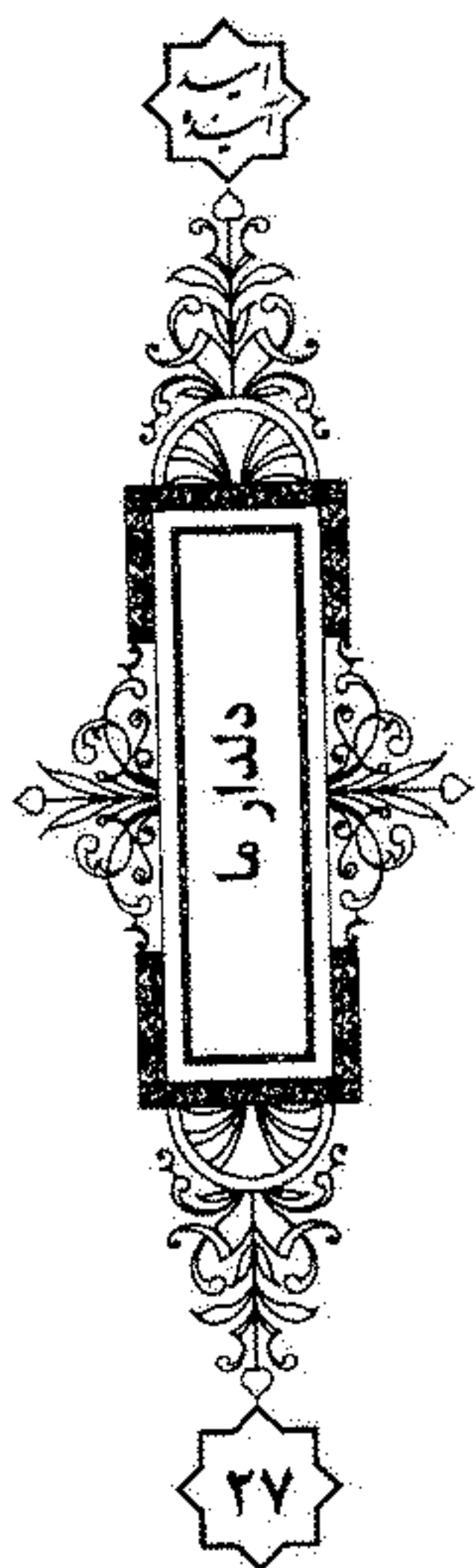
■ شاه زمان

بگرفته بلا همه جهان را
یا رب! برسان شه زمان را
از لطف بکن ظهور را زود
تا شاد کند دل جهان را
گل های جهان، فسرده گشته
یا رب! برسان تو باغبان را
بی او دل شیعه گشته است خون
دلخسته مخواه شیعیان را



■ دلدار ما

ای که هستی رهبر و دلدار ما!
حجت روی زمین! دیگر بیا
قلب شیعه می تپد در انتظار
هجر تو کرده است ما را غمگسار
هر کجا چشمان ما دنبال توست
منتظر بر لطف و بر اجلال توست
گشته اند دلخسته تو شیعیان
با ظهورت کن جهان را شادمان
عزت شیعه به تو وابسته است
عاشق تو کامل و وارسته است
«داستانی» در ره تو - چون «اسد» -
از خدای مهربان گیرد مدد



■ شاهد اعمال

ای که هستی شاهد اعمال ما!
کن نظر بر ما و بر اطفال ما
تو امام مهربان شیعه‌ای
از تو باشد عزت و اجلال ما
مایهٔ امنی و شادی و ظفر
بر تو وابسته بود اقبال ما
منتقم از دشمنان شیعه‌ای
اینک از دشمن بود جنجال ما
«داستانی»، بندهٔ درگاه توست
مالکی بر جان ما، بر مال ما



■ پادشاه عادل

بیا - ای پیشوای قابل ما! -

بیا - ای پادشاه عادل ما! -

بیا که محنت و غم، خسته گشتیم

بیا، امید آید بر دل ما

بیا، راه هدایت را نشان ده

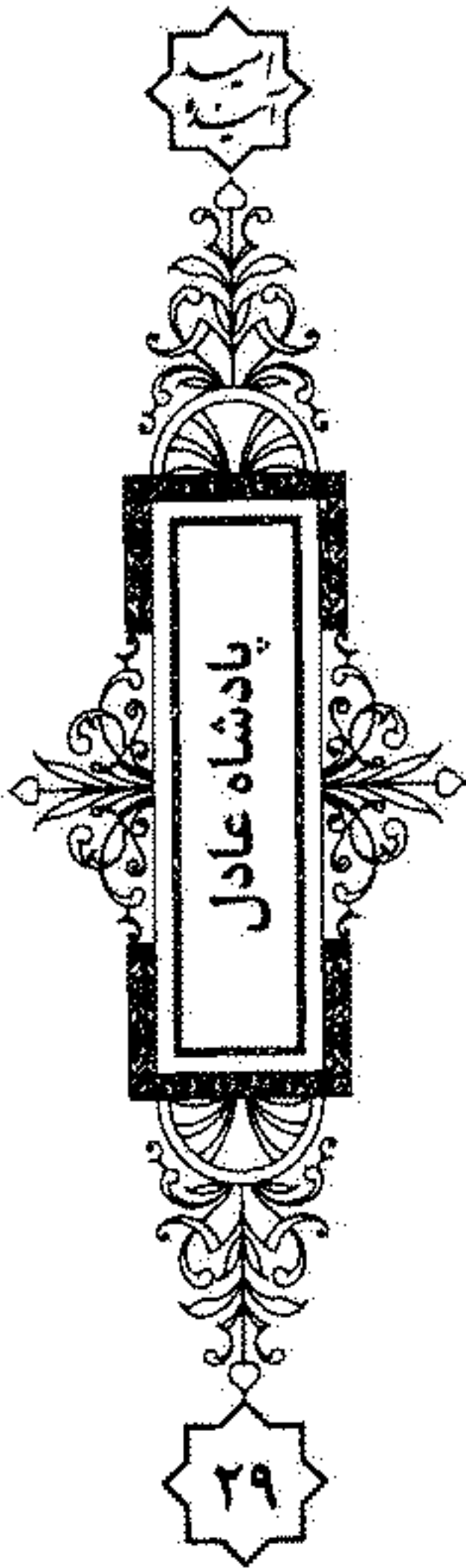
بیا تا حل شود هر مشکل ما

بیا، با شادی تو شاد گردیم

که مهرت گشته در هم با گل ما

«بنیسی» از زبان دوستان گفت:

«بود مهر تو - مولای ما - حاصل ما»



■ راهنمای اهل دین

ای که هستی اهل دین را رهنما!
دلبر! ره را نشان ده تو به ما
تو امام و پیشوای شیعه‌ای
با خدا کن جان ما را آشنا
دردمندان را دوا از تو رسد
داده است بر دست تو یزدان شفا
گریه‌ها سر می‌دهند از هجر تو
دوستانت هر کجا صبح و مسا
چو تو آیی، غم ز دل‌ها می‌رود
شاد گردند اتقیا و اولیا

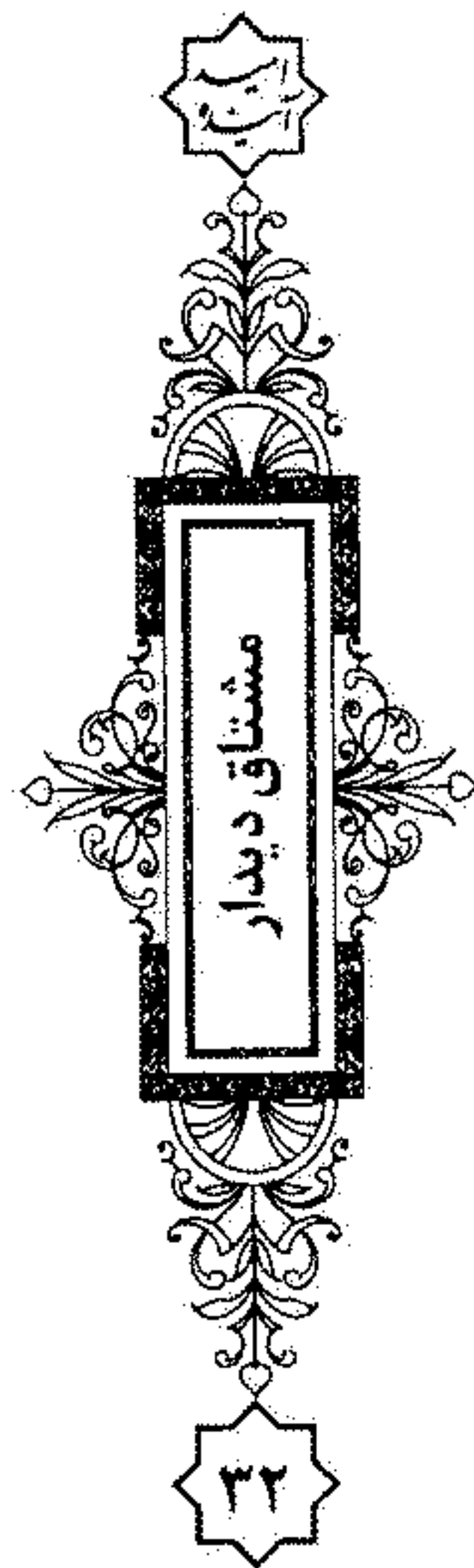


چون تو آیی، می رود جهل و ستم
 بر دل هر آدمی آید رجا
 چون تو آیی، پیرها برنا شوند
 هر جوانی می شود ز اهل صفا
 پاکدامن می شود هر بانویی
 مردها گردند نیک و پارسا
 دین حق با تو شکوفا می شود
 مذهب شیعه ز تو یابد جلا
 تو درخشانی، درخشان می کنی
 هر کسی را که بود اهل و لا
 اهل ایمان را دهی جاه و مقام
 اهل دانش از تو یابند ارتقا
 بر تمام حوزه ها رونق دهی
 هر که طالب شد، ز تو یابد ضیا
 دوستان را کی ز یادت می ببری
 - ای که هستی اهل دین را رهنما! -
 خواهشی دارم ز تو - ای نازنین! -
 «داستانی» را کمی یاری نما



■ مشتاق دیدار

رسان - باد صبا! - از ما سلامی
حضور دلبر و جانانه ما
بگو که شیعیان در انتظارند
بیا - ای مهدی موعود! - ، باز آ
همه، مشتاق دیدار تو هستیم
چرا پس می‌کنی امروز و فردا؟
قلوب شیعیان، آزرده گشته
دل اهریمنان شد سنگ خارا
بلا و فتنه، دنیا را گرفته
رها کن شیعه را از دست اعدا
بیا تا که جهان گردد گلستان
شود گل‌های شادابی شکوفا
«بنیسی» آرزو دارد - نگارا! -
کند یک لحظه رویت را تماشا



■ امام مهربان

ای که هستی از تو شد زیبا! بیا
پادشاهها! یوسف زهرا! بیا
چشم شیعه انتظارت می کشد
تا مگر شادان شود دلها، بیا
تو امیری، شیعه می باشد سپاه
ای امام مهربان ما! بیا
سینه ها از هجر تو گردیده تنگ
ای که باشد سینه ات سینا! بیا
مشکلات ما شده افزون ز پیش
رافع سختی و مشکلها! بیا

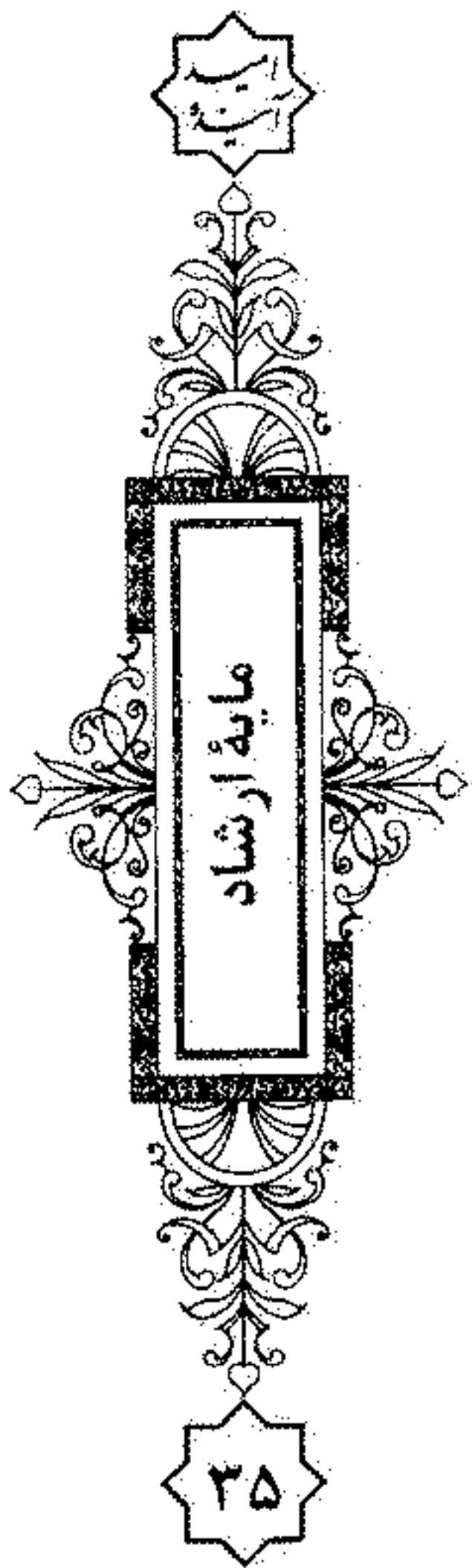


بین این مردم بمانده شیعه‌ات
بی‌کس و بی‌یار و بس تنها، بیا
غیر تو زبنده ارشاد توست
تا کنی ارشاد این دنیا، بیا
«داستانی»، خسته و نالان شده
ای شفا‌ی دردها! مولا! بیا



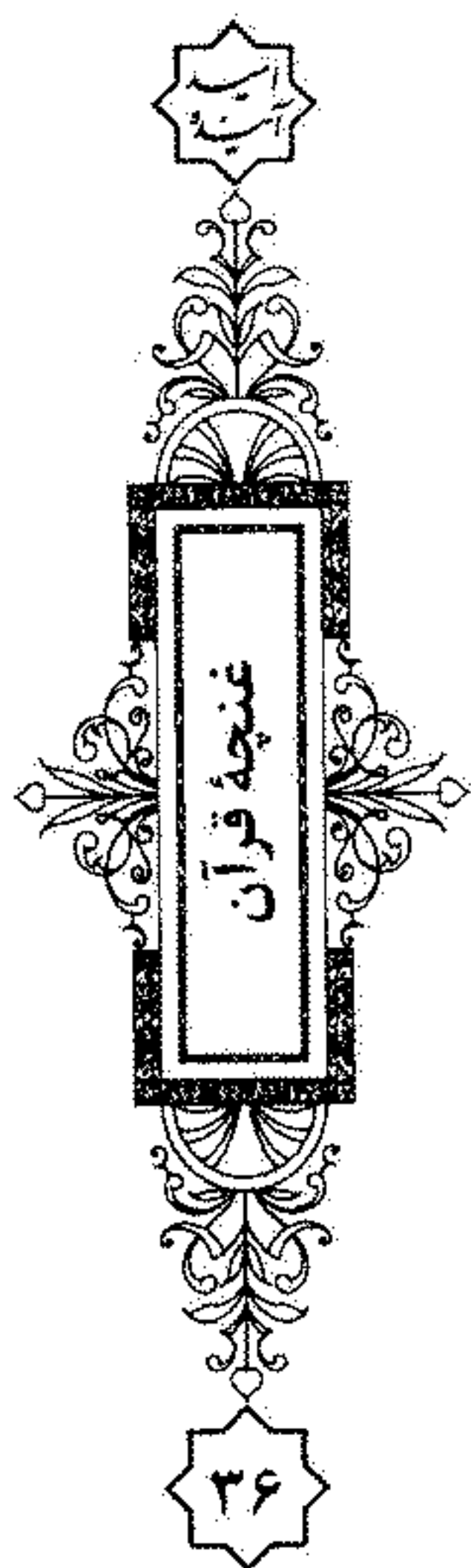
■ مایهٔ ارشاد

ای برای تو همهٔ عالم ایجاد! بیا
ای که بر شیعه کنی دم به دم امداد! بیا
عالمی دل نگران، منتظر مقدم توست
ز آن که تو رهبری و مایهٔ ارشاد، بیا
شیعیان از غم هجر تو سیه پوش شدند
تا دل شیعه شود بار دگر شاد، بیا
گشته معروف دگر منکر و، منکر معروف
که گذشته است ز حد فتنه و افساد، بیا
دلبر! از نظرت دور مکن یاران را
شیعیان را بررسی تا که به فریاد، بیا
«داستانی» به نگاه گرمت منتظر است
یوسف فاطمه! ای دشمن بیداد! بیا



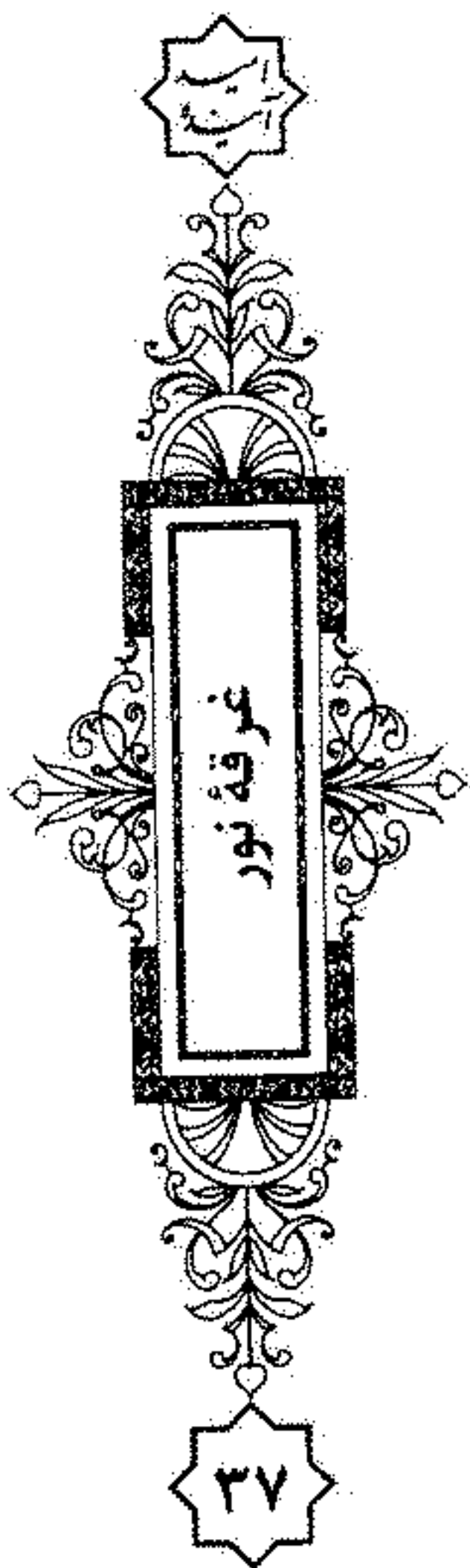
■ غنچه قرآن

اشک ریزم از برای دیدنت
صاحب عصرا آیت یزدان! بیا
جان زهرا، روی خود از ما متاب
از برای دیدن یاران بیا
گشته خسته روحمان از هجر تو
بی تو گردیدیم سرگردان، بیا
هر بلایی سوی ما رو کرده است
ای ز جان ما بلاگردان! بیا
گرچه ما لایق به دیدارت نییم
لیک رویت را مکن پنهان، بیا
تا «بنیسی» یاد گیرد درس عشق
تا شکوفد غنچه قرآن، بیا



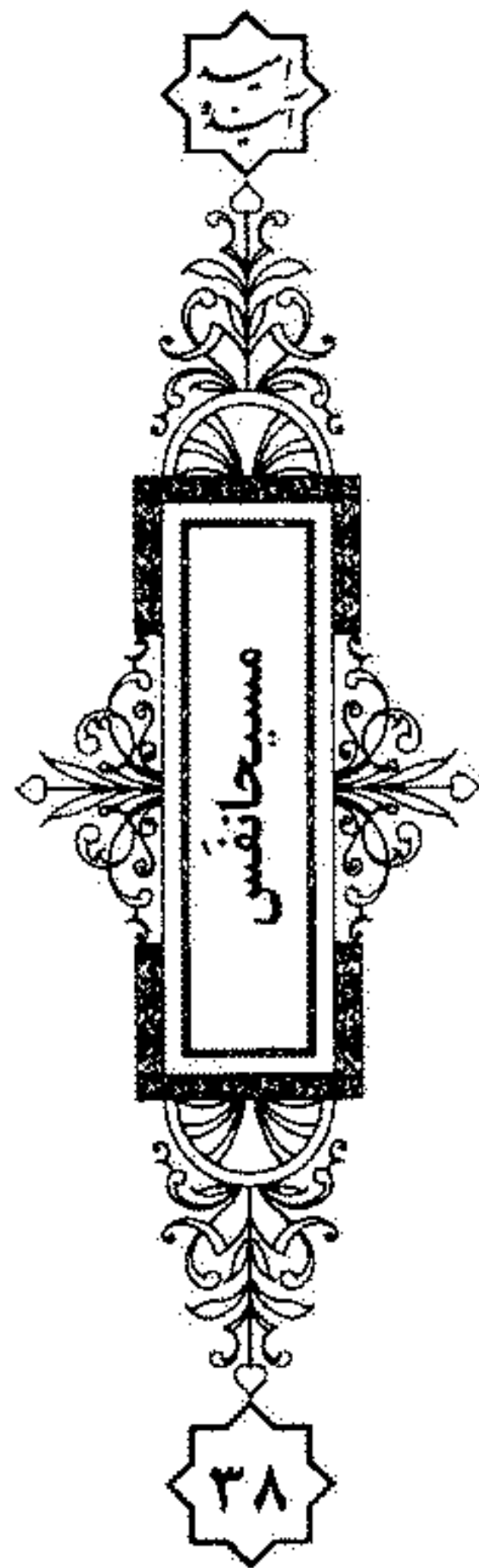
■ غرقه نور

عشق و محبت به تو واجب بود
جان به لب شیعه رسیده، بیا
نام تو بر قلب جلا می دهد
ذکر تو آرد به دل ما صفا
شاد از اینم که مرا رهبری
- ای که خدا کرده تو را رهنما! -
گر تو بیایی، همه شادان شویم
مهر تو گیرد همه جا را فرا
غرقه نور است «بنیسی» ز تو
ز آن که تو را یاد کند هر کجا



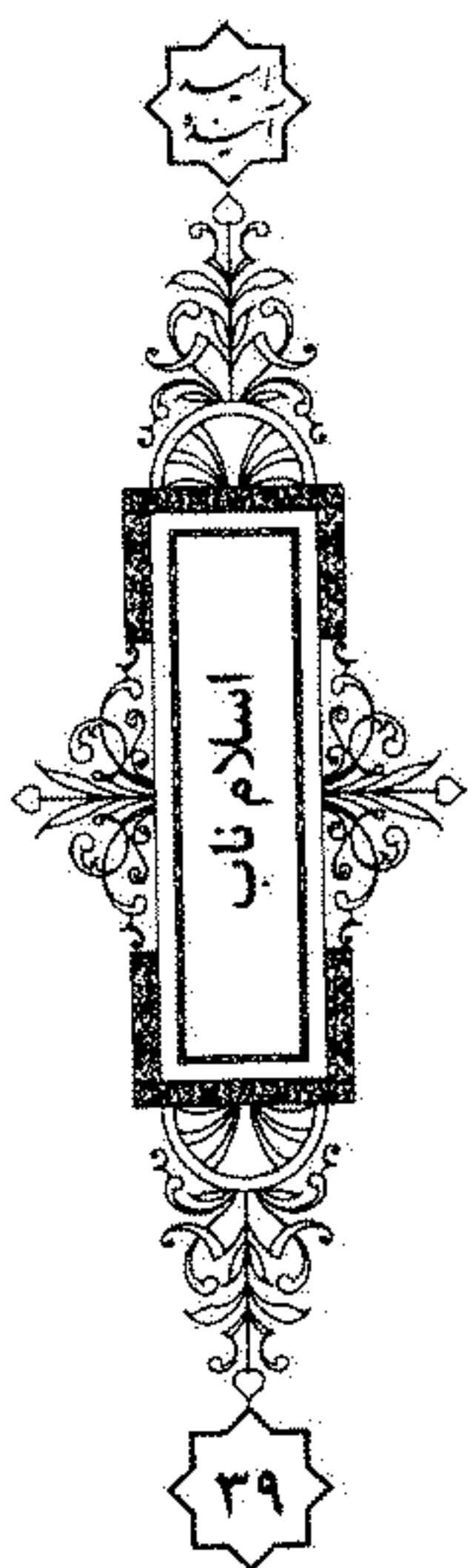
■ مسیحانفَس

ای مسیحانفَس شیعه! بیا
ای تو فریادرس شیعه! بیا
ما، همه، دیده به ره دوخته‌ایم
از غم دوری تو سوخته‌ایم
در حضورت همه خندان گردیم
تالی بوذر و سلمان گردیم
از دل و جان، عهد خوشحال شویم
وز بد فعل، سبکبال شویم
رو به درگاه خداوند کریم
دم به دم کرده و گویم که رحیم!
ای خدایی که به من جان دادی!
خواستم آنچه ز تو، آن دادی
از تو خواهم که مرا شاد کنی
هر دو گیتی به من امداد کنی
سوی تو با دل شادان آیم
همره آن مه تابان آیم
مه تابان زمانم مهدی است
«داستانی»! دو جهانم مهدی است

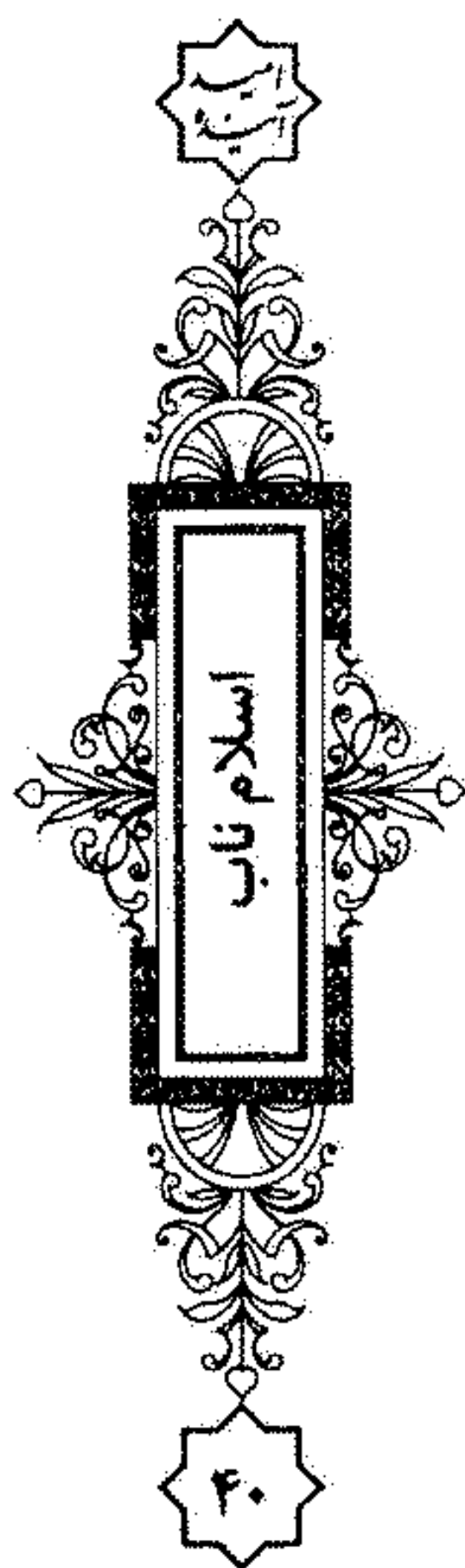


■ اسلام ناب

ای که نورانی تری از آفتاب!
لحظه‌ای سوی دل شیعه بتاب
بی تو ما افسرده و پژمرده ایم
با تو اما باطراوت، کامیاب
با ظهور تو جهان، گلشن شود
می چکد از شبنم گل‌ها گلاب
گفته‌ام: «چون آید آن پور علی
رو به آبادی گذارد هر خراب
می رود از بین ما جهل و ستم
می شود هر کار بانظم و حساب»



گر بخواهی حاجتی از لم یزل
می‌کند آن را ز رحمت مستجاب
مردها باعفت و ایمان شوند
هر زنی بر چهره می‌بندد نقاب
آفتاب بندگی، رخشان شود
می‌کند از جرم هر کس اجتناب
رزق مردم می‌شود نان حلال
چون کنند از راه پاکش اکتساب
آن‌گهی دنیا گلستان می‌شود
که کند رو هر کجا اسلام ناب
شعرهای «داستانی»، آن زمان
جمع گردد جملگی در یک کتاب





■ رشک طور

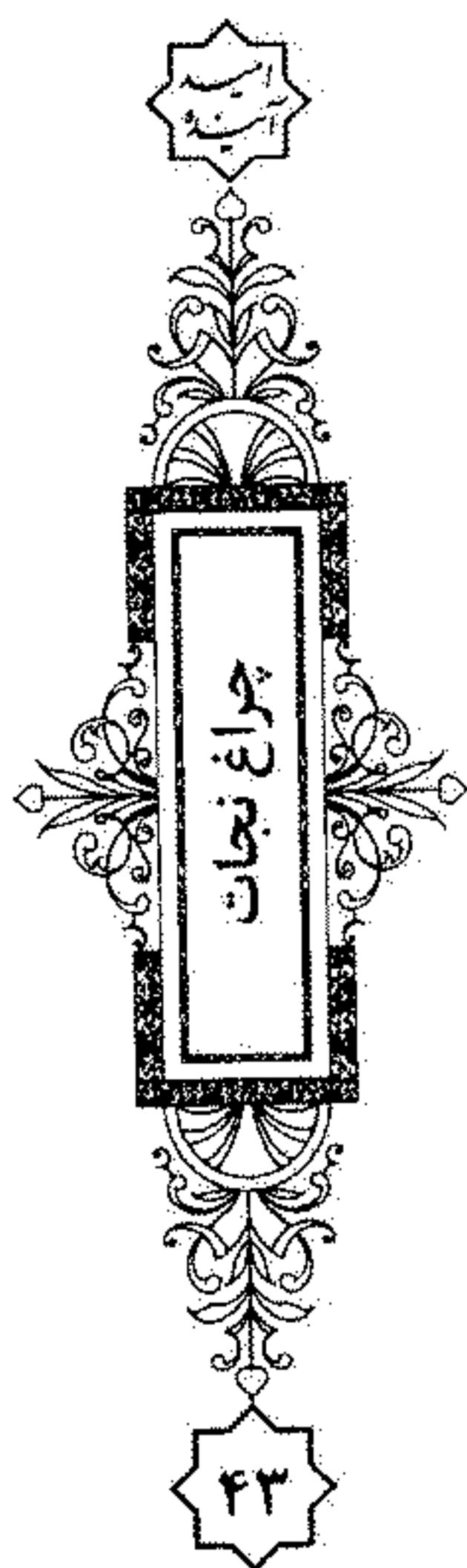
انتظارت را کشم هر روز و شب
جان من آمد - نگارا! - تا به لب
ای که هستی مجری دین خدا!
از خدا خواهم ظهورت را، بیا
روی ماهت را ببینم غرق نور
دل شود از این تجلی رشک طور
گر بیایی، ما هدایت می شویم
راهی راه حقیقت می شویم
وعدۀ نصرت به ما داده خدا
با ظهورت می شویم از غم رها

تو بیا، یاران شناسایی شوند
مردمان شیعه، شنیدایی شوند
تو بیا تا دین حق یاری شود
حکم‌هایش یک‌به‌یک جاری شود
تو بیا تا زندگی یابد فروغ
رخت بندد از جهان ما دروغ
تو بیا تا که شود فصل بهار
دل بیابد از وصال تو قرار
«داستانی»، خرم و شادان شود
محو در آن چهره تابان شود



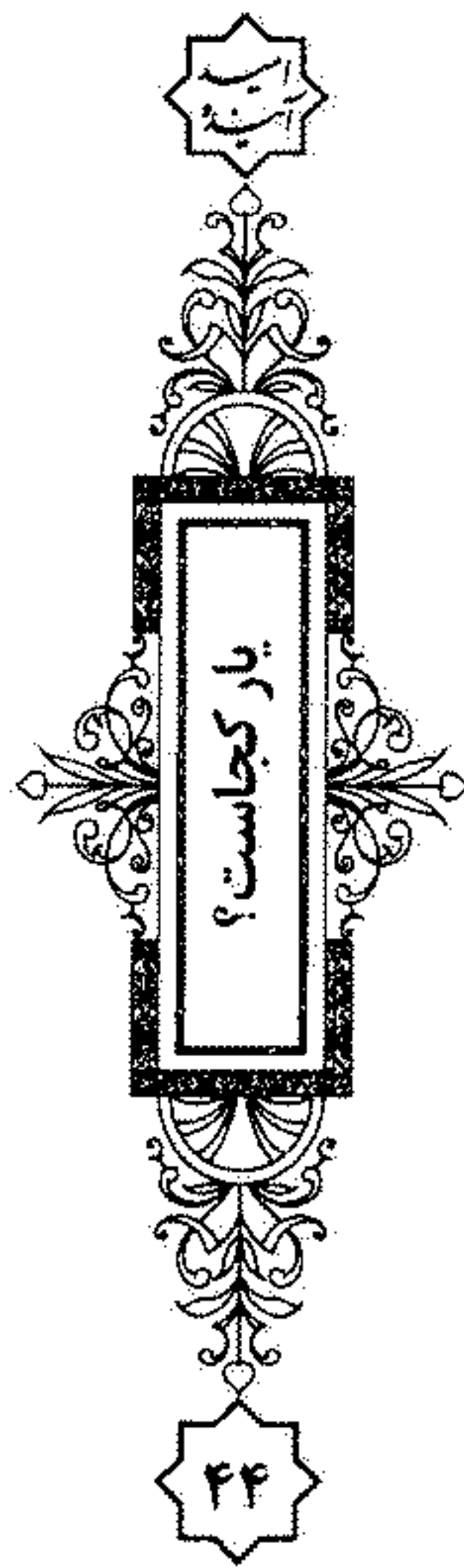
■ چراغ نجات

ای که تویی راهبر کاینات!
می شود آیا که کنی التفات؟
ما، همه، دلبسته عشق توایم
مهر تو ما راست اساس ثبات
دست من و دامن زیبای تو
خاصه در سخت ترین مشکلات
هست ولای تو بهشت ابد
مهر رخ توست چراغ نجات
جرعه‌ای از جام نگاهت بده
- ای که بود لطف تو آب حیات! -
حجت حقّی و امام زمان
پیرو فرمان تو جمع کرات
کاش «بنیسی» شنود یک حدیث
از لب لعلت که به است از نبات!

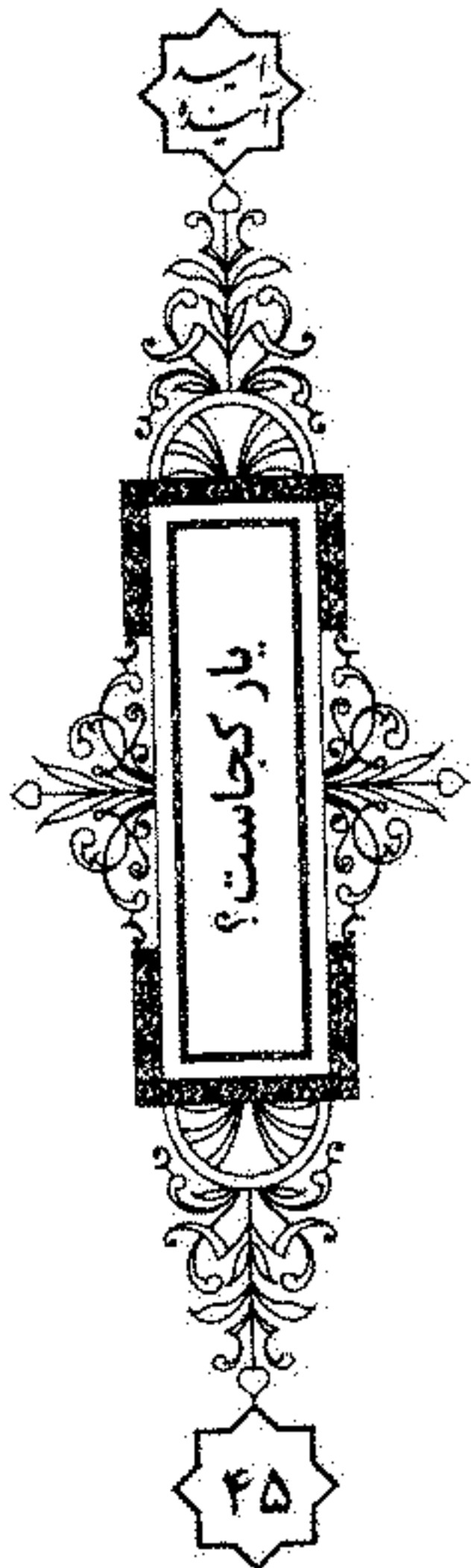


■ یار کجاست؟

همه پرسند ز من: یار کجاست؟
شیعه را سرور و سالار کجاست؟
مظهر عدل و شکوه فریاد
رهبر هر چه سپهدار کجاست؟
پرتو نور خدای ازلی
گرمی محفل اخیار کجاست؟
آن که زیباتر از او نیست کسی
یوسف، آن یار گرانبار کجاست؟
دیده‌ها منتظر مقدم اوست
مردم دیده بیدار کجاست؟

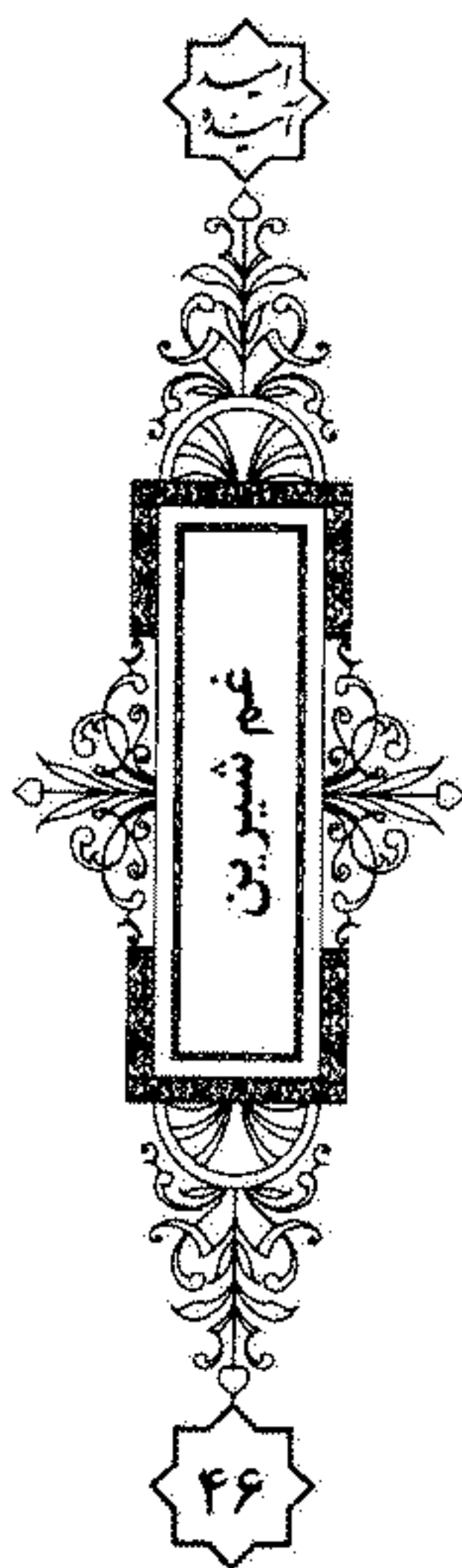


کی قدم رنجه کند از گرمش؟
خانه دلبر عیار کجاست؟
آن که چون پرتو حق در سینا
متجلی است در انظار، کجاست؟
چشم ناپاک کجا و رخ او؟
بهره‌ور، نور ز دیدار کجاست؟
او بود ناظر و، ما منظوریم
دل غفلت زده! هشیار کجاست؟
«داستانی»! همه چیزم مهدی است
گو که آن حجت دادار کجاست؟



■ غم شیرین

غمی شیرین، دلم را می نوازد
که آن غم، حال زار انتظار است
فدای پادشاه عالم عشق!
که از هجرش دل من بی قرار است
شود با یاد او دل ها منور
وجودش آفتاب شام تار است
گل خلقت! نگاهی کن به سویم
که چشمانم برایت اشکبار است
اما! از تبار نور هستی
ز تو دین محمد، پایدار است
نگارا! تا نبینم روی ماهت
نمی میرم، که اینم اعتبار است
«بنیسی» دوستت دارد همیشه
از این رو، در دو گیتی رستگار است



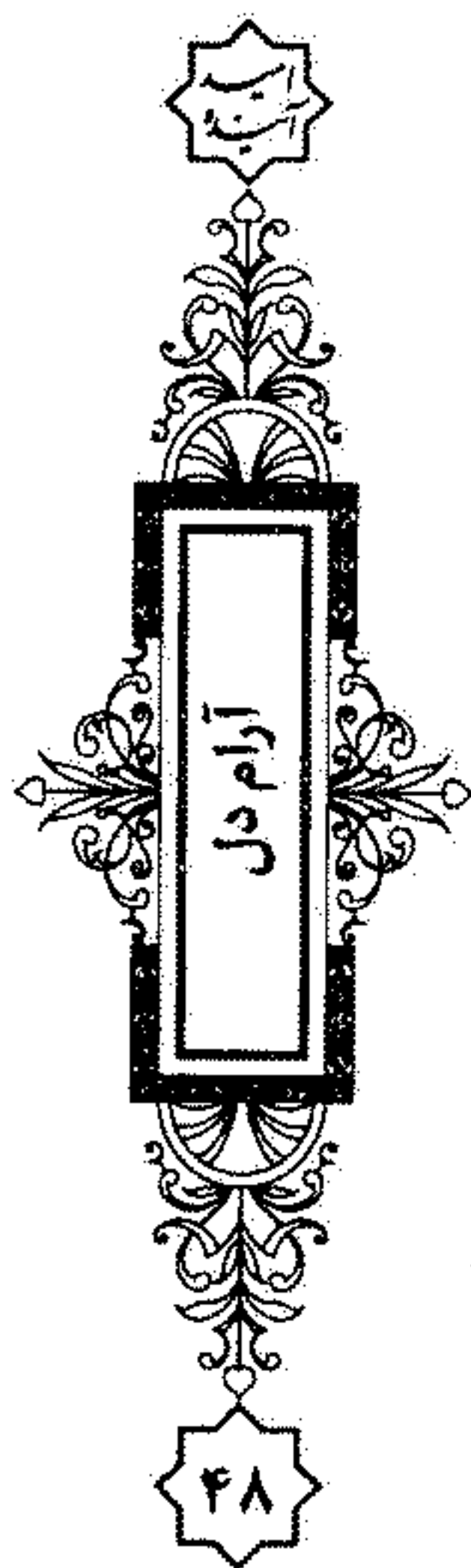
■ رهگشای والهان

نگار من که سیمایت چنان است!
نگاهت شیعیان را آرمان است
تو شمعی و، دلم پروانه توست
که دل، دنبال شاه مهربان است
هر آن کس که تو تسل کرد بر تو
دوگیتی از ضلالت در امان است
به زیبایان زند طعنه جمالت
کمالت رهگشای والهان است
«بنیسی»! در عمل، شاگرد او باش
نه در گفتار، کآن ورد زبان است



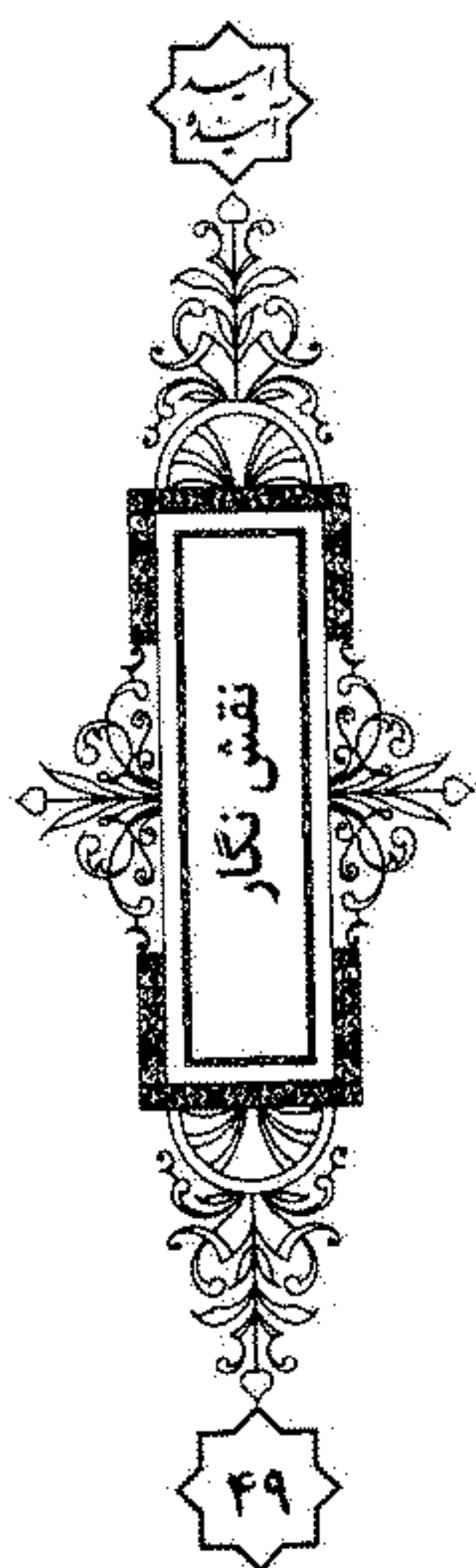
■ آرام دل

مهدیا! نام تو آرام دل و جان من است
در دل ظلمت شب، چشمهٔ حیوان من است
هر زمان نام تو آید به میان، شاد شوم
مهر تو دین من و رحمت یزدان من است
چه کنم تا که دمی پای تو را بوسه زنم؟
منتظر بر گرمی این دل سوزان من است
درس دین، یاد به ما ده که تویی فرزانه
مکتب توست که دانشکدهٔ جان من است
«داستانی»! ز ازل تا به ابد، فاصله هاست
لیک مهدی، همهٔ دم، دلبر و جانان من است



■ نقش نگار

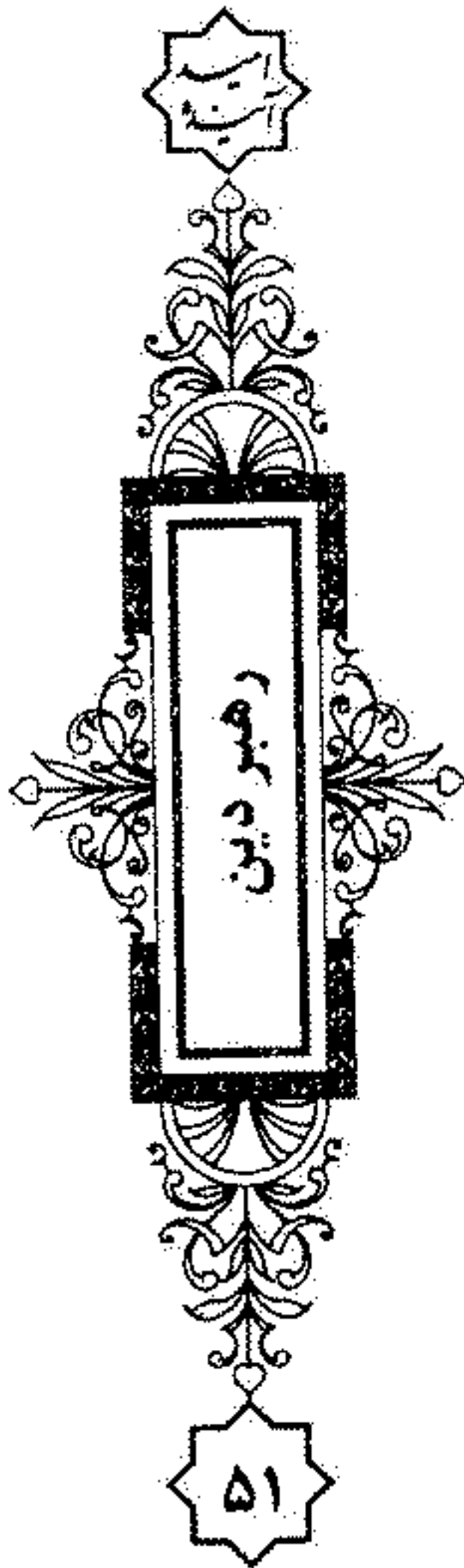
باز - یا رب! - به دلم نقش نگار آمده است
در زمستان دلم باز بهار آمده است
باز در منظر چشمان من آن ماه لقا
با دوصد ناز و کرشمه به کنار آمده است
مهر او را به دو گیتی نفروشم، زیرا -
که فزون، عشق وی از نقد عیار آمده است
چه شود چشم کنم باز شبی و بینم
که به دلجویی ام آن چشم خمار آمده است
ای خوش آن جمعه که از غیب، ندایم برسد:
آخرین آینه هشت و چهار آمده است
شیعیان گوش به زنگند، خدایا! گرمی
تا که گوید ملکی: «مهر عذار آمده است»
چون «بنیسی»، همه سرگشته و سرگردانند
که ولایش ز بر شیعه، حصار آمده است



■ گل همیشه بهار

گل همیشه بهارم! بهار آمده است
درخت بسته شکوفه، به بار آمده است
طبیعت کهن، از نو به باد حامله شد
عنایت تو جهان را به کار آمده است
به عشق گل ز ره دور، بلبل خوشخوان
کنار گل، به روی شاخسار آمده است
طبیعتی که به امر خدای می چرخد
هر آنچه بوده نهان، آشکار آمده است
بیا که فصل سپیده، زمان شوق رسید
بیا که لحظه دیدار یار آمده است
چه می شود که بگویند این چنین یاران:
«ز راه دور - بنیسی! - نگار آمده است»؟

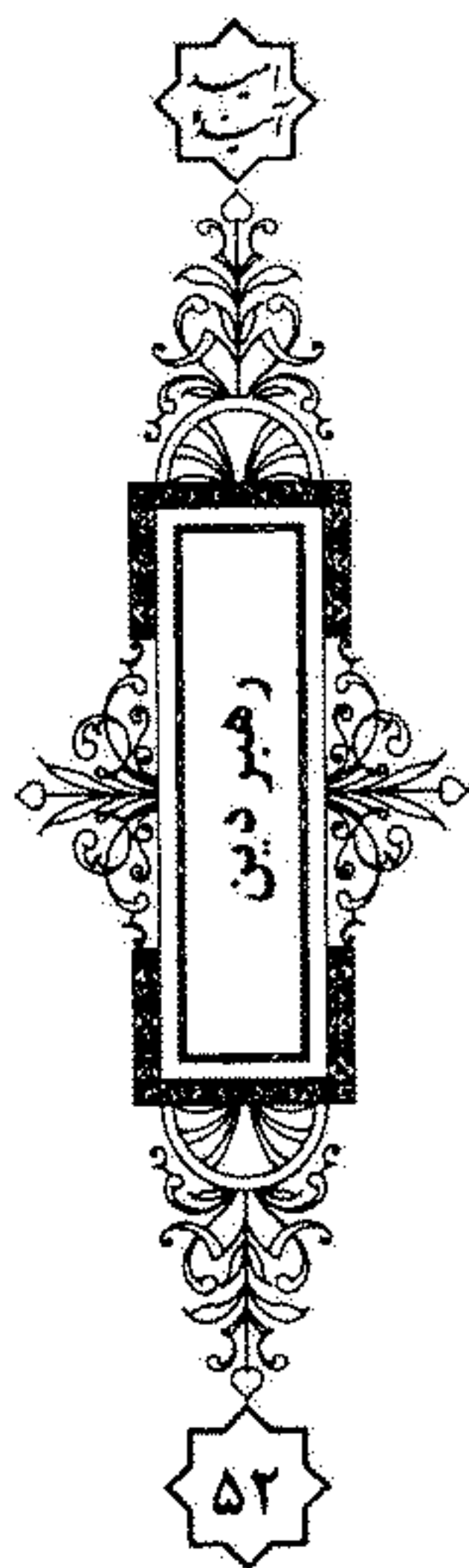




■ رهبر دین

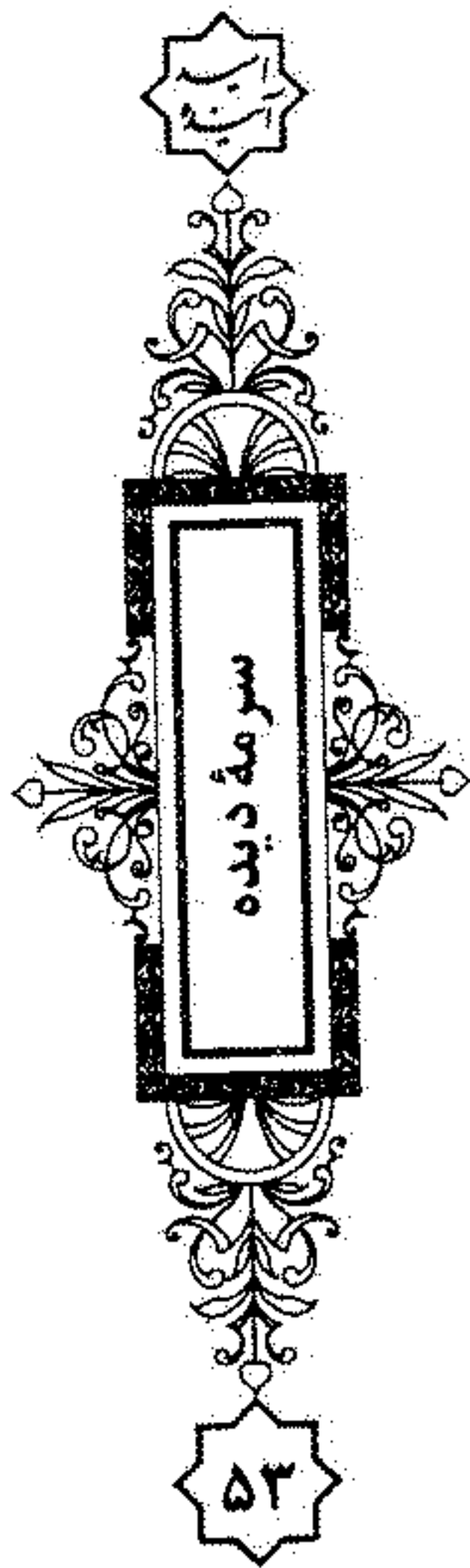
مژده - یاران! - که بهار آمده است
نوبت دیدن یار آمده است
گفت بر گوش دلم دوشش سروش:
«خیزگان طرفه‌نگار آمده است
دیده روشن بکن از سیمایش
آن مه مهر عذار آمده است»
نخل امید رسولان خدا
شکر لله که به بار آمده است
دستگیر همه مظلومان
مهدی ظلم‌شکار آمده است

گل گلخانه زهرا و علی
 نیمه شب بهر قرار آمده است
 گل خوشرنگ امامت روید
 شیعه را حصن و شعار آمده است
 نیمه ای می گذرد از شعبان
 رهبر دین و دیار آمده است
 آن که پیغمبر ما داده نوید
 دلبر پاک تبار آمده است
 می شکوفد گل «نرگس» امشب
 غنچه او به کنار آمده است
 غایب است ارچه ز چشمانم، لیک
 شوق را قافله دار آمده است
 سرو رقصد که که خوشدلی است
 غنچه خندد که نگار آمده است
 مژده «آمده حق، باطل رفت»
 ز یمین و ز یسار آمده است
 از سر مهر، «بنیسی» گوید:
 «در خزان بین که بهار آمده است»

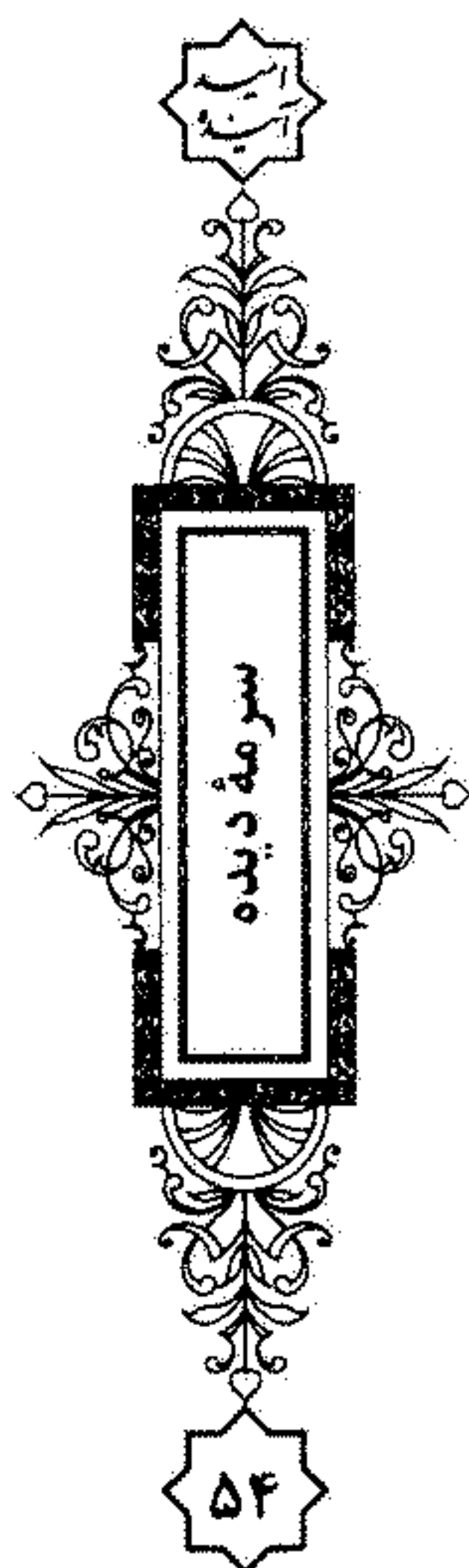


■ سرمه دیده

مهدیا! در همه جا صحبت توست
صحبت از هجر تو و غیبت توست
آنچه آزرده کند یاران را
... دلبر شیعه! ... فقط فرقت توست
عاشق خوی تو و موی توایم
دل هر شیعه سوی الفت توست
کی خبر می رسد از جانب حق
که زمان فرج و رجعت توست؟
صاحب عزت و قدر و شرفی
دین حق در کف همت توست



واسطه بین خدا و خلقی
رحمت حق، اثر رأفت توست
مهربانا! نظری بر ما کن
کام ما در هوس شربت توست
چون تو آیی، همه شادان گردیم
چشم ما بر گرم و رحمت توست
آرزویی که به دل‌ها داریم
دیدن روی تو و طلعت توست
«داستانی» همه جا می‌گوید:
«سرمه دیده من تربت توست»

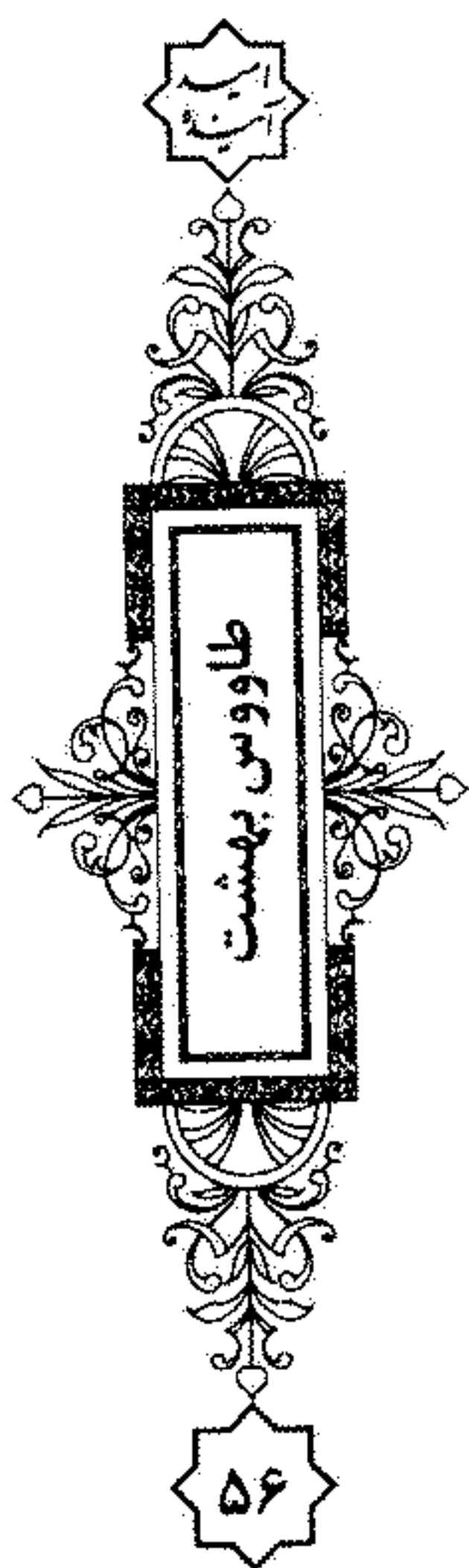


■ طاووس بهشت

همه جا صحبت زیبایی توست
سخن از خوبی و رعنائی توست
تو که طاووس بهشتی - ای دوست! -
هر چه زیباست، ز زیبایی توست
بلبلان از تو سخن می گویند
خنده گل ز شکوفایی توست
نور حق از تو نمایان گردد
معجزه در ید بینضایی توست
خلق را جذبه تو عرشی کرد
کشش عشق ز گیرایی توست

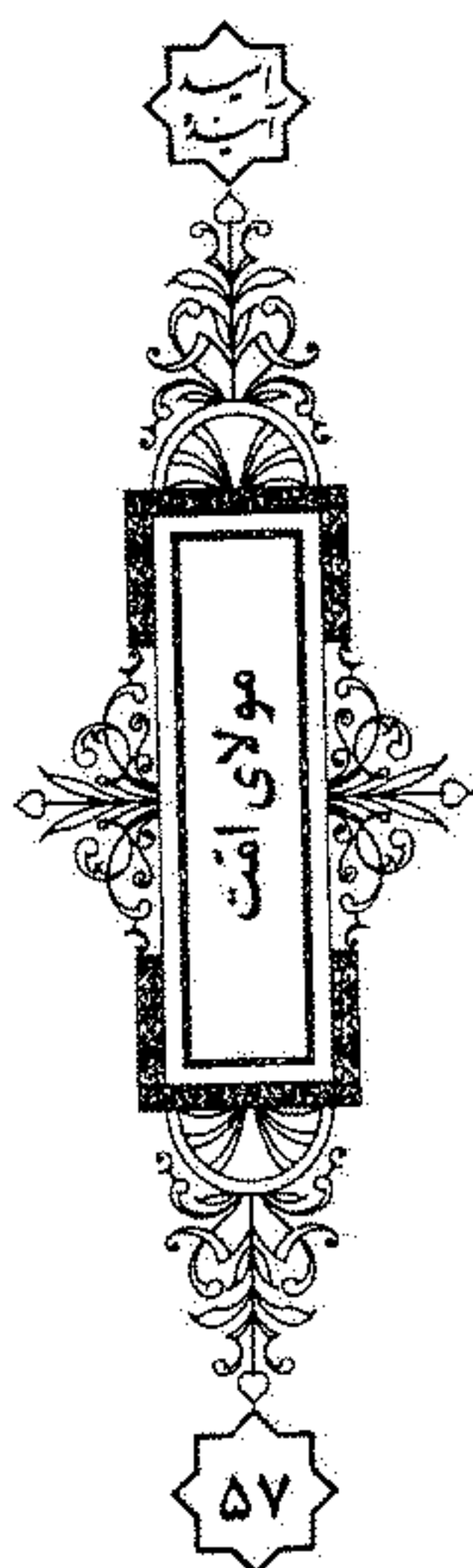


با نگاهت همه را مست کنی
دیده، سرمست تماشایی توست
حق به کس گر دم عیسایی داد
نگه او به مسیحایی توست
شیعیان، صابر و ذاکر هستند
این تحمل، ز شکیبایی توست
عارفان را به عنایت دریاب
همه جا حرف دل آرایی توست
به «بنیسی» نظری کن - جانا! -
دل او عاشق سؤدایی توست



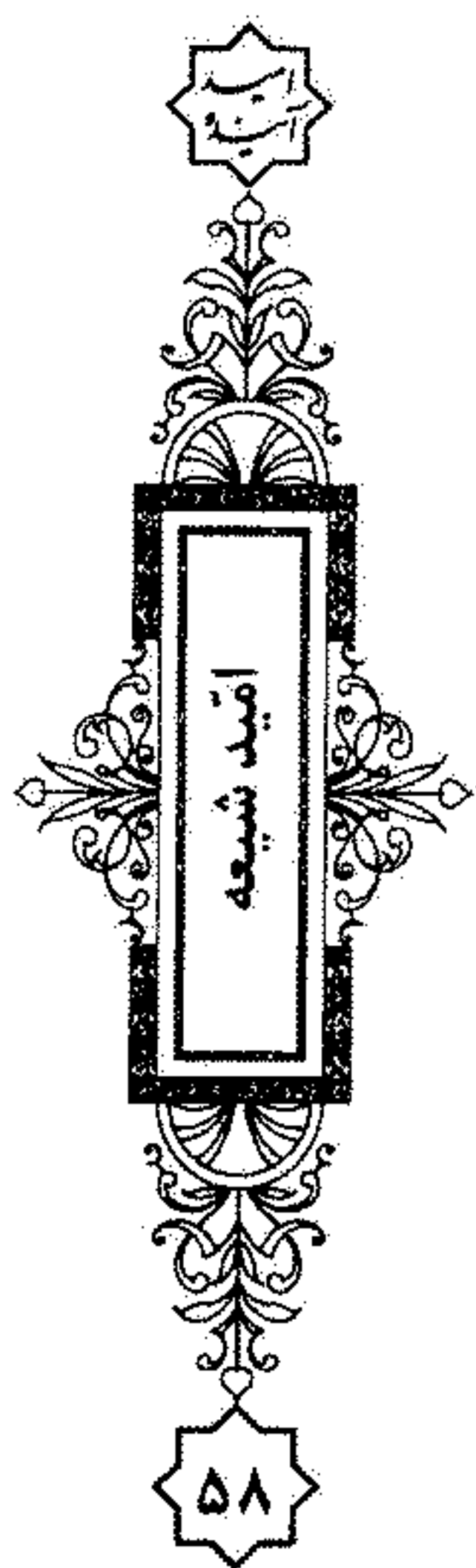
■ مولای امت

گره بر کار من افتاده - ای دوست! -
بیا، آن را گشا با دست قدرت
به عجز و ناله گویم: «واللهم!
نگاهی کن به ما از روی رأفت»
نیاز شیعه را دانی - نگارا! -
بخواه آن را ز حق از روی رحمت
ترحم تا کند بر اهل ایمان
رساند روزی ما را به وسعت
توانایی دهد بر ما، بتازیم
به سوی دشمنان تو به قدرت
دما را از روزگارشان بر آریم
به فرمان تو - ای مولای امت! -
«بنیسی» را پذیرا شو کمی چند
زند تا بوسه بر پایت، به دستت

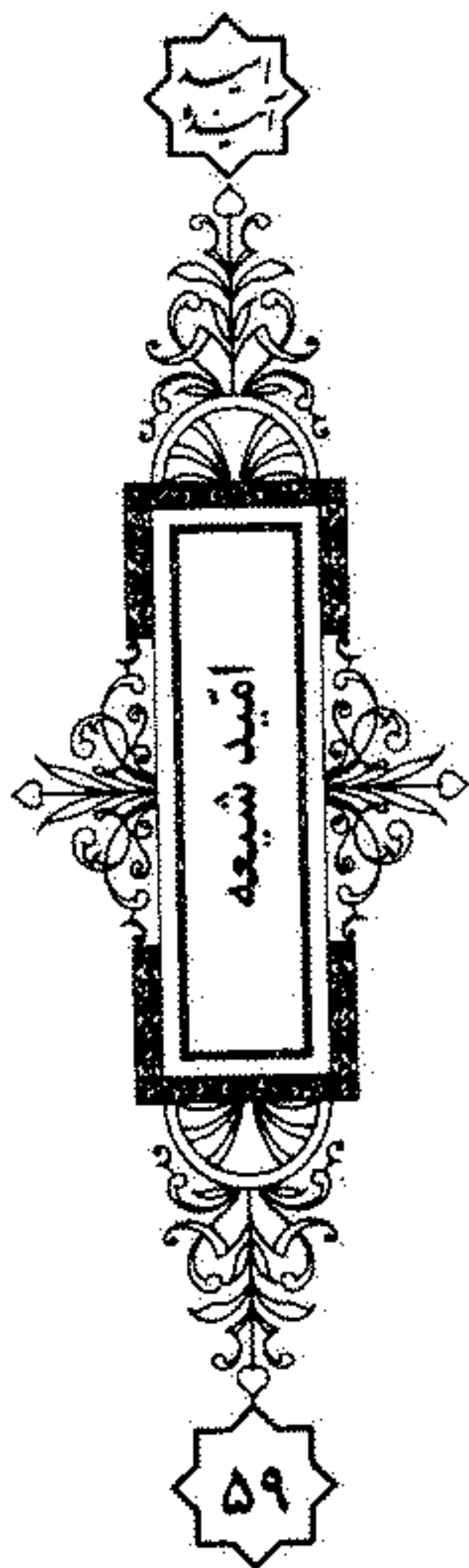


■ امید شیعه

بهار از ره رسید، اما از او اصلاً نشانی نیست
نشان یار می‌خواهم، بهاران را امانی نیست
بهار، آن‌گه به چشم آید که باشم در کنار او
بهارم این چنین بادا که بيمش از خزانی نیست
فدای آستانش من اجازه گر دهد آنی
نهم بر پای او سر را کز آن بهتر مکانی نیست
شده ضامن که یاران را رهاند از غم محشر
بلی که غیر مهر او برآیم آشیانی نیست
جمالش آن چنان زیباست که گر بینی دمی، گویی:
«کجا یوسف چنین باشد؟ در او ملّحی چنانی نیست»

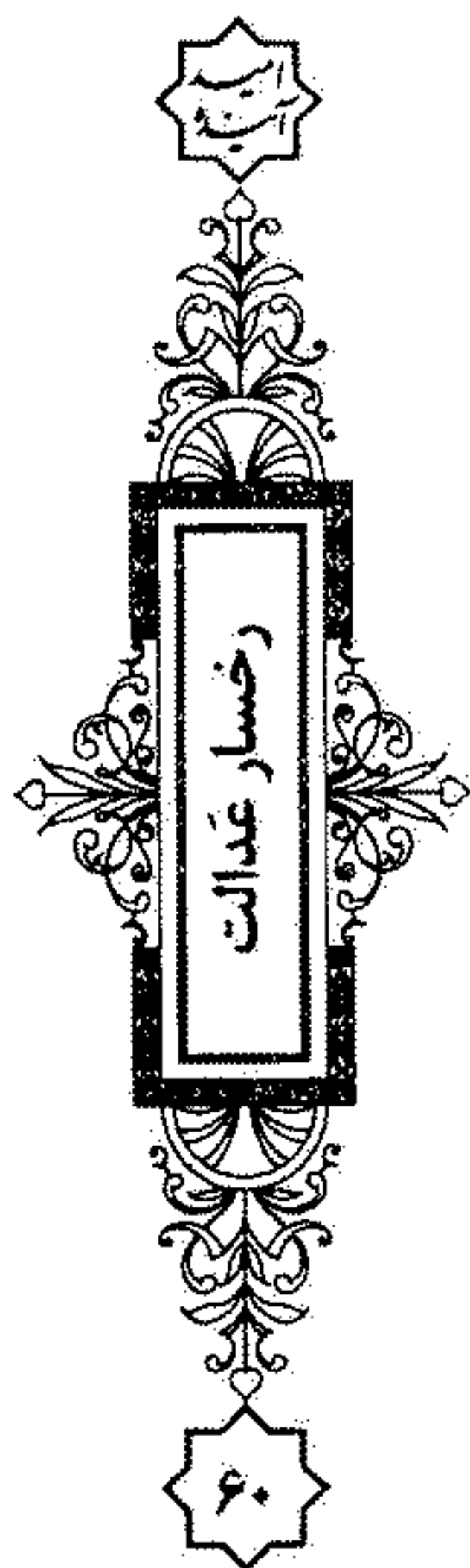


ز نور روی زیبایش منور می شود هستی
که گنجوران عالم را به سانش شایگانی نیست
شود شادان دل شیعه زمان دولت دلدار
اگرچه در زمان ما روان شادمانی نیست
امید شیعه می باشد ظهور حضرت مهدی
«پنیسی» را به غیر از او نگار مهربانی نیست

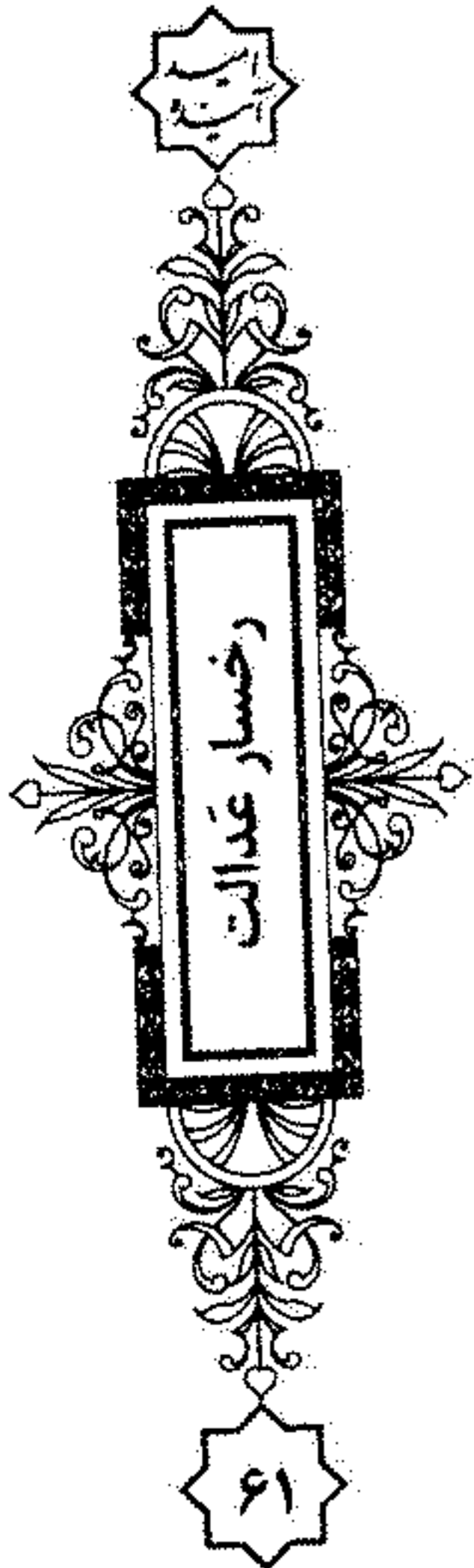


■ رخسار عدالت

ای آن که تویی در همه جا یار عدالت!
کی چهره کنی باز ز رخسار عدالت؟
از پرده برون آی که با آمدن تو
گیرد همه را پرتو انوار عدالت
هر کس طلبد جنس و متاعی و، دل من
اندر همه جا هست خریدار عدالت
در بام زمان، پرچم سبز تو وزد چون،
آفاق جهان گردد سرشار عدالت
ای آن که به دست تو بود رونق ایمان!
یک لحظه نظر کن تو به انصار عدالت

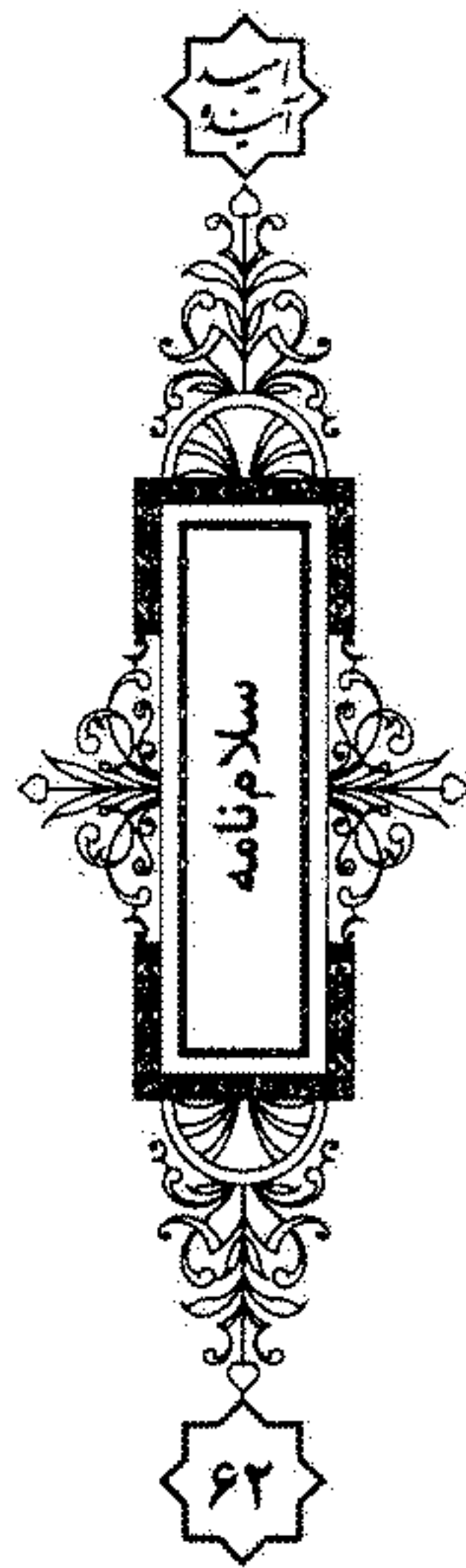


پُربار شود گاهِ ظهورت همه اشجار
بازار تو هم پُر بود از بار عدالت
از ابر بیارد برکت چون که تو آیی
هر گوشه شود سبز ز امطار عدالت
هر دل که در آن مهر خدا جای گرفته
با یاری تو می کند اظهار عدالت
از حق بطلب تا که «بنیسی» بنمیرد
آن گاه سراید بسی اشعار عدالت

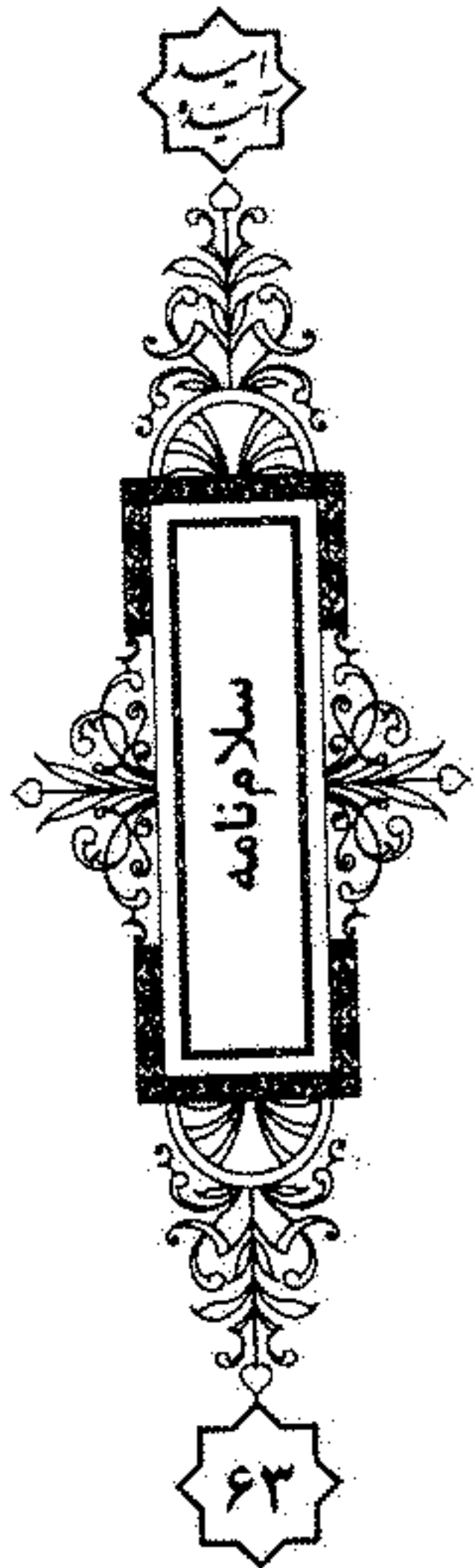


■ سلام نامه

سلامم بر تو ای طاووس جنت!
سلامم بر تو ای امید امت!
سلامم بر تو ای مهر دل آرا!
سلامم بر تو ای فرزند زهرا!
سلامم بر تو ای نور درخشان!
سلامم بر تو ای مجری قرآن!
سلامم بر تو ای اصل ولایت!
سلامم بر تو ای نور هدایت!
سلامم بر تو ای سرچشمه عقل!
سلامم بر تو ای تو نقل هر نقل!

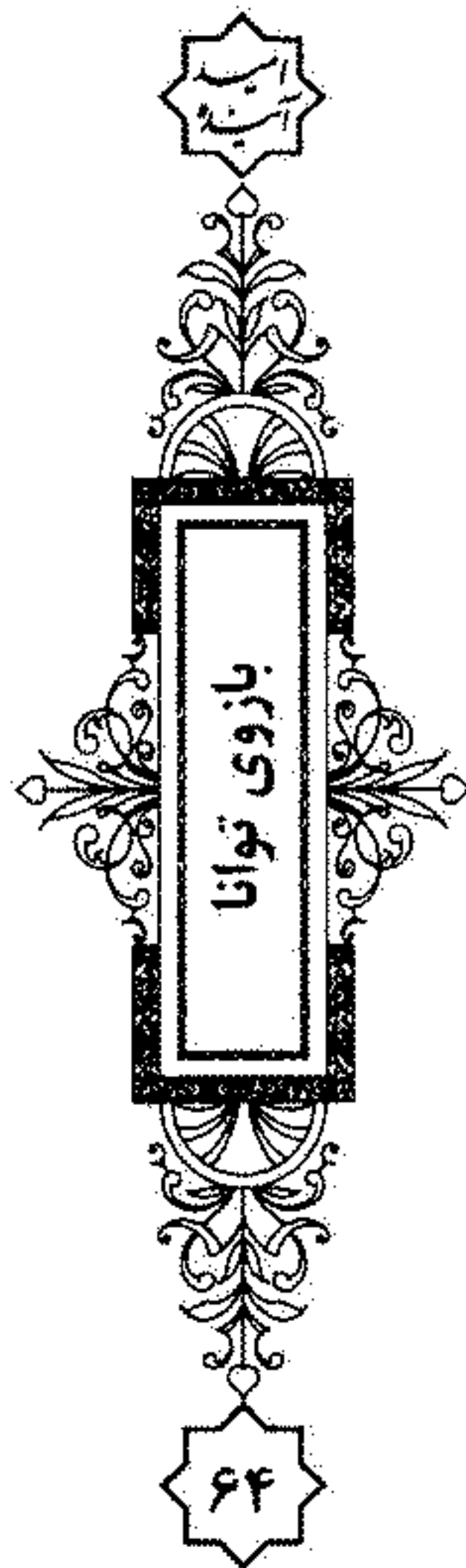


سلامم بر تو ای انسان کامل!
اگر آیی، شود نابود باطل
سلامم بر تو ای دلدار عالم!
ز تو یاری رسد بر ما دمام
سلامم بر تو ای محبوب دل‌ها!
«بنیسی» گشته است یعقوب دل‌ها

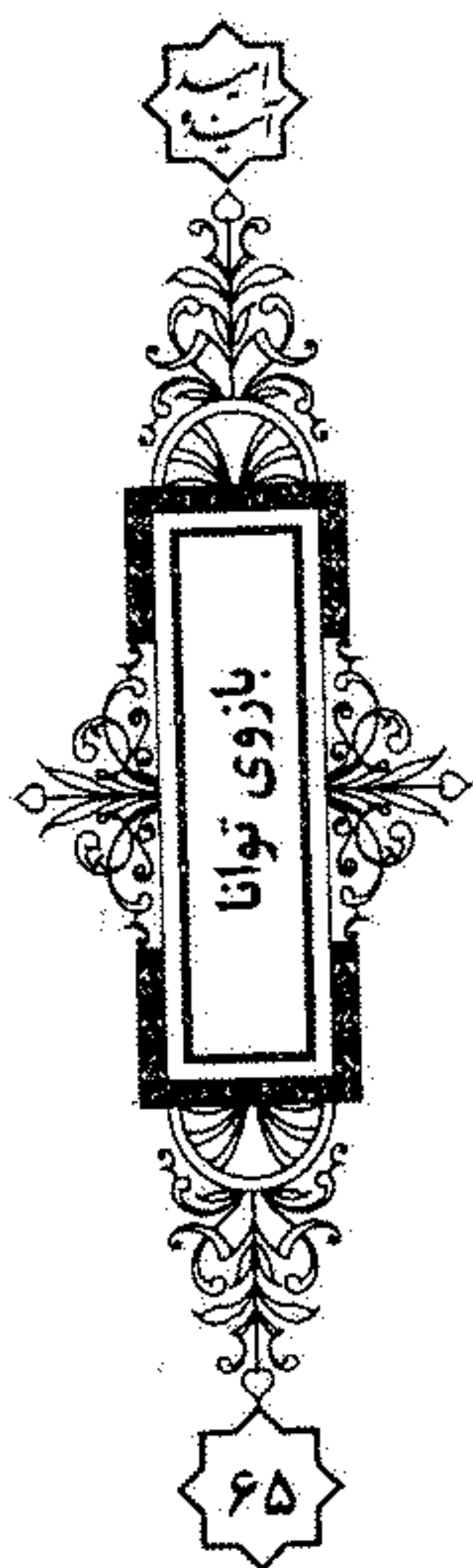


■ بازوی توانا

جهان، پرنور خواهد شد به بازوی توانایت
دمادم می دهد نیرو به شیعه نام زیبایت
بیا با امر حق بیرون ز پشت پرده غیبت
رسد کی لحظه ای که من شوم محو تماشایت؟
کنون چون مرده می مانیم و از تاب و توان رفته
به ما دم ده، توان یابیم با روح مسیحایت
اماما! گشته ایم آشفته دیدار رخسارت
که خوبان گشته اند - ای مهربان! - رسوا و شنیدایت
به پایان می رسد عمر تمام شیعیان بی تو
به پیری، چشم ما باشد به امروزت، به فردایت



صبوری می‌کنی آن‌گه که وضع شیعیان بینی
همه، انگشت بر دندان از آن روح شکیبایت!
اگر آیی، جهان ما دگرگون می‌شود، آری
عدالت می‌شود برپا، فدای حکم و فتوایت!
بده فرمان، که گوش ما به دستور تو می‌باشد
هدایت کن دل ما را به سوی حق یکتایت
«بنیسی» از تو می‌خواهد که شعرش را کنی امضا
دهد دار و ندارش را چو بیند نقش امضایت



■ عدل گستر

دل و جانم فدای حضرتت بادا
که دل بی توست - ای دلدارا - ناشاد
اگر بینم - نگارا! - روی ماهت
دلم گردد ز بند غصه آزاد
به یادت در سرای غم نشستم
جهان را برده‌ام ز آن لحظه از یاد
منم آن عاشق دلخسته تو
که در خلوت کنم - ای دوست! - فریاد
بیا تا که شود دنیا گلستان
بیا تا که شود دل‌هایمان شاد

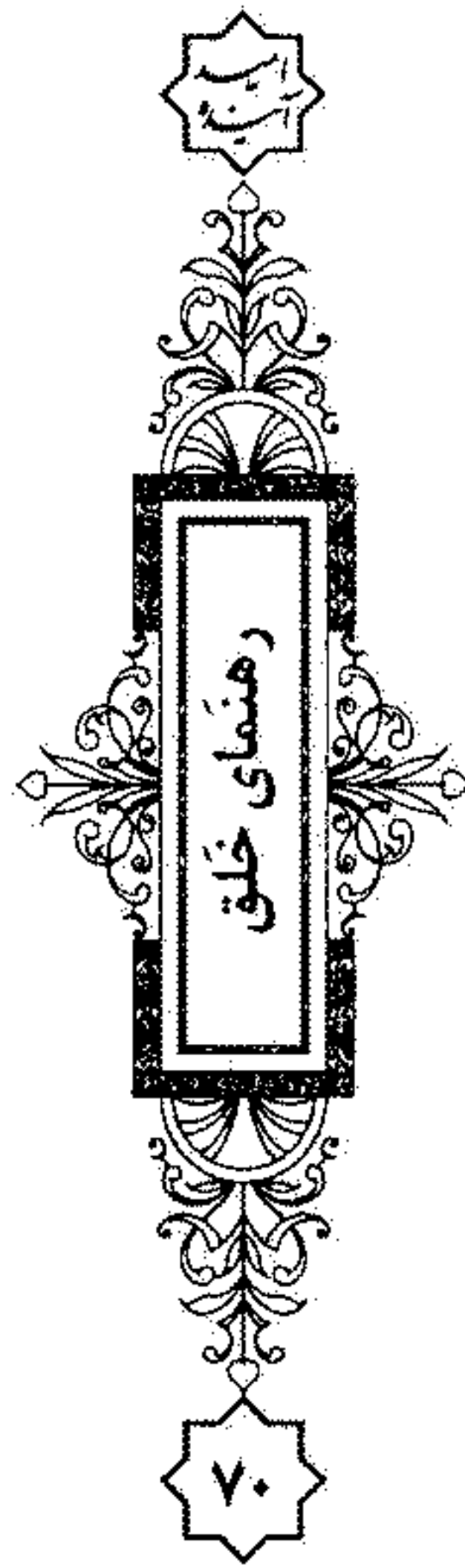


امام مهربان و عدل گسترا
رهان ما را ز چنگ جهل و بیداد
تمام چشم‌ها در انتظارند
بکن بر دوستان خویش امداد
بیا، دلخستگان را زندگی بخش
بیا و «داستانی» را کن ارشاد

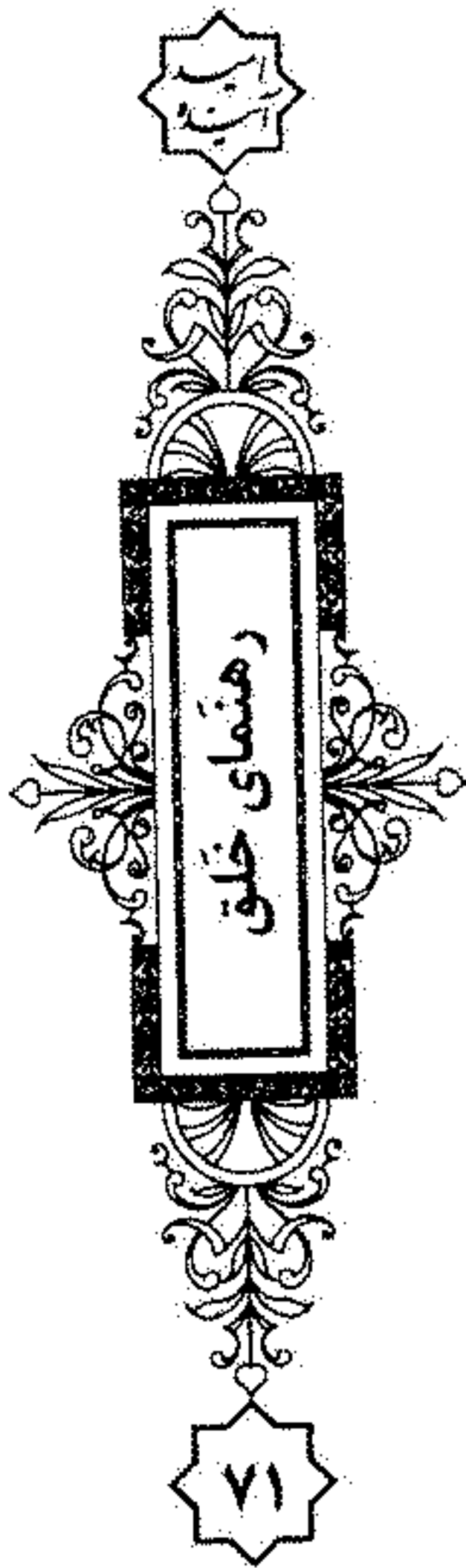


■ رهنمای خَلق

ای آن که کنی قلوب را شادا
از پرده برون بیا، کن ارشاد
آری که تو رهنمای خَلقی
بر شیعه تویی پناه و مرصاد
گویند همه به آه و افغان:
«ای سرور ما! برس به فریاد»
زیباست دم ظهورت - ای یارا -
کز جلوۀ تو جهان شود شاد
از جهل و ستم، اثر نماند
هر شیعه شود ز غصه آزاد

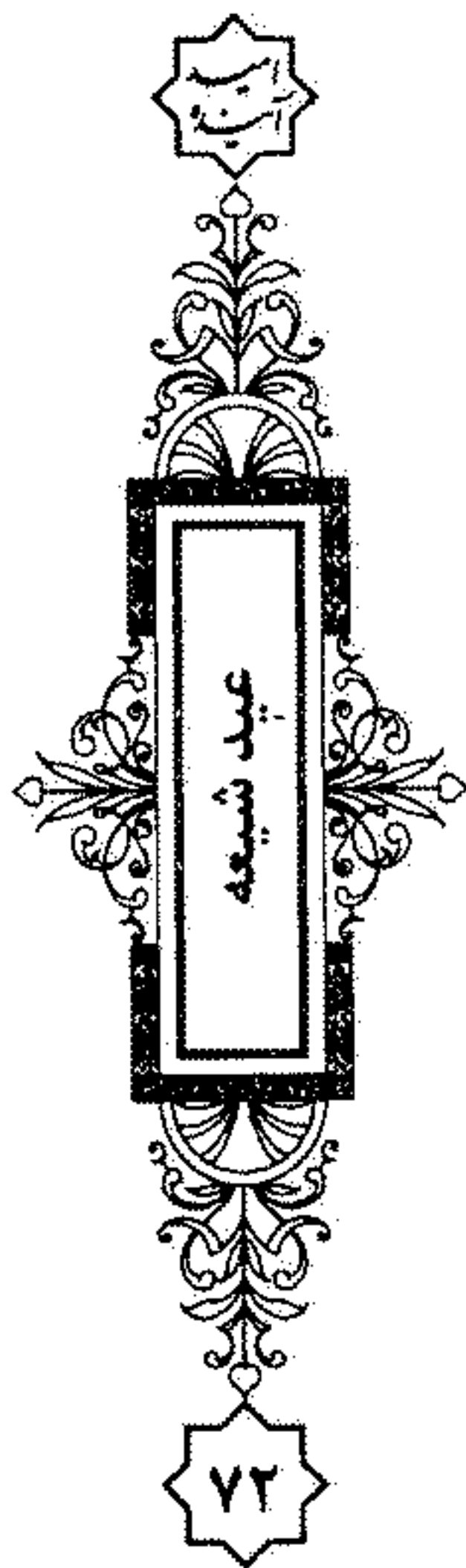


قلب همگان شود خدایی
در محضر تو شویم فرجاد
اسلام رسد به آسمان‌ها
خوشحال شوند جمع عباد
هر شیعه شود به نور ایمان
در دین محمدی چو فولاد
دل‌بسته‌توست «داستانی»
از غیر بَرید و دل به تو داد

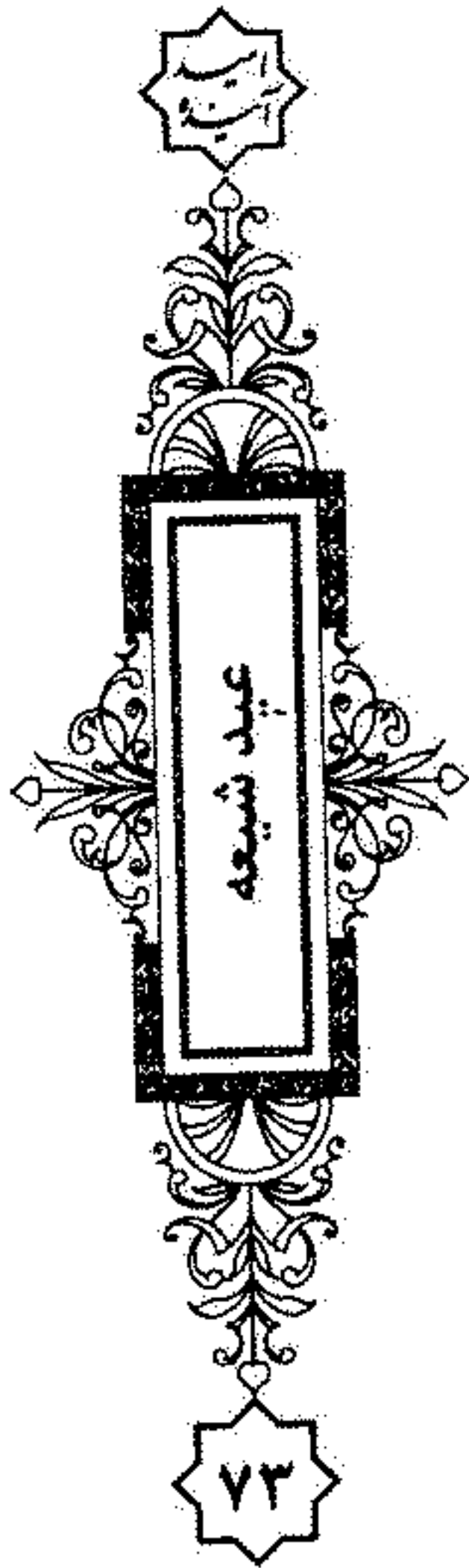


■ عید شیعه

به هر جا می‌زنم این‌گونه فریاد:
دل و جانم فدای دلبرم بادا
به یاد او همیشه شاد هستم
خداوندا! وراکن هر زمان شاد
خدا او را برایم حفظ دارد
به دست آرم از او بس توشه و زاد
اگرچه پشت پرده جا گرفته
ولیکن می‌کند هر لحظه ارشاد
برای شیعیان، عید است آن روز
که دنیا را کند از لطف آباد



عدالت می شود زنده به دستش
دگر از بین خواهد رفت بیداد
همه گردند یار و یاور هم
شوند از بندهای محنت آزاد
شود - چون گل - شکوفا «داستانی»
ز شادابی شود چون شاخ شمشاد



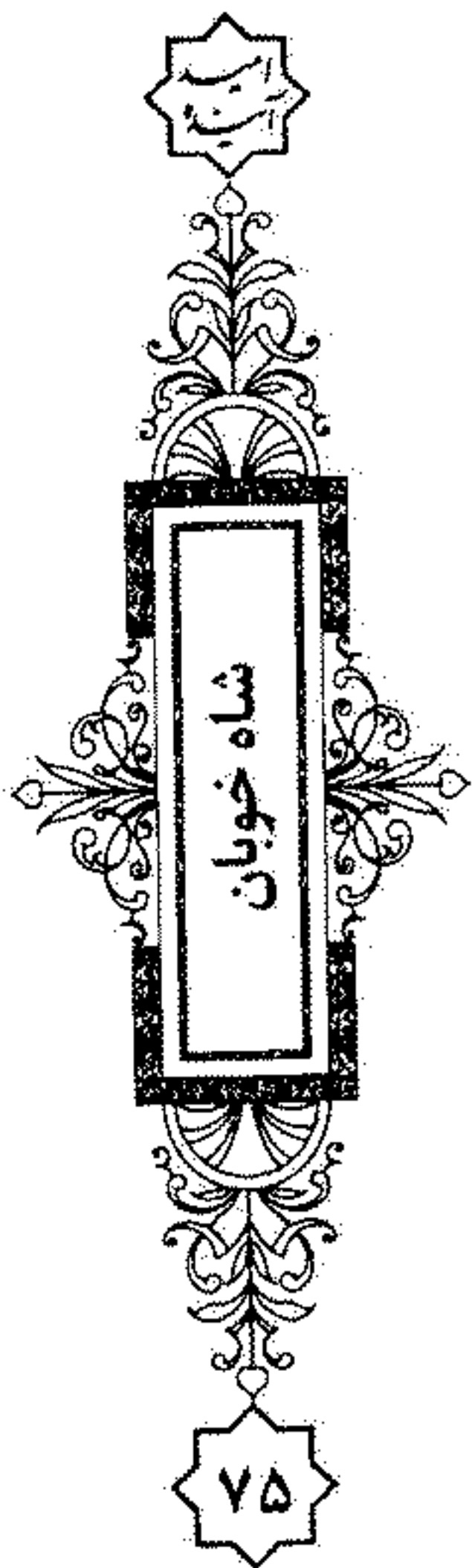
■ شاه مهربان

بِداد مژده صبا کاین جهان، جوان گردد
خزان رود ز میان، دوره امان گردد
بهار، طبع خودش را دوباره سرگیرد
شکوفه باز شود، شاد باغبان گردد
ندای عشق و محبت رسد ز سوی حجاز
مقام معنوی از آن مؤمنان گردد
زمان زمان دگر می شود، جهان جهان دگر
که هر چه شر برود، نور حق عیان گردد
صدا ز عالم غیبی رسد به گوش همه
جهان به کام دل شاه مهربان گردد
زمان حضرت مهدی، ولایت علوی
به اوج خود رسد و نقش آسمان گردد
«بنیسی» ار که بمیرد، دوباره زنده شود
و گر که پیر بود، خرم و جوان گردد

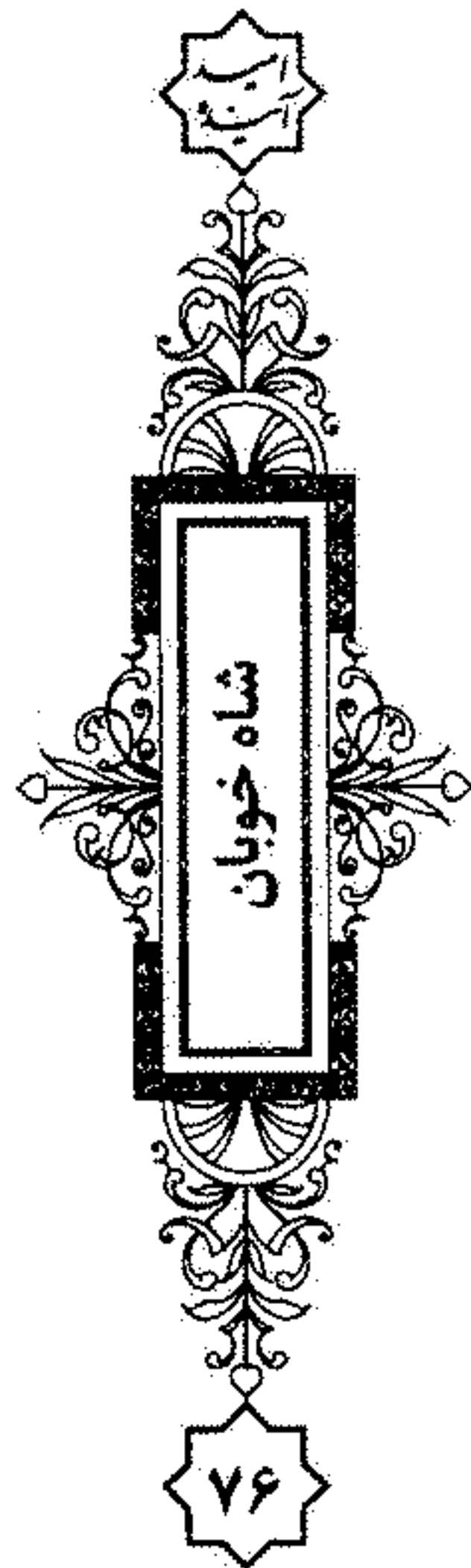


■ شاه خوبان

گر که مهدی ز پس پرده نمایان گردد
هر دلی شاد شود، خرم و تابان گردد
همه گویند: «پیا - ای شه خوبان جهان! -
چون تو آیی، همه جا همچو گلستان گردد»
چون تو آیی، همه عشق به بازار آید
مشرقی هر که شود، خسرو خوبان گردد
می نهد شیعه به سز تاج ولایت آن روز
دل من از نگهت شاد و خرامان گردد
چه غم آن روز؟ که برچیده شود فقر و ستم
گر کسی را ضرری آمده، جبران گردد

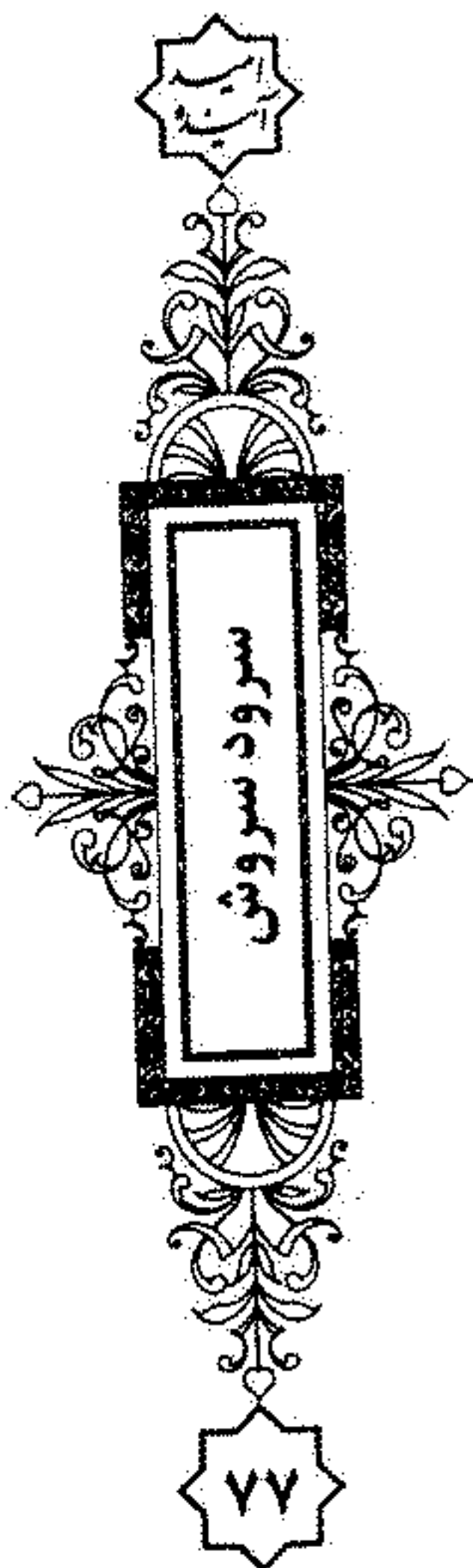


می شود لحظه تفسیر شریف قرآن
 آری، آری که جهان، مظهر قرآن گردد
 دست خود بر سر هر کس بگذاری از لطف
 عقل او چشمه زاینده عرفان گردد
 می شوی شمع جهان، شیعه شود پروانه
 هر کسی پند تو برگیرد و لقمان گردد
 می کند لحظه شماری دل هر ایرانی
 تو بیا تا سبب شادی ایران گردد
 چه شود سایه خود را به سر ما فکنی؟
 عقل و ایمان چو یکی شمع فروزان گردد
 به «پنیسی» نظری گر بکنی از ره لطف
 مشکلاتش - گل خلقت! - همه، آسان گردد



■ سرود سرورش

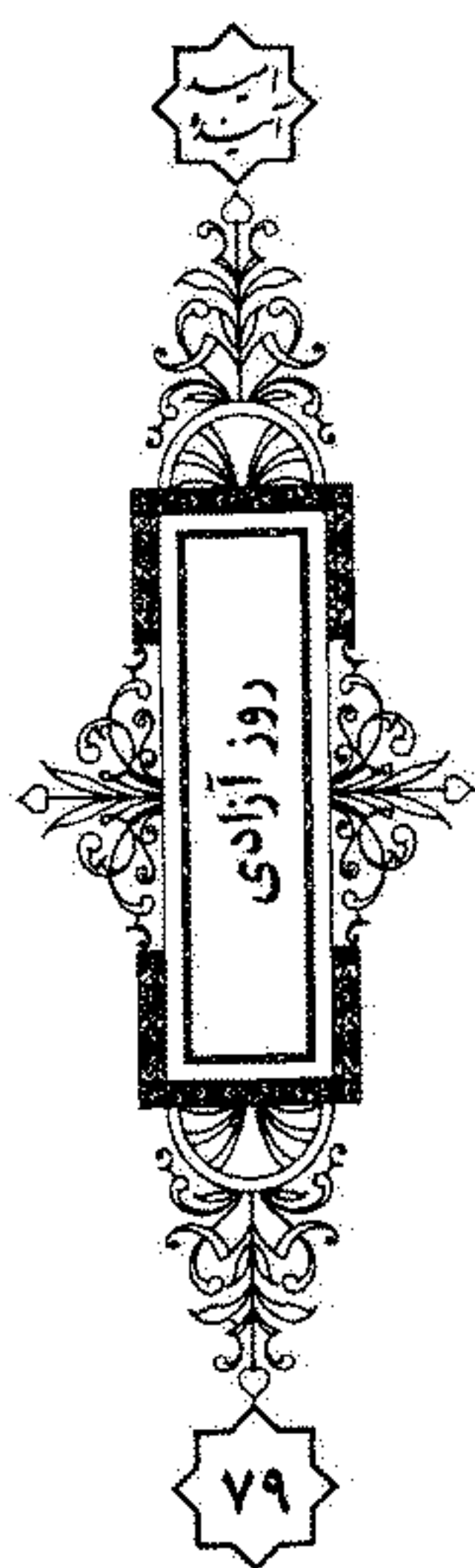
چو آید حضرت مهدی، جهان آباد می‌گردد
صفا یابد جهان، دل‌ها ز غم آزاد می‌گردد
سرورش خرمی هر جا سرود مهر می‌خواند
ستم می‌پژمرد، نخل عدالت شاد می‌گردد
ضعیفان، باتوان گردند و مظلومان، ظفر یابند
که از سوی خدا در حقشان امداد می‌گردد
عبادت می‌کند هر کس خدای حیّ منّان را
جهان، پُر از خروش و ناله عباد می‌گردد
به سجده می‌رود هر سر که در آن عشق حق باشد
تمام آفرینش، سوی حق ارشاد می‌گردد
دعا خوانند در هر جا به جان حضرت مهدی
رسان او را - خدایا! -، مؤمنت فرجاد می‌گردد
«بنیسی»! شعرهای تو به سان قند شیرین است
هر آن‌کاو خواند آن‌ها را، بدان قناد می‌گردد!



■ جهانی سرسبز

چو آید حضرت مهدی، جهان سرسبز می‌گردد
زمان برگریزان خزان، سرسبز می‌گردد
شود در وادی دل‌ها پیا تکبیر یکتایی
زمین سرسبز، دل سرسبز، اذان سرسبز می‌گردد
شود هر چشم دریایی، رسد بر اوج زیبایی
شود فصل شکوفایی، زبان سرسبز می‌گردد
ز عطر جانفزای او گلستان می‌شود دنیا
و جان یابد حیات از نو، روان سرسبز می‌گردد
«بنیسی!» کاشکی می‌شد که یک لحظه، ورا بینم
چو وارد بر چنان گردد، چنان سرسبز می‌گردد



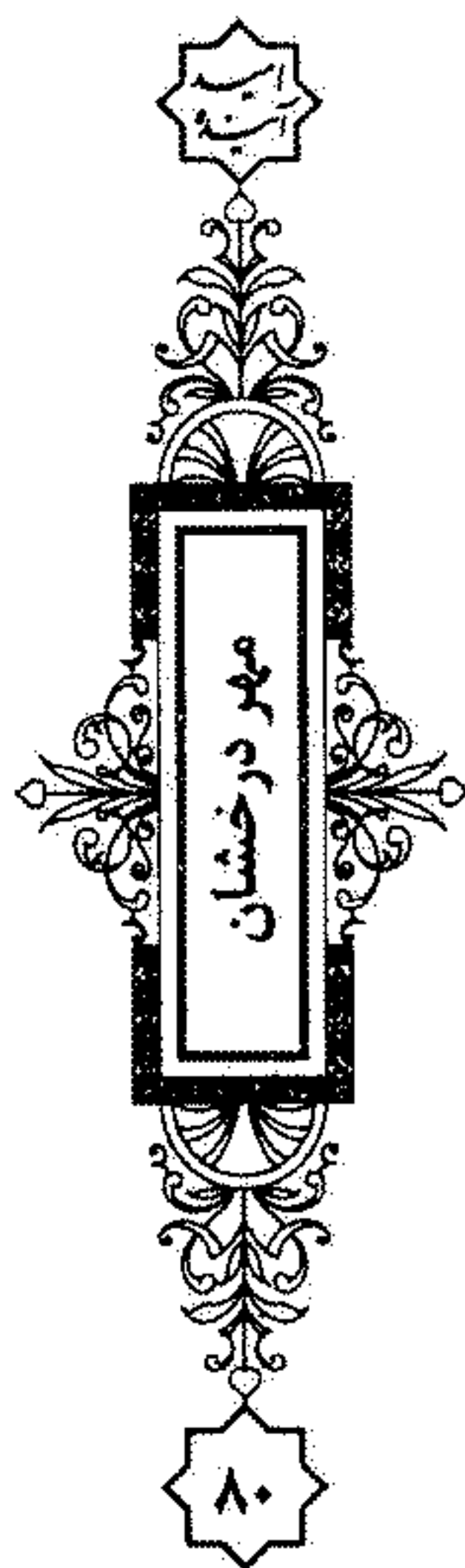


■ روز آزادی

ای خوش آن روزی که بر ما روز آزادی رسد!
دوره نور و عدالت، دوره شادی رسد
در جهان، دیگر نماند خانه ویرانه‌ای
چون که از لطف خدا دوران آبادی رسد
جهل جاهل می دهد بر علم عالم جای خود
آری، آری، در زمانش گاه استادی رسد
«داستانی» آن زمان از گور می آید برون
تا به اشعارش صله از مهدی هادی رسد

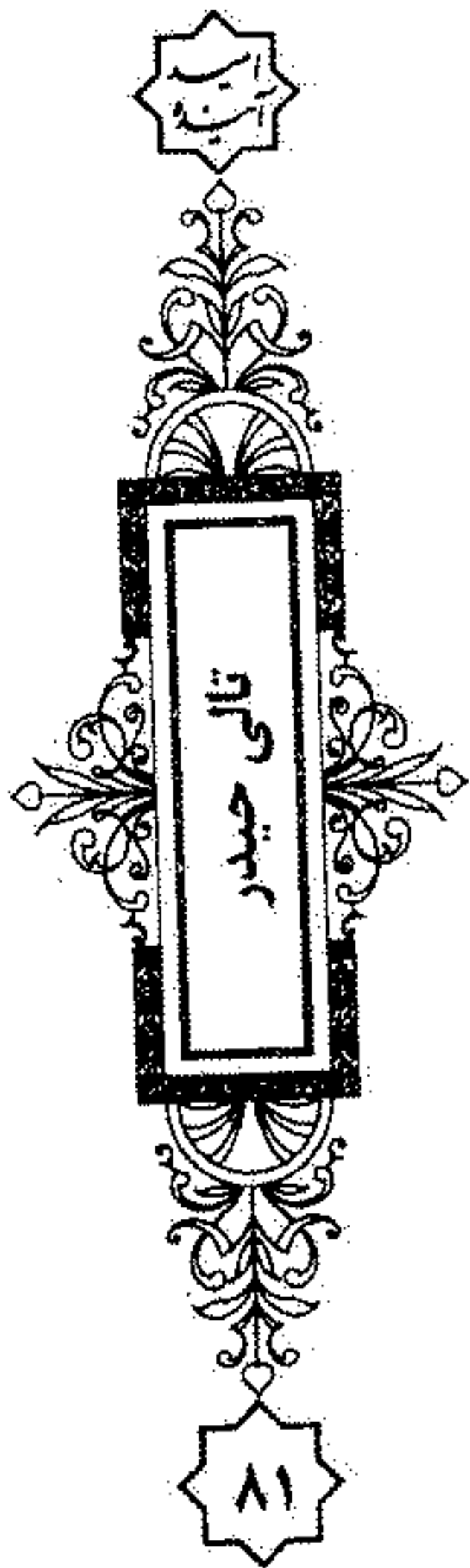
■ مهر درخشان

ای که نامت به همه، جان باشد!
لب گل‌ها ز تو خندان باشد
هست زیبایی تو جنت ما
خلق در حسن تو حیران باشد
آرمان همه خوبانی
مهر تو مهر درخشان باشد
گفته‌ام در همه جا - ای دلدارا - :
«رهبرم جلوۀ قرآن باشد»
گرچه از هجر تو نالان شده‌ایم
لیک دل‌ها ز تو رخشان باشد
با وجود تو «بنیسی» گوید:
«زندگی بر همه آسان باشد»



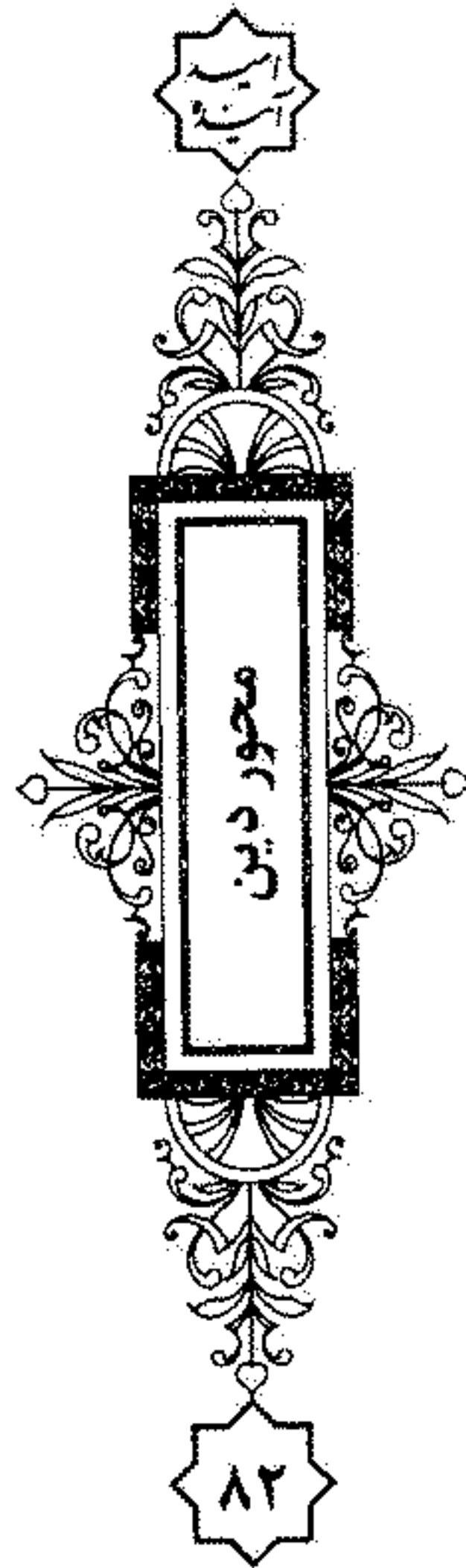
■ تالی حیدر

خدایا! پس چرا رهبر نیامد؟
برای شیعیان، سرور نیامد؟
نهان و آشکارا گریه کردم
وجودم ناله شد، دلبر نیامد
امام و رهبر و مولای هستی
به حکم عشق، با لشکر نیامد
حکومت تا کند بر ما علی وار
چرا آن تالی حیدر نیامد؟
کند تا عدل را اجرا به نیکی
چرا آن حجّت داور نیامد؟
«بنیسی» دیده بر راه است، گوید:
«چرا بر دین حق، محور نیامد؟»



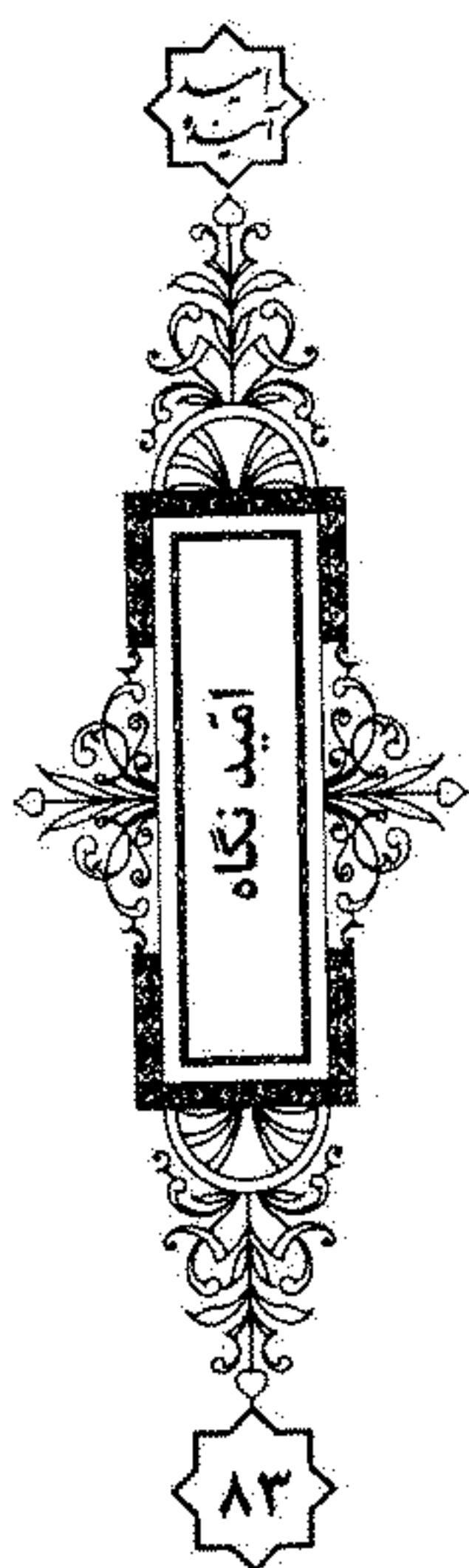
■ محور دین

خوشا آن کاو تو را رهبر بداند
برای جسم و جان، افسر بداند
به دنبال تو آید هر زمانی
که از عالم، تو را برتر بداند
ز مظلومان حمایت می‌کنی تو
ستم‌دیده، تو را حیدر بداند
مددکاری برای شیعیان
خوشا آن کاو تو را یاور بداند
«بنیسی» می‌ستاید دین حق را
تو را بر مذهبش محور بداند

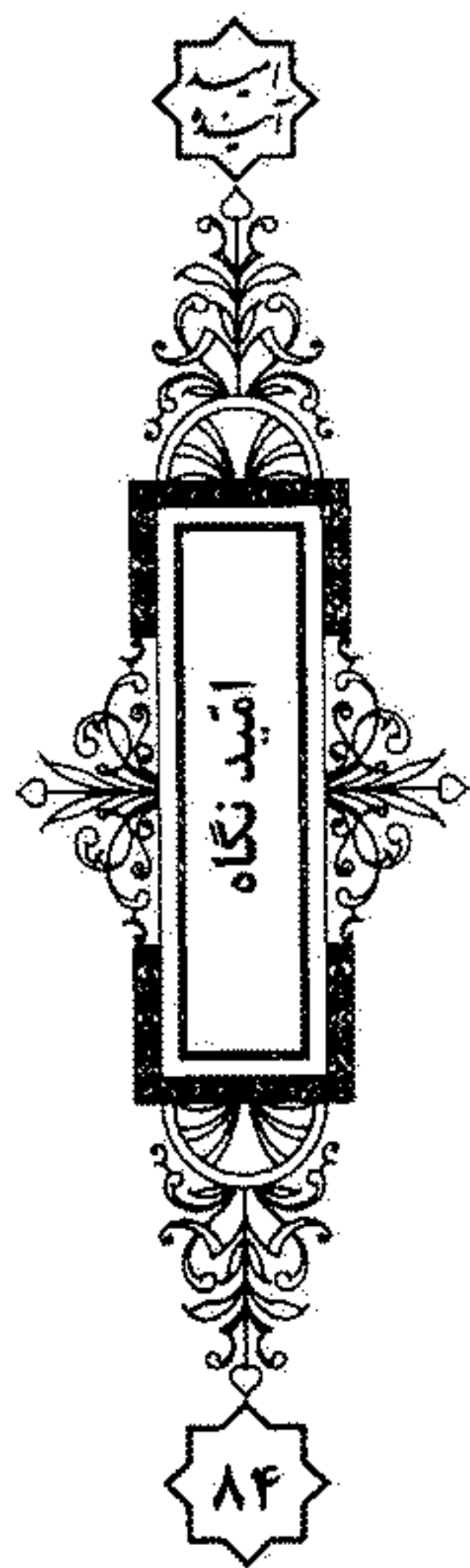


■ امید نگاه

عارفان در وصف تو در مانده‌اند
که تو را «نور خدایی» خوانده‌اند
حجت حقی و شاه مهربان
رهبری در این زمان بر انس و جان
شیعیان با یاد تو شادان شوند
در جهان با نور تو تابان شوند
عشق تو بر عاشقانت جان دهد
مهر تو بر دوستان، ایمان دهد
از تو باشد روشنایی در جهان
گرچه از چشمان ما هستی نهان



آرزوی دیدنت را می‌کشیم
گرچه دلتنگیم، با یادت خوشیم
ما به امید نگاهت زنده‌ایم
گرچه از اعمال خود شرمنده‌ایم
گفته‌ایم از تو سخن‌های زیاد
تا بگیرد انس با مه‌رت فؤاد
هر جوان و نوجوان و خردسال
آشنا گردد به توفی‌ای حال
مرد و زن بر لطف تو راغب شوند
از برای دیدنت طالب شوند
هر کسی گردد به تو امیدوار
دین حق را از تو داند پایدار
از «بنیسی» - ای خدا! - این شعر ناب
شو پذیرا تا شود عالی‌جناب



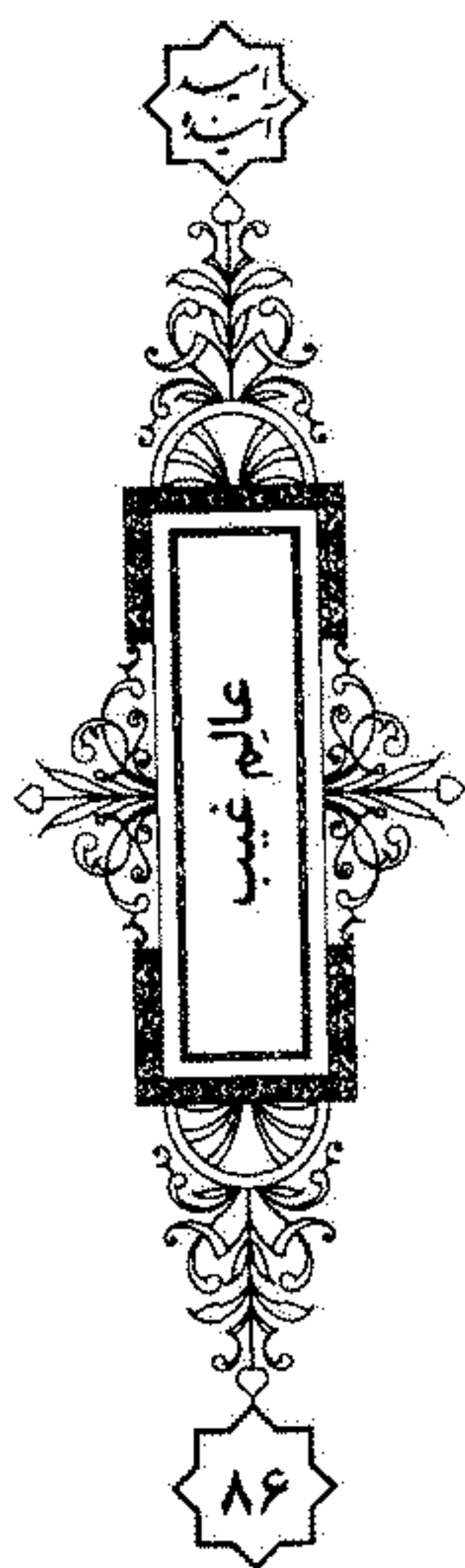
■ نمک خوان

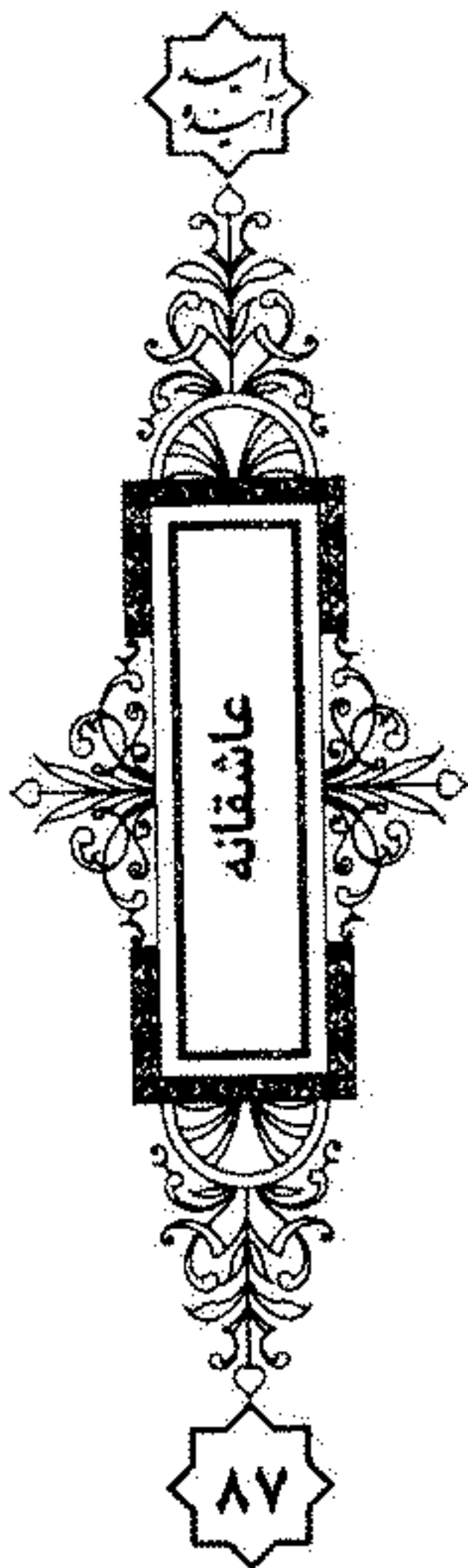
ای آن که خلائق، همه، خواهان تو هستند!
با گوشِ دلِ خویش به فرمان تو هستند
هر لحظه تو را می طلبد عالم و عامی
در ظاهر و باطن، همه نالان تو هستند
هر عاشق شوریده، تو را در دل خود دید
خوش باد به آنان که خروشان تو هستند!
هر مرد و زن شیعه، تو را رهبر خود خواند
شادند که خاری به گلستان تو هستند
اشعار «بنیسی» نمکِ خوان تو باشد
باز آنکه همه منتظر خوان تو هستند



■ عالمِ غیب

بنازم دلبری را که به حُسنش جمله، حیرانند
همه، آشفته‌ اویند و اسرارش نمی‌دانند
زبان از وصف او عاجز، اسیر عشق او دل‌ها
مجاز از او سخن گوید، حقیقت را نمی‌خوانند
هر آن کاو دید رخسارش، به لب زد مهر خاموشی
به پیش عالمِ غیبی، همه طفل دبستانند
من از این رو پسندیدم ورا از بین دلداران
که دیدم جملهٔ مردم به مهر او اسیرانند
امام و پیشوای مؤمنان انس و جان است او
همه در پرتو نورش چه زیبا و درخشانند!
بدون فیض آن زیبا جهان، نابود می‌گردد
که اندر سایهٔ لطفش همه در بحر احسانند
«بنیسی» قطره‌ای از او به شعر خویش آورده
ز شعر دلپسند او گروهی گرم افغانند

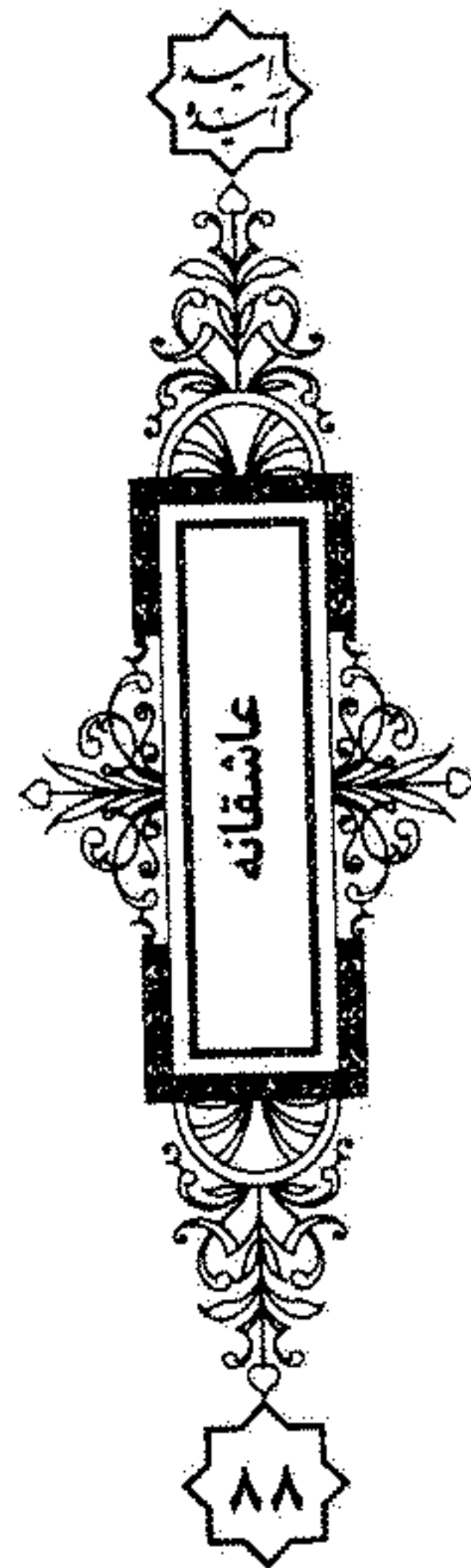




■ عاشقانه

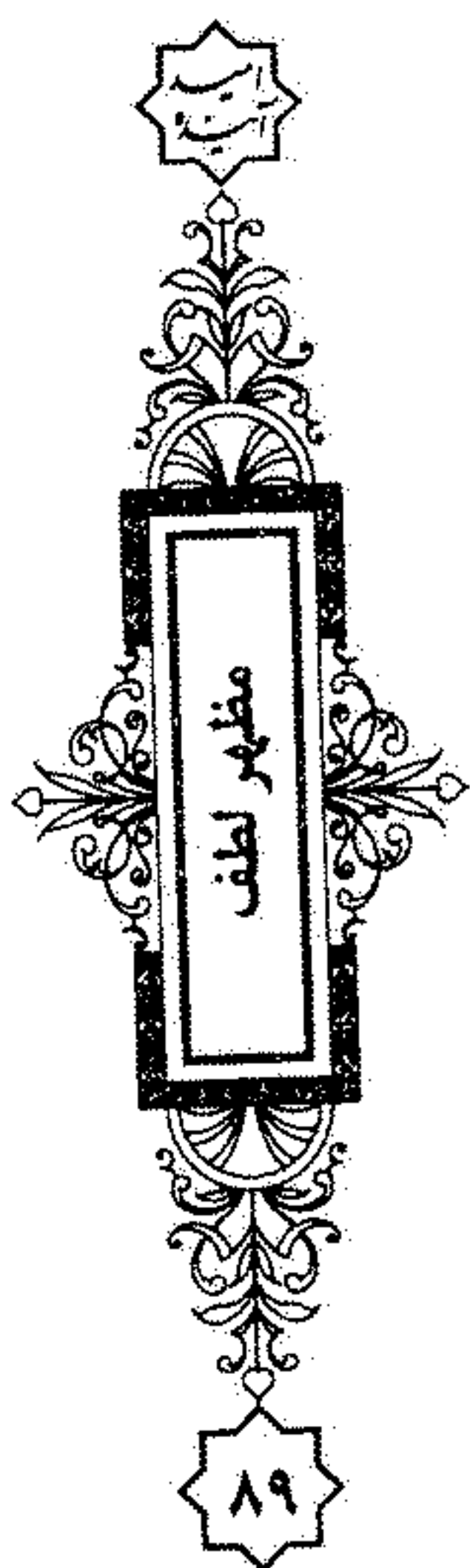
ای آن که عاشقان تو هر جا ندا کنند:
«مهدی! بیا! بیا که به جانت دعا کنند
اهل و لا همیشه به فکر تو بوده‌اند
عمر عزیز، صرف به راه و لا کنند
ای آن که یاد تو به دل، آرامش آورد
با نام و ذکر تو همه دل‌ها صفا کنند
از مهر توست که همه شادند و، با خلوص
هر کار را به نام تو اهل وفا کنند
تا آن که روزگار ظهورت فرا رسد
بهر تو عاشقانه، خدا را صدا کنند

از تو دعا و، از همه آمین - امام من! -
 بر درگه خدا ز دل و جان نوا کنند
 ای آن که یار و یاور هر ظلم دیده‌ای!
 تا کی ستم به شیعه تو بر ملا کنند؟
 ای آن که دستگیر ضعیفان عالمی
 تا کی افاده بر ضَعفا اغنیا کنند؟
 کی می رسد ظهور تو - یا صاحب الزمان! -
 تا مؤمنان برای تو جشنی بپا کنند
 ای آن که وعده داده خدایت به شیعیان!
 با نام و یاد توست که دفع بلا کنند
 ای مهربان ترین کس من زیر آسمان!
 تکبیر بند تا که به تو اقتدا کنند
 تو برگزیده خدای جهانی - حبیب من! -
 دجالیان اگر به خطا ادعا کنند
 دستور ده «بنیسی» بس رنج دیده را
 از چنگ درد دوری رویت رها کنند



■ مظهر لطف

ای که هستی مظهر لطف و دودا
عشق از تو بر دلم آید فرود
آن که مهرت را به قلب من نهاد
راه رحمت را به روی من گشود
من تو را شاهد به خود دانم، بلی
از تو آید بر دلم نور شهود
هر ستایش، بهر تو شایسته است
هر کسی را بهر تو باید ستود
«داستانی» عشق اهل البیت را
می کند بر دوستانش وانمود

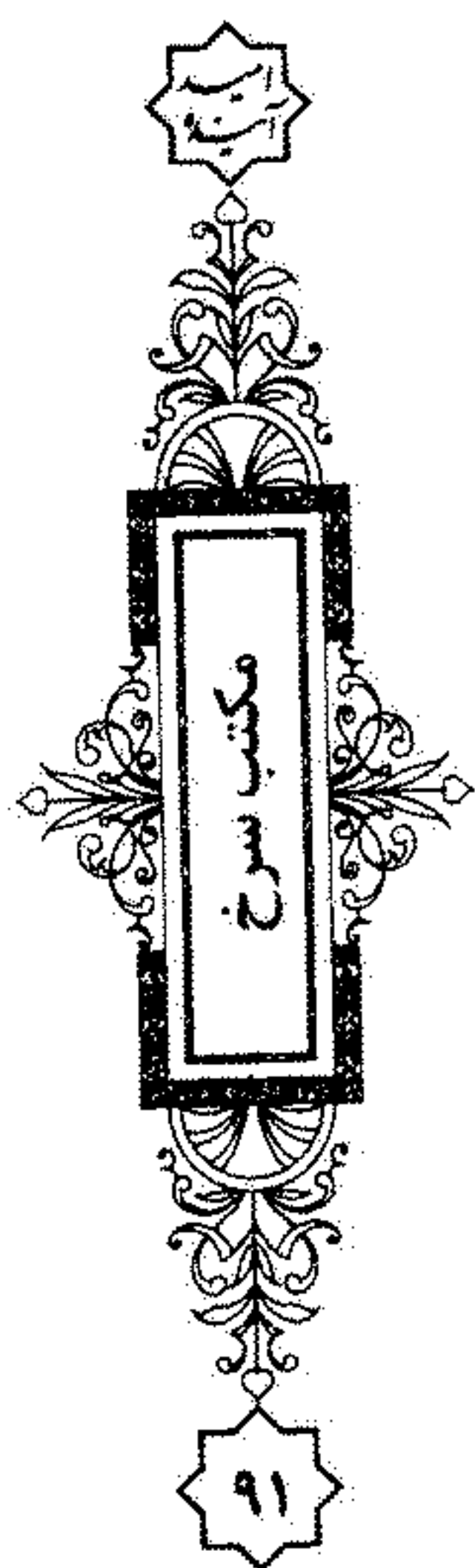


■ مکتب سرخ

ای امام مهربان! یا سیدی!
چون بیایی، غنچه‌ها وامی شود
مکتب سرخ تشیع از تو باد
با ظهورت شیعه امضامی شود
از فروغ روی تو گاه ظهور
آنچه ناپیداست، پیدا می شود
از قدومت خار هم گل می کند
هر چه در دنیا است، زیبا می شود
در نگاه ژرف اهل معرفت
قطره ناچیز، دریا می شود

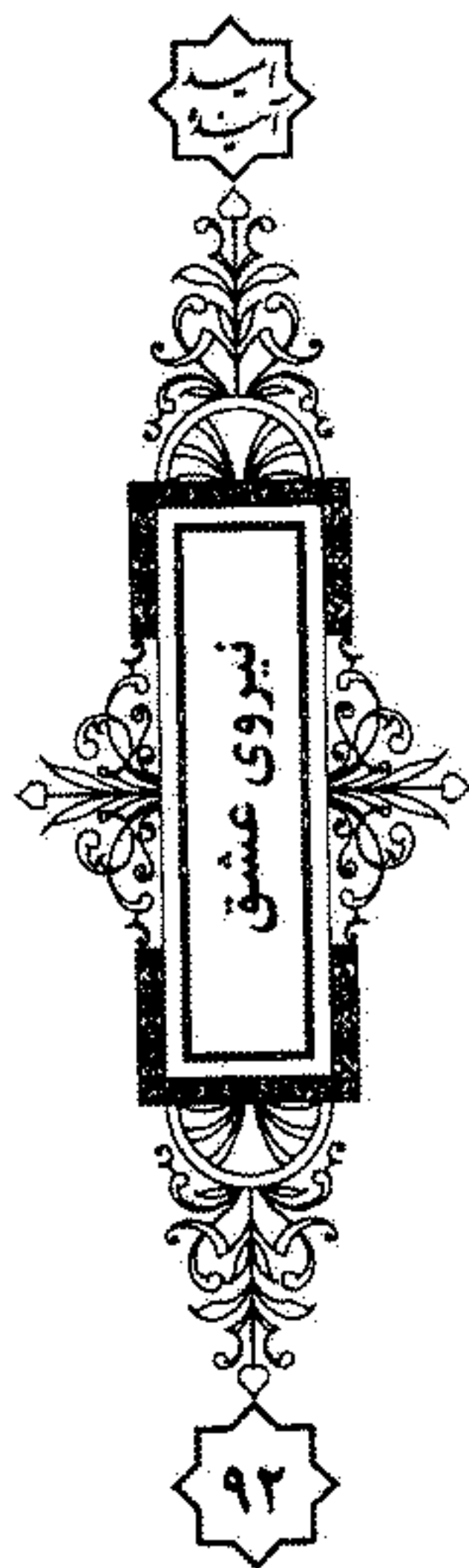


نور تو از مکه چون طالع شود
چشم‌ها محو تماشا می‌شود
می‌رود تاریکی و جهل و ستم
گاه، گاه مرد دانا می‌شود
جنگ و خونریزی به پایان می‌رسد
هر حکومت، لغو و امحای شود
عاشقانت گرد تو - پروانه وار -
آنچه حکم توست، اجرامی شود
چون «پنیسی»، گر کسی بیند تو را
عاشق و مجنون و شنیدا می‌شود

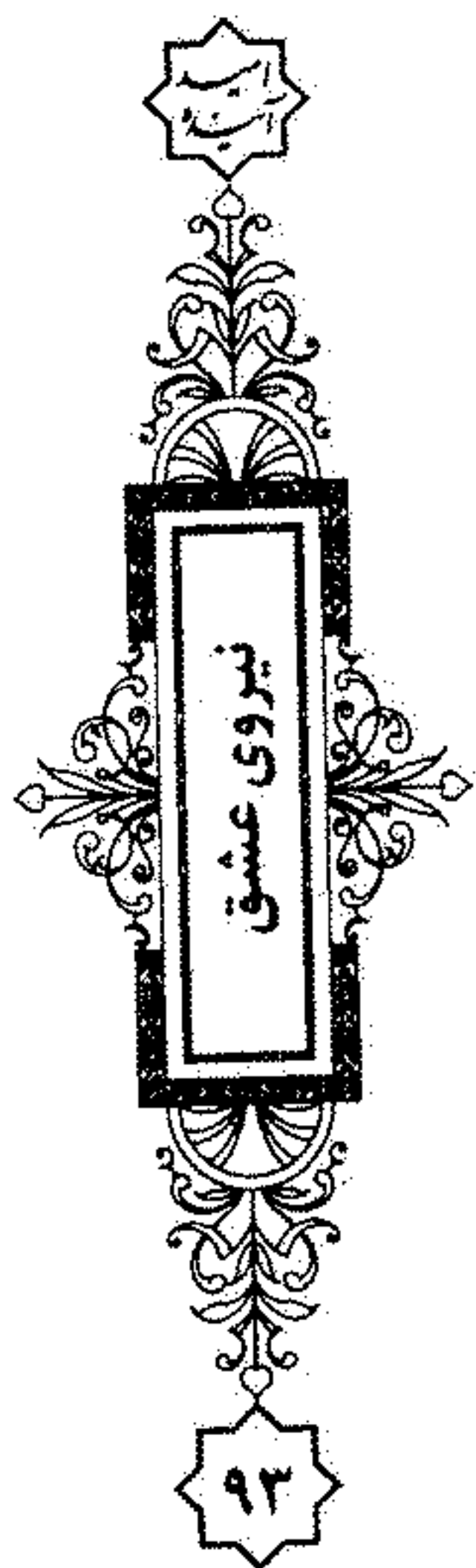


■ نیروی عشق

چون تو آیی، عقده‌ها وامی شود
غنچه لطفت شکوفا می شود
قطره‌های اشک من از شوق وصل
رفته رفته همچو دریا می شود
می کند جلوه سپیده از افق
در زمین، حکم تو اجرا می شود
شور و شادی بر زمین روی آورد
خاک، همچون چرخ خضرا می شود
هر که معشوق است، عاشق می شود
چون تو را محو تماشا می شود

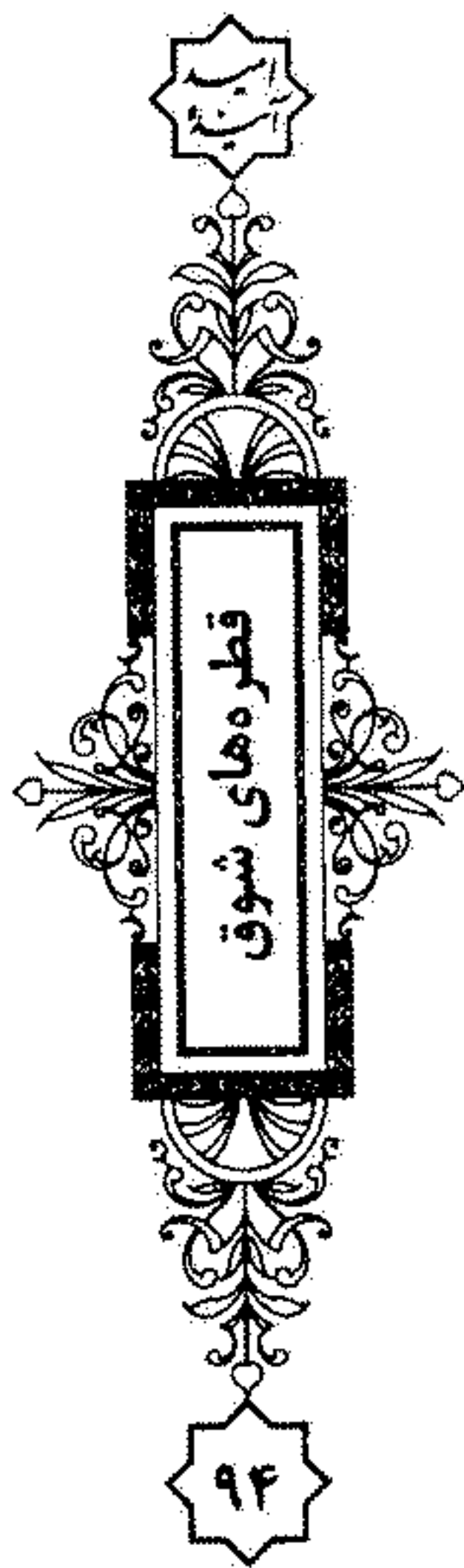


جهل می میرد به همراه ستم
زندگی همام دل آرا می شود
این جهان پیر می گردد جوان
هر کسی دانا و برنا می شود
ناتوانان را دهی نیروی عشق
هر گدا آن روز، دارا می شود
دشمن ناپاک آل مصطفی
آبرویش رفته، رسوا می شود
«داستانی» شعر تو گاه ظهور
از فیوض دوست امضا می شود



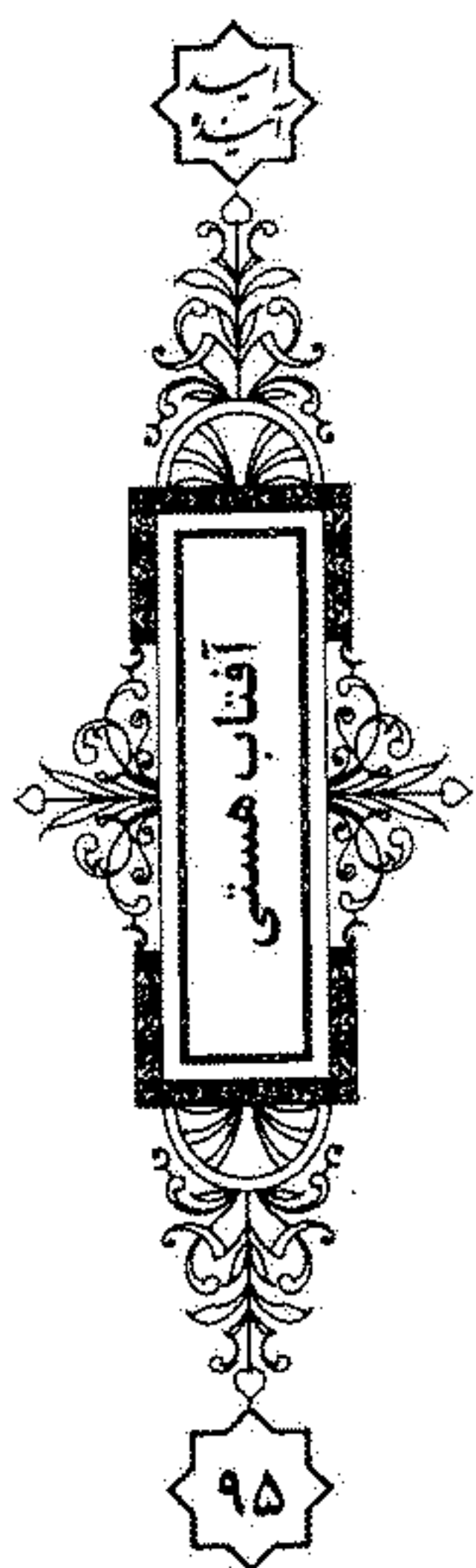
■ قطره‌های شوق

در زمان یار، دل وامی شود
غنچه شیهه شکوفا می شود
قطره‌های شوق چشم عاشقان
می چکد بر صورت زیبارخان
دوستانش همزبانی می کنند
دشمنانش مهربانی می کنند
هر وجودی در سرای زندگی
می کند اظهار دین و بندگی
ای «بنیسی»! خدمت مولای خود
عرضه کن این طبع گوهرزای خود

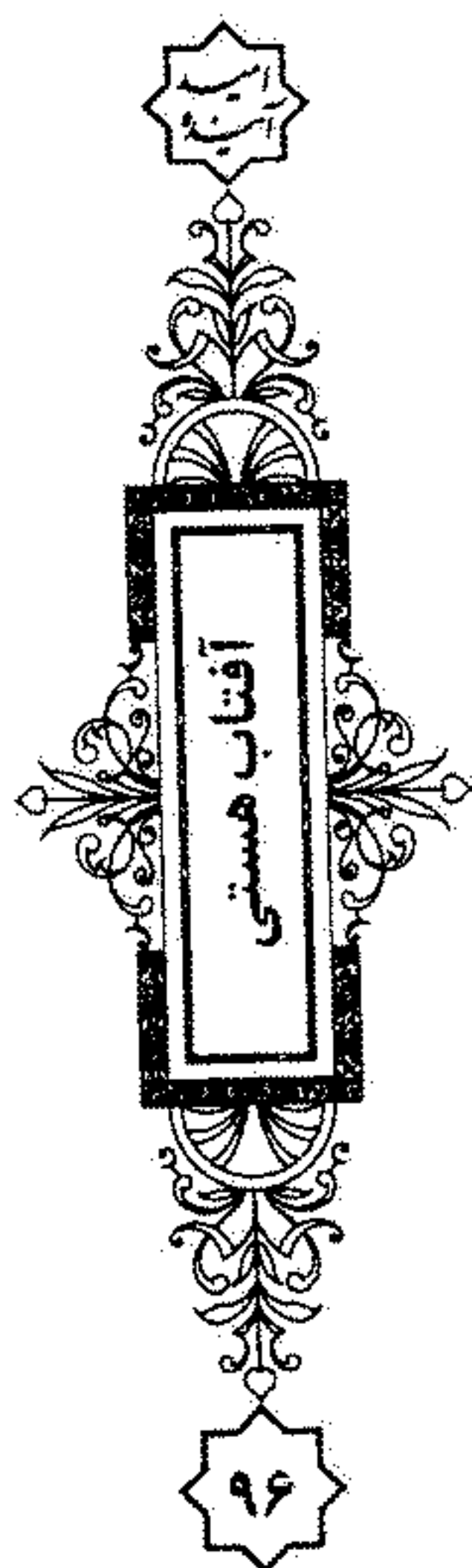


■ آفتاب هستی

ای «بنیسی»! غم مخور، دنیا گلستان می شود
آفتاب عالم امکان، نمایان می شود
چون بگیرد پرده از چهر دل آرا آفتاب
آسمان قلب شیعه، نورباران می شود
با ظهور حضرت مهدی، ز لطف کردگار
نعمت حق، گونه گون، هر جا فراوان می شود
ریشه جهل و تهیدستی برآرد از زمین
هر کسی بخشنده گردد، صاحب احسان می شود
ذره ای جور و غم و محنت نمی ماند دگر
بنده و مولا به نزد یار، یکسان می شود

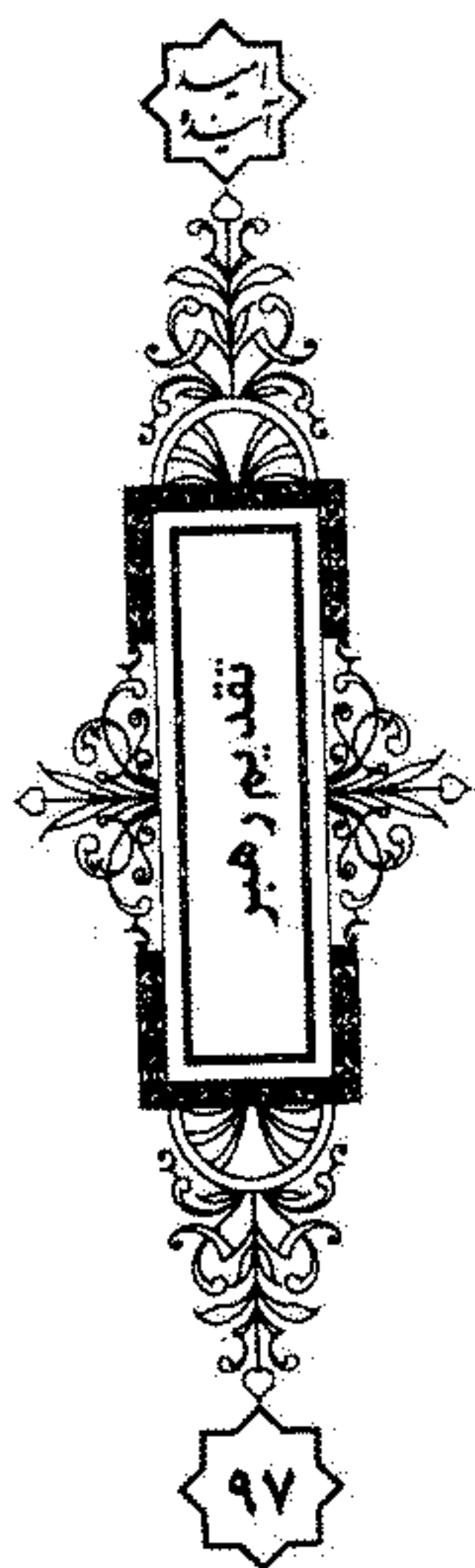


بوده یک سلمان به عصر احمد مرسل، ولی
در زمان مهدی اش هر بنده، سلمان می شود
غصه‌ها را از میان بردارد از فیض حضور
هر دلی یابد صفا، دل‌ها درخشان می شود
آن زمان، اسلام دنیا را فراگیرد به نور
جز تشیع، جمله مکتب‌ها پریشان می شود
می کند «اسلام یغلو» را «و لا یغلی علینه»
آشکارا در جهان، خورشید تابان می شود
عاشقان بر وجد آیند، عارفان شادان شوند
معرفت، هر جای عالم، پر توافشان می شود
ای «بنیسی»! هر چه گفتی، می شود از لطف یار
از قدمش عالم خاکی، گلستان می شود

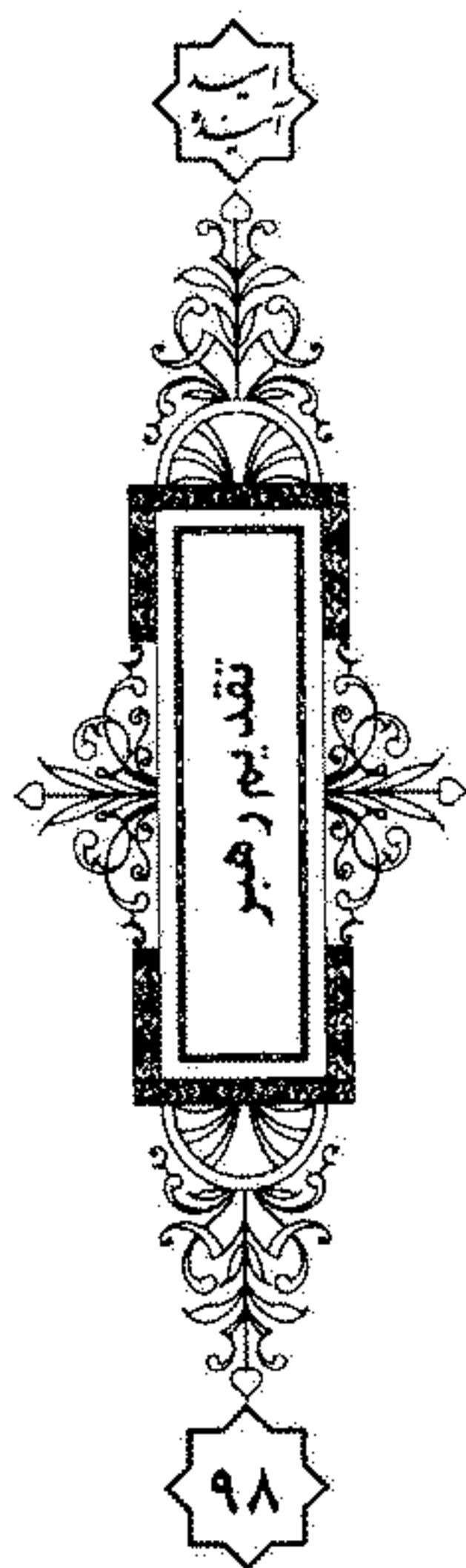


■ تقدیم رهبر

ای آن که از نور زُخت دنیا منور می شود!
تصویر تو در قلب من هر دم، مصوّر می شود
ای آشنای دل! بیا که در ظهور دولت
با لطف یزدان، کام دل، ما را میسر می شود
جور و جهالت می رود از گیتی رنگین به خون
عدل و صفا و معرفت، هر جا مقرر می شود
تحقیر و تبذیر و ریا همراه غفلت می رود
سهم گدا و پادشاه باهم برابر می شود
در آسمان بندگی پر می زند هر مؤمنی
حق جوید و حق گوید و اسلام پرور می شود



خوش آن گهی کز هر کجا نعمت به ما رو می کند!
چون حاکم و مولای ما فرزند حیدر می شود
ای حامی قرآن! بیا، ای حجت رحمان! بیا
از هجر تو دل های ما - مولا! - مکدر می شود
شعر «بنیسی»، آن زمان با شور و شوق بی کران
در هر کجای این جهان، تقدیم رهبر می شود





■ سرود عارفان

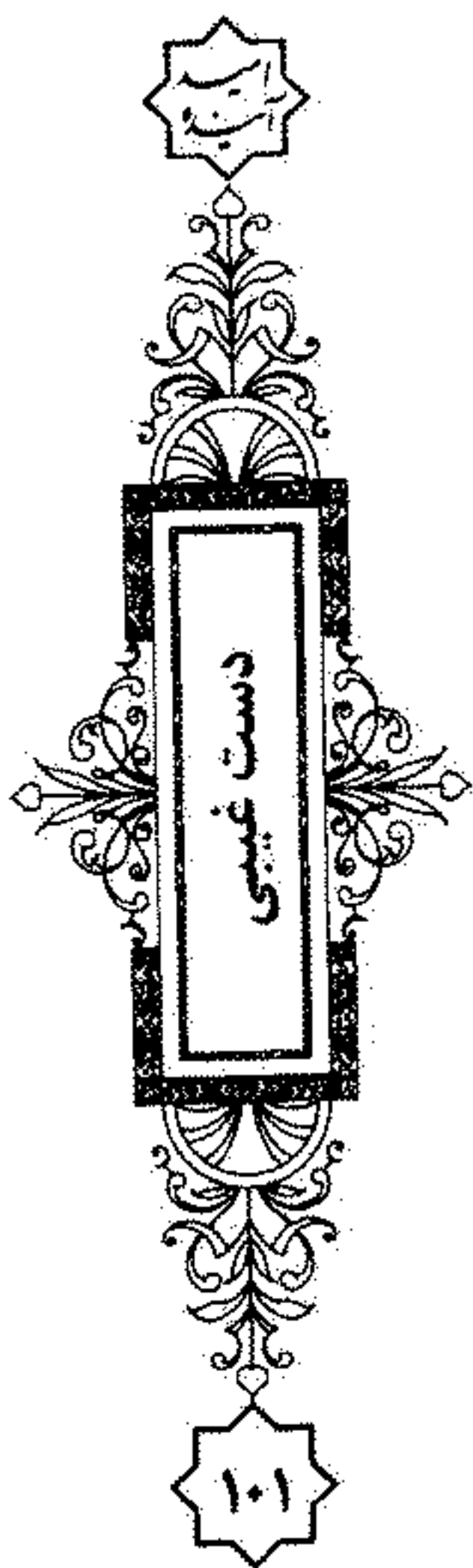
مژده! فروردین دوباره رخ نمود
بهمن و اسفند گویی خود نبود
باز هستی، سربه سر، گردید سبز
سرو، رقصیدن گرفت و پرگشود
در طبیعت، آیتی آمد پدید
بر فرا آمد همه طبع فرود
هرگلی زد خنده بر روی بهار
بلبلان را بر خودش عاشق نمود
از سرود عارفان دریافتم
حجت دوران در آمد در وجود

نیمه شعبان ز ره - یاران! - رسید
هر کجا حرفی است از احسان و جود
باز شد درگاه حق بر بندگان
شیعیان را حق به لطف او ستود
مؤمنان، سرگرم شادی گشته‌اند
گویا آزاد گشتند از قیود
نغمه‌های عشق را سرداده‌اند
در سجود و در قیام و در قعود
«داستانی» از ره نزدیک و دور
می‌فرستد بر وی و آتش درود

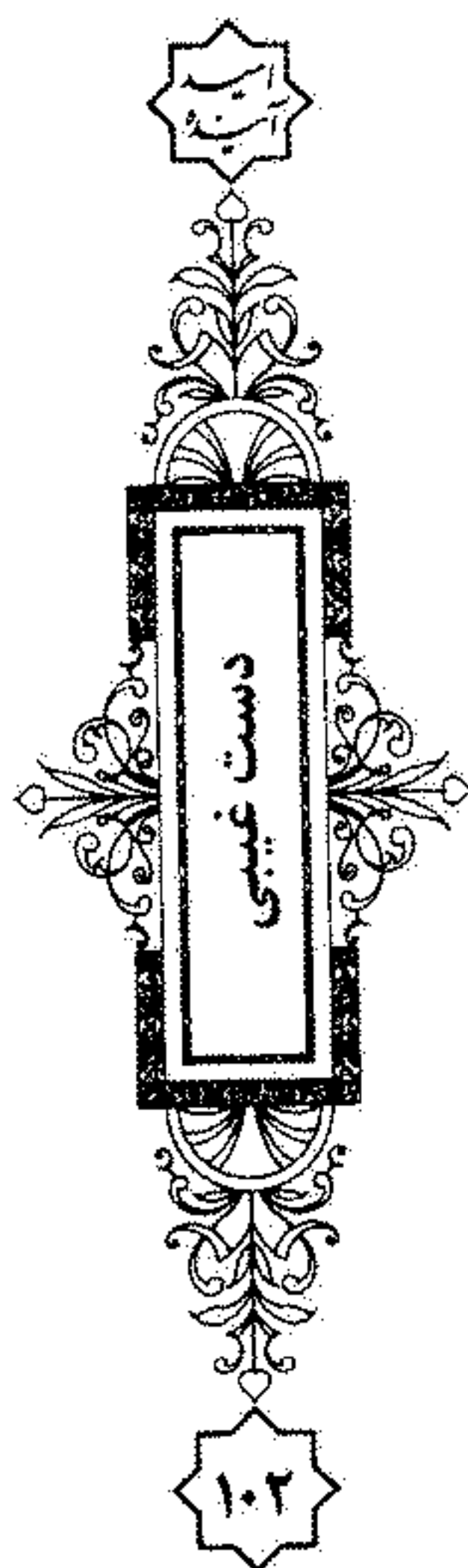


■ دست غیبی

یاد تو بر قلب صفا می دهد
نور تو بر دیده جلا می دهد
گر که بیایی، همه شادان شویم
آمدنت مژده، صبا می دهد
مهر تو و نام تو در هر زمان
سوژه بسی بر شعرا می دهد
دست تو از غیب، برون آمده
بر همه امراض، شفا می دهد
مکتب زیبای تو آیین ماست
گفته تو درس وفا می دهد

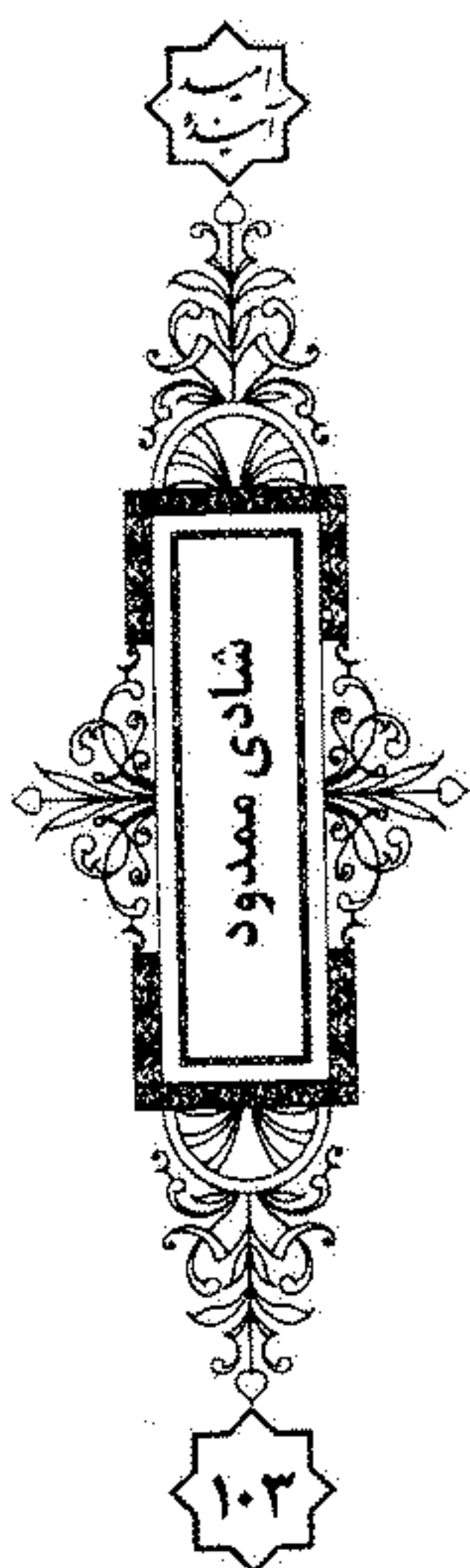


عشق تو در قلب اگر جا گرفت
بر همه آفاق، ضیا می دهد
عاشق شایسته، برای وصال
هر چه که دارد، به خدا می دهد
می شود آیا که نگاهی کنی؟
لطف تو بر روح، بقا می دهد
اهل و لا هست «بنیسی»، ببین
جان به قضا و به بلا می دهد



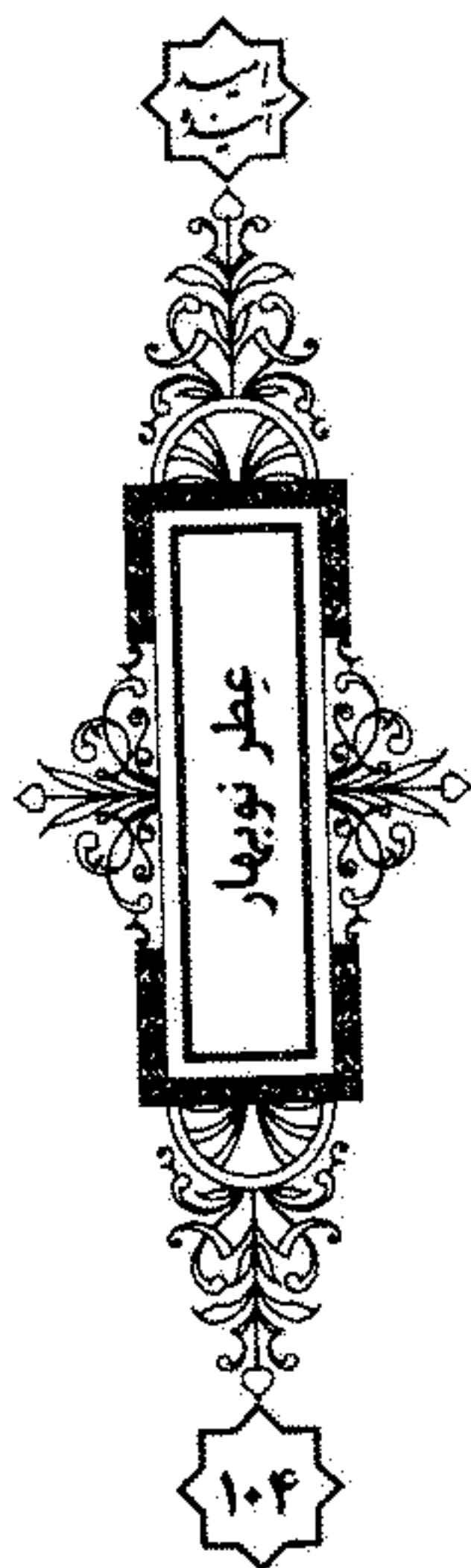
■ شادی ممدود

مژده - ای منتظران! - مهدی موعود آید
آن که قرآن به همه وعده بفرمود، آید
گفته پیغمبر ما: «مهدی من می آید»
وارث آخر آن حضرت محمود آید
او همان است که دین را کند احیا از نو
شُرک را تا بکند باطل و نابود، آید
ظلم، بیداد کند چون که بود در غیبت
ای خدا! می شود آن عدل و امان، زود آید؟
همه جا منتظرش پیر و جوان، خرد و کبیر
تا که یک بار دگر شادی ممدود آید
در زمانی که شود پادشاه روی زمین
شیعیان را همه دم، فایده و سود آید
چون که آید، به «بنیسی» نظر لطف کند
به دل غمزده اش حبّ ز معبود آید

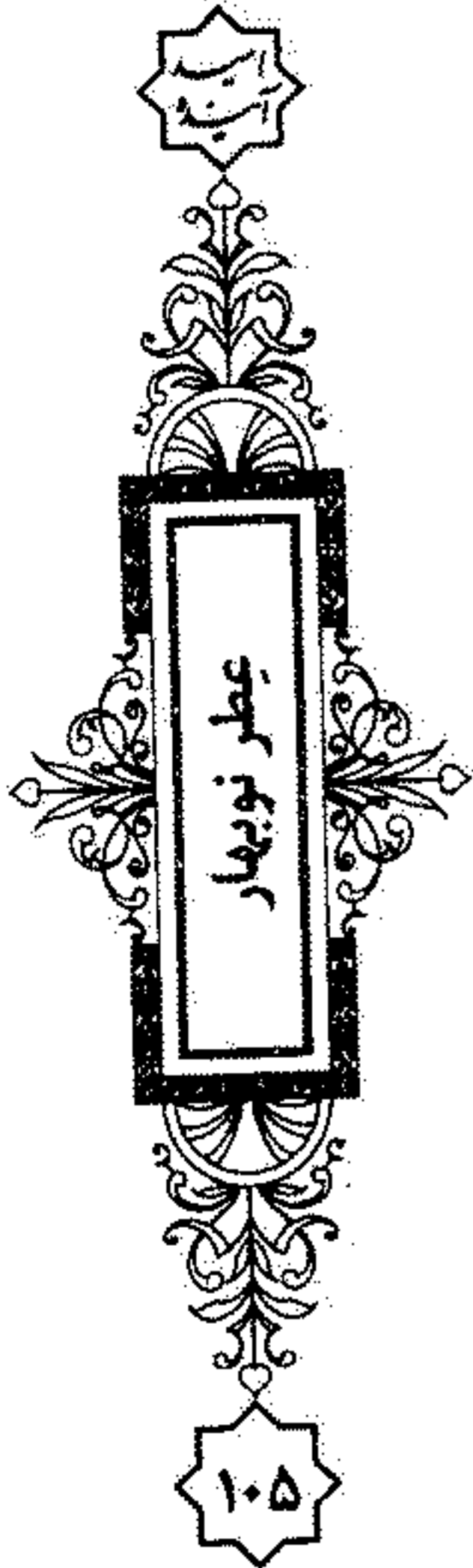


■ عِطْرِ نوبِهَارِ

در خانه خود نشسته تنها
امید من آن که یار آید
از نسل بتول، شیعیان را
بخشنده اعتبار آید
پایان برسد گه زمستان
عِطْرِ گل و نوبهار آید
سرشار ز عشق می شود دل
هر خار به گل، کنار آید
نعمت، همه جا شود فراوان
چون گل به شکوفه زار آید

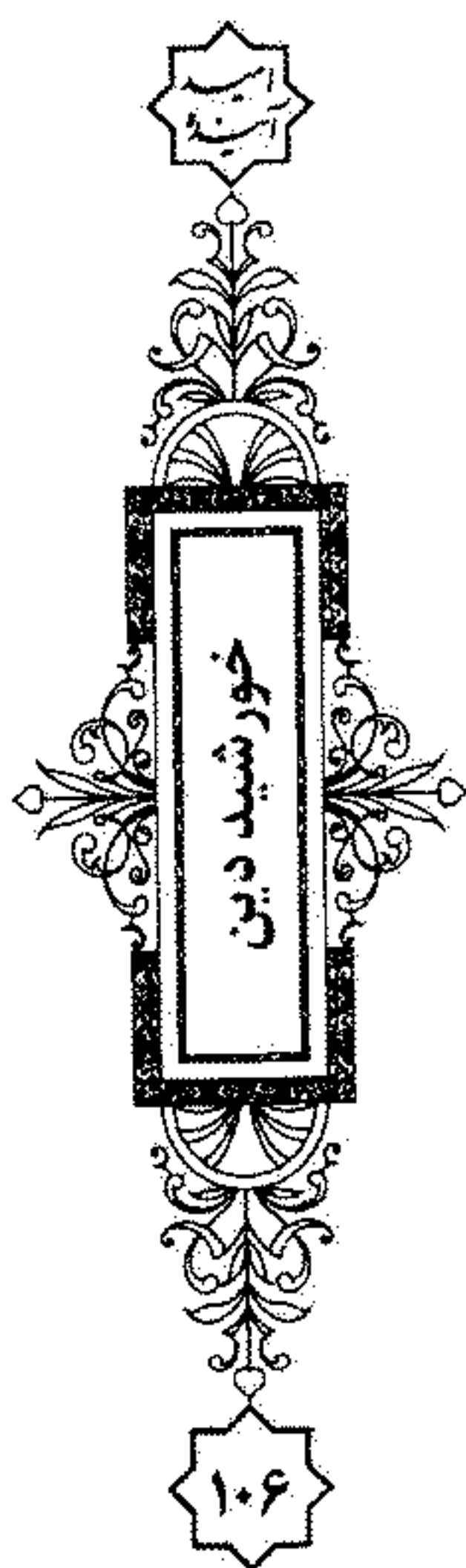


چون پرتو او به جلوه آید
موسی صفتی به کار آید
حق آید و نور و عشق و عرفان
آرام دل و قرار آید
شاد است دل «بنیسی» آن روز
چون صاحب ذوالفقار آید



■ خورشید دین

بر عاشقان، بشارت: خورشید دین برآید
از پشت پرده غیب، فرزند حیدر آید
آری که هست زیبا گفتار او شنیدن
آن پادشاه عادل، آن مهرپرور آید
آن حجت خدایی، آن نور کبریایی
از بهر امر معروف و نهی منکر آید
هر دم ز دل بگویید: «عَجَلُ عَلِيٍّ ظَهْرُكَ»
باید که شیعه نالد تا تاج بر سر آید
ای شیعه! نام بنویس در دفتر امیرت
تا بهر دیدن سان، او سوی لشکر آید
از بس که هست زیبا آن پادشاه دل‌ها
یوسف به دیدن او با دیده تر آید
زر باش - ای «بنیسی»! -، چون صیرفی است مهدی
بی غش طلا اگر شد، محبوب زرگر آید

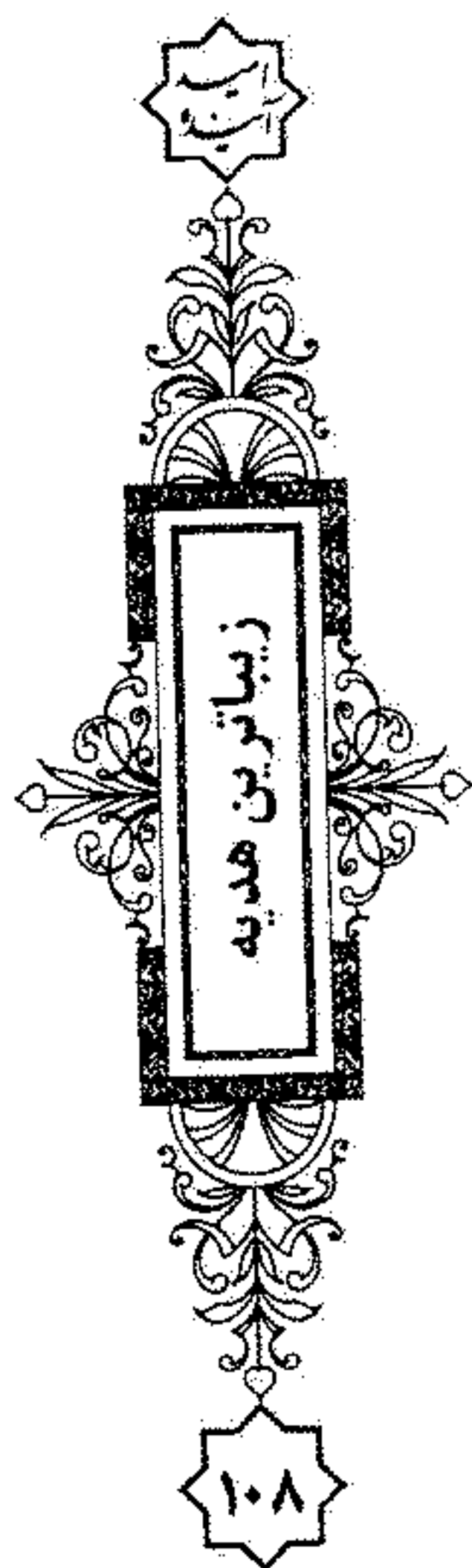


■ زیباترین هدیه

به یاران داده‌ام مژده که یار مهربان آید
برای یاری شیعه، امام انس و جان آید
وجود اقدس مهدی بود زیباترین هدیه
ز امر خالق یکتا رخ او در عیان آید
بباید هادی امت، هدایت تا کند ما را
ز سوی حق، به دل صدها امید و آرمان آید
به گوش دل شنیدم من هیاهوی ملایک را
که می‌گفتند: «فرمان ظهور از آسمان آید»
به باغ شیعه رو آور، نظر بر جمع گل‌ها کن
به گل‌های جهان گفتم که از ره، باغبان آید

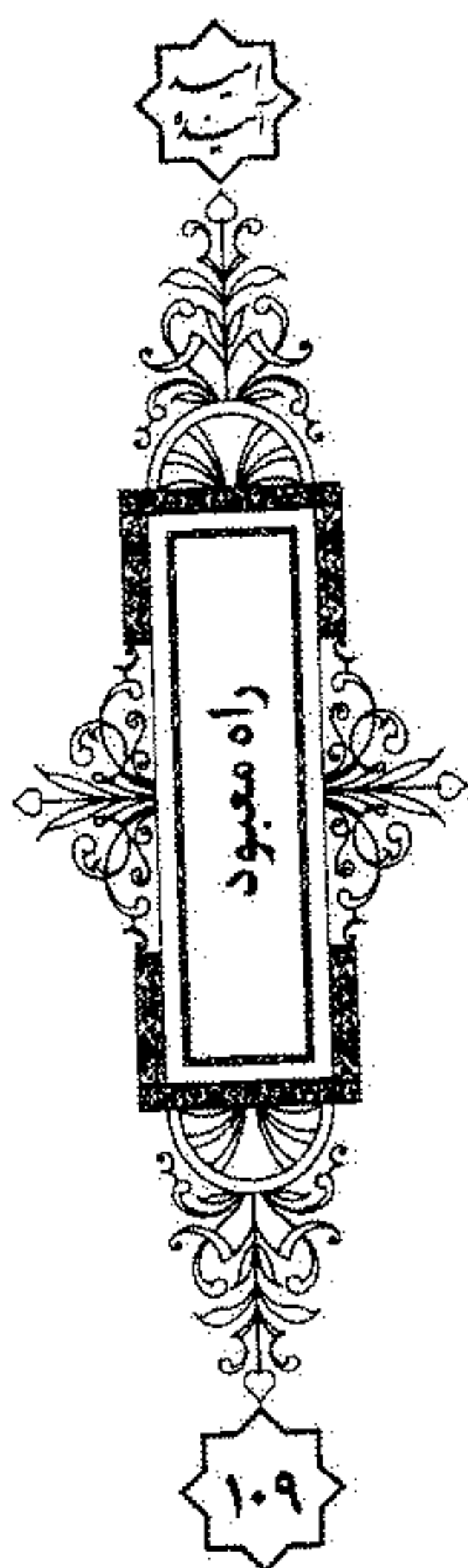


توان مؤمنان رفته، برون آ از پس پرده
 بیا تا از جمالت بر تن خسته، روان آید
 رسولان را نشانی و، امامان را وصی هستی
 ز خوبان جهان در تونه یک، صدها نشان آید
 بیا - ای دلبر دنیا! -، عدالت را نمایان کن
 نشسته دل به راهت تا که خصم ظالمان آید
 بیا، آموز بر دل ها هزاران درس از تقوا
 رسد آن گه که خواهیم دید امام خوش بیان آید
 بیا - ای یوسف زهرا! - که ایران است کنعانت
 همه یعقوب سان گویند کآن ماه جهان آید
 نگر یک دم «پنیسی» را که گشته عالمی از غم
 ز هجران رخ زیبا ز دل، آه و فغان آید

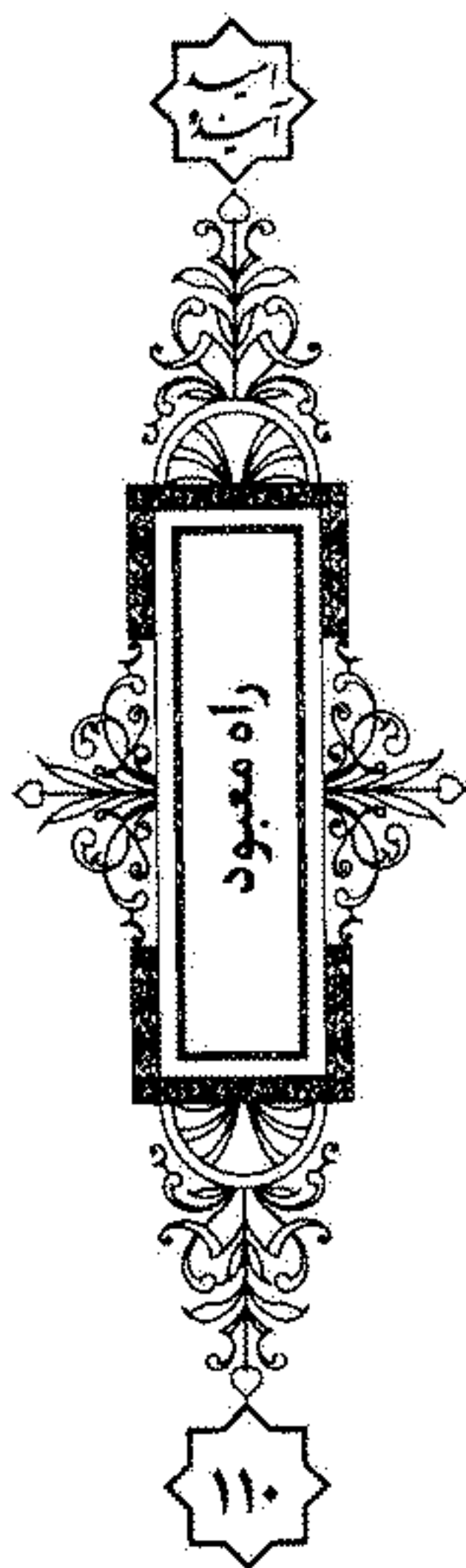


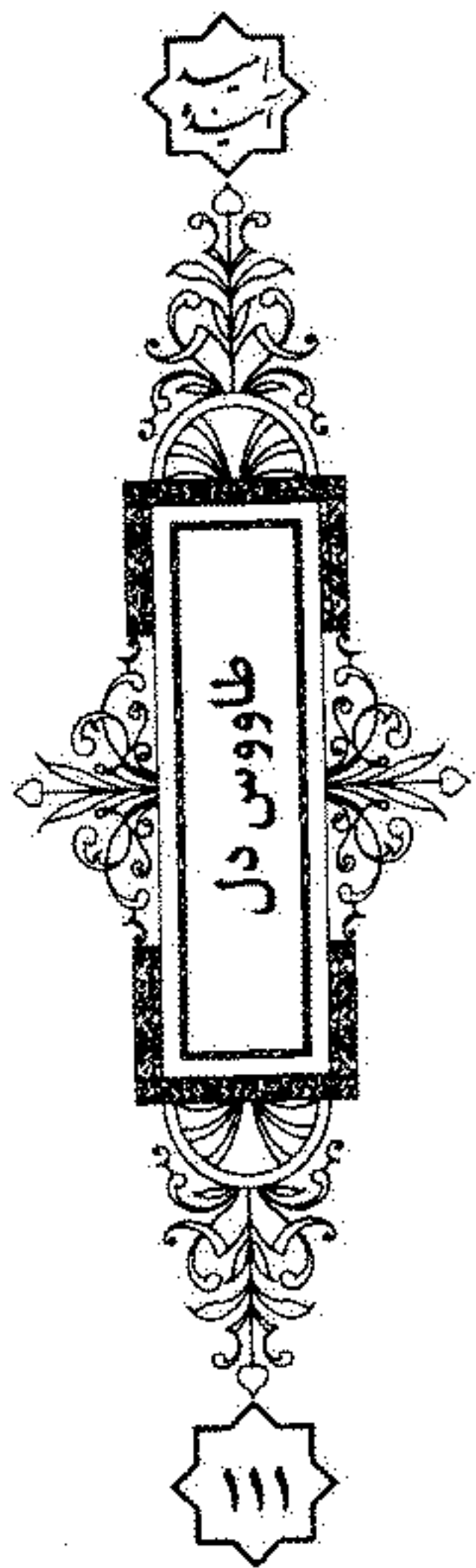
■ راه معبود

من منتظرم که او بیاید
وز لطف به من نظر نماید
از مرحمتش رسم به مقصود
مقصود من است راه معبود
معبود من است حقّ واحد
بر هر عملم گواه و شاهد
خواهم ز خدای حیّ سبحان
نزدیک کند مرا به عرفان
عارف بشوم، ورا شناسم
از بهر خدا شود سپاسم
شایسته شوم به یاری حق
نامم که وی است حقّ مطلق



هر بنده از او توان بگیرد
 از قدرت او روان بگیرد
 هر چیز که هست، نشأت اوست
 از اوست عطا به دشمن و دوست
 از او همه زنده، زنده باشد
 هر بنده به دوست، بنده باشد
 از جود وی است جمله موجود
 جز ذات خداست جمله محدود
 از لطف خدا همه رسولان
 مبعوث شدند بهر انسان
 آگاه کنند خلق‌ها را
 ارشاد کنند جمله ما را
 از بعد رسول خاتم، احمد،
 اثناعشری است دین سرمد
 اول، علی است امام شیعه
 با مهدی او قیام شیعه
 هر شیعه بود در انتظارش
 این، شعر «بنیسی» و شعارش:
 من منتظرم که او بیاید
 یک لحظه به من نظر نماید





■ طاووس دل

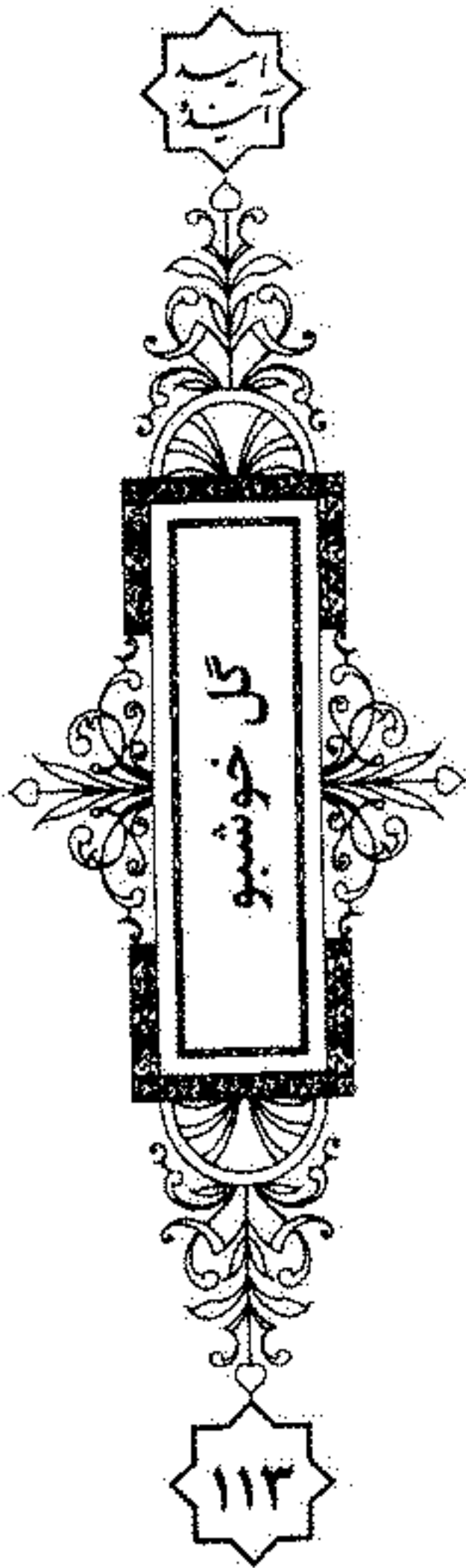
خدایا! آفتاب مهربانی
ز پشت پرده غیبت کی آید؟
نمی دانیم وقت جلوه اش را
به ما الهام کن: حضرت کی آید
دلیل و رهنما و علت خلق
امام و رهبر و حجت کی آید؟
نشسته در رهش هر دادخواهی
که آن سلطان با قدرت کی آید؟
برای رفتن گاه زمستان
برای رویش شوکت کی آید؟

به انسان، زندگانی سخت گشته
دهد تا بر بشر وسعت، کی آید؟
ظهورش امن‌ها در پیش دارد
خدایا! مظهر رحمت کی آید؟
«بنیسی»، چشم‌برراه است - یا رب! -
که امید دل امت کی آید



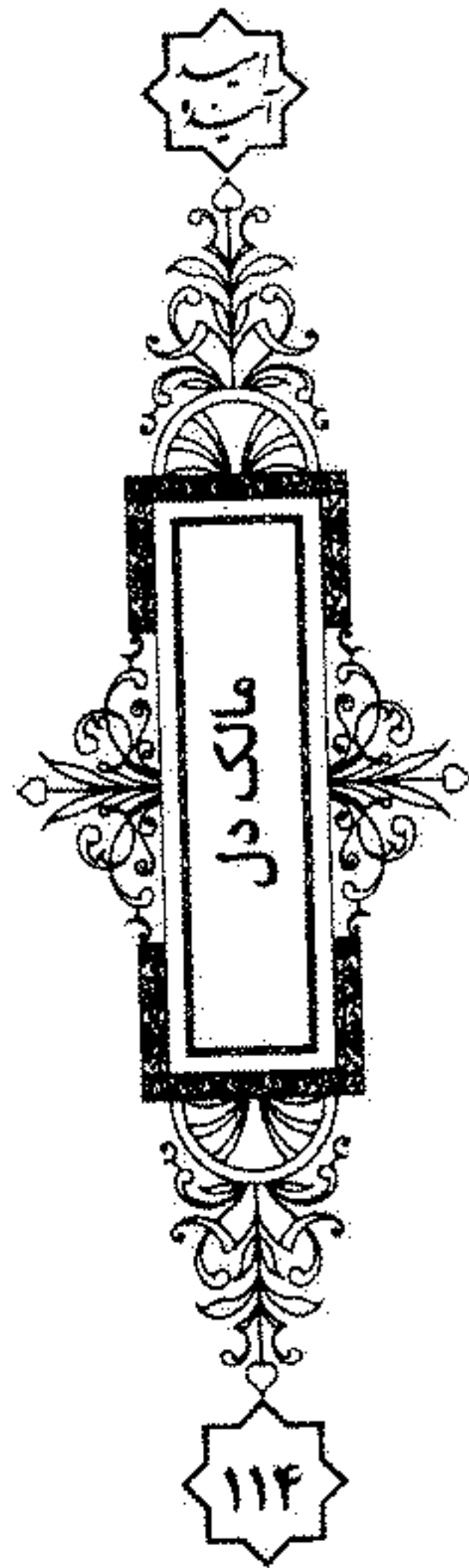
■ گل خوشبو

گل خوشبوی جهان کی آید؟
آن کہ از ماست نہان، کی آید؟
روح ما خسته شد از دوری او
تا دمد روح و روان، کی آید؟
از رہ لطف و گرم، بر شیعہ
کی دهد برگ امان؟ کی آید؟
ما ضعیفیم و حقیریم و فقیر
بر تن دوست، توان کی آید؟
او نشان از ہمہ خوبی ہاست
شادی خستہ دلان کی آید؟
روز و شب، ذکر «بنیسی» این است:
گل خوشبوی جهان کی آید؟

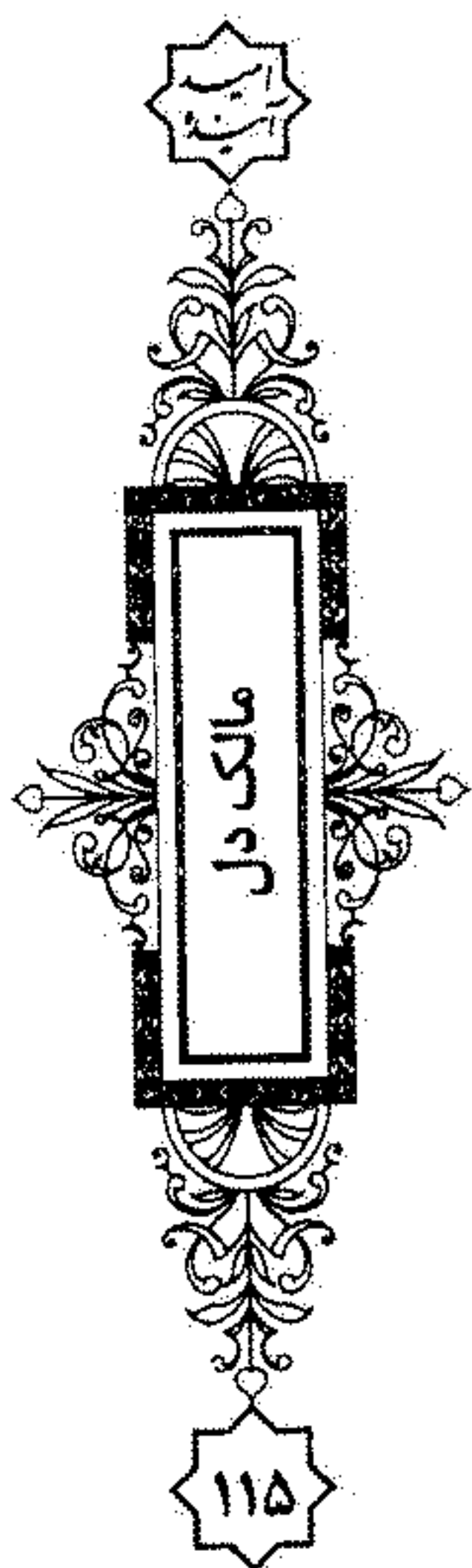


■ مالک دل

به عشق دیدنت چشمان بیدار
ز شب تا صبح، بسیار است، بسیار
همه جا عاشقان روی ماهت
تو را جویند - ای بر شیعه دلدار! -
چه می‌گردد که از غیبت در آیی
جمالت را کنیم - ای دوست! - دیدار؟
بیا، فرمان بده - ای مالک دل! -
برند امر تو در هر جا و هر کار
تو هستی پادشاه پادشاهان
تو هستی رهبر ابرار و احرار

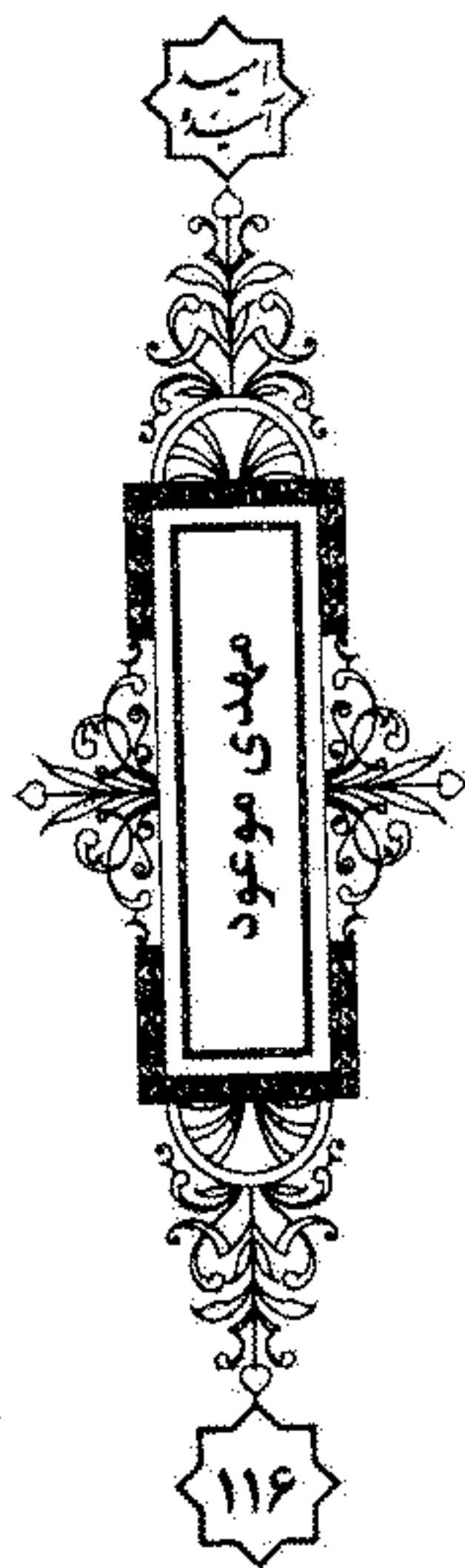


تو دل‌ها را به لطف آشنا کن
تو جان‌ها را رسان بر آل اطهار
بیا، بر بند طومار ستم را
جهان، آسوده کن از دست اشرار
«پنیسی» را ز شر دشمنانت
به هر جا و به هر حالی نگاه دار

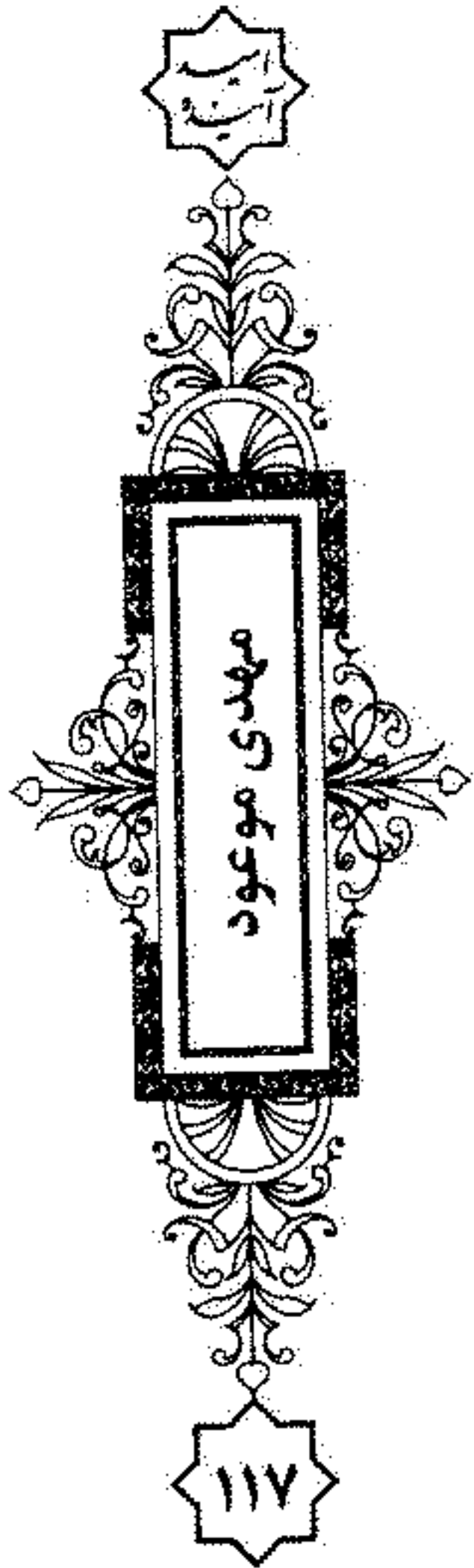


■ مهدی موعود

نشسته در رهگذر انتظار
این دل من تا که بیاید بهار
ما، همه، پربسته و دلخسته ایم
سخت به ما می‌گذرد روزگار
شیعه، عزیز است ز الطاف تو
عزت ایمان ز تو شد پایدار
شیعه کند طاعت یزدان و، هست
معتقد پیمبران کبار
اولشان حضرت آدم بود
پنج اولوالعزم، همه تاجدار

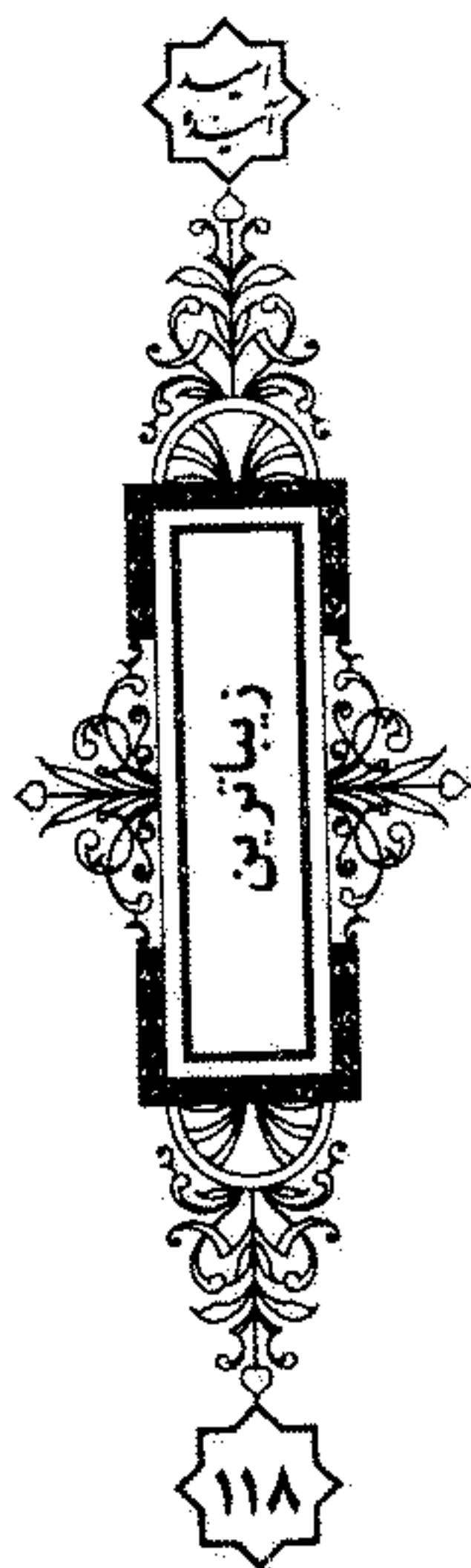


آخرشان احمد یکتاستی
بعد از او هست وصی هشت و چار
اول علی، آخرشان مهدی است
دین خدا ز این دو گرفت اعتبار
باور شیعه است که در ملک حق
مهدی موعود بود شهریار
بارالها! به حق پنج تن
کن فرج حضرت او برقرار
تا کند اصلاح جهان را به عدل
دین شود از همت او استوار
چشم به راه است دل «بنیسی»
تا که فدا شود به پای نگار



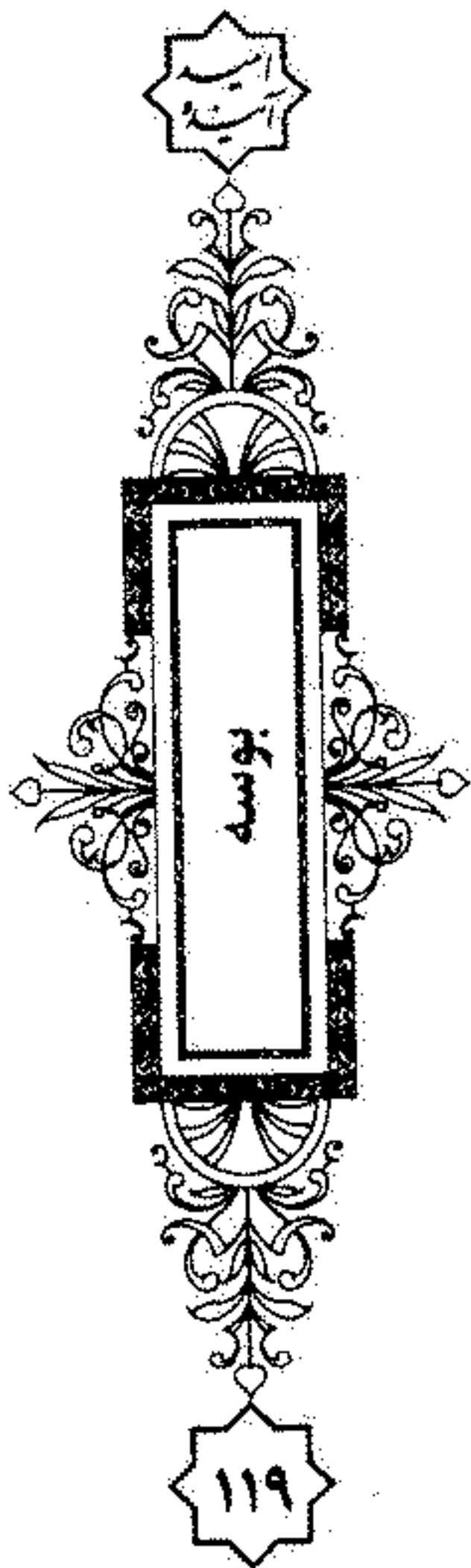
■ زیباترین

دوخته چشمش به ره انتظار
شیعه، که از راه بیاید نگار
هر که شود والهت - ای نازنین! -
در دو جهان، خوش بود و رستگار
عاشق و معشوق، اسیر تواند
شیعه، تو را هست ز حق خواستار
دست زن و مرد و «بنیسی»، بلند -
گشته که آیی تو برون ز استتار



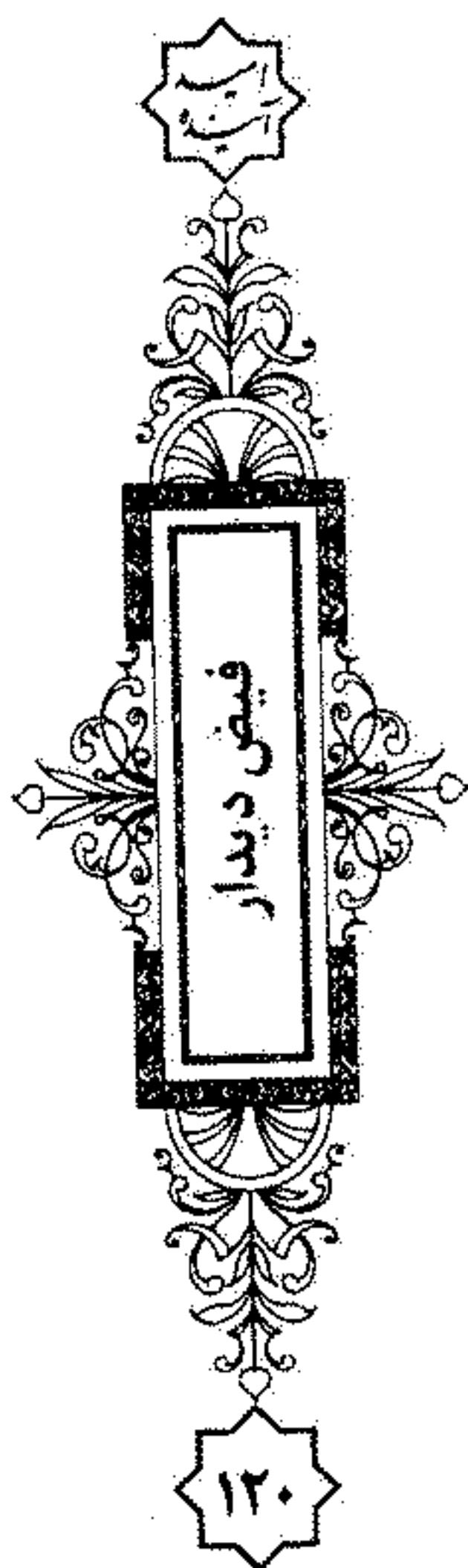
■ بوسه

بوسه‌ای می‌خواهم از رخسار یار
تا کنم بر دوستانم افتخار
یار من مولای شیعه، مهدی، است
آن که دل‌ها هست او را خواستار
از تبار حضرت زهراست او
اوست از ختم نبوت یادگار
عَجَل - ای مولای هستی! - در ظهور
شیعه تا گیرد ز لطف اعتبار
بی تو دنیا بهر ما زندان شده
بی تو رفته از دل شیعه قرار
دین حق شد بهر جمعی ملعبه
کی شود بر کف بگیری ذوالفقار؟
مَلِهم طبع «بنیسی»، عشق توست
او کجا و شعر نغز و آبدار؟



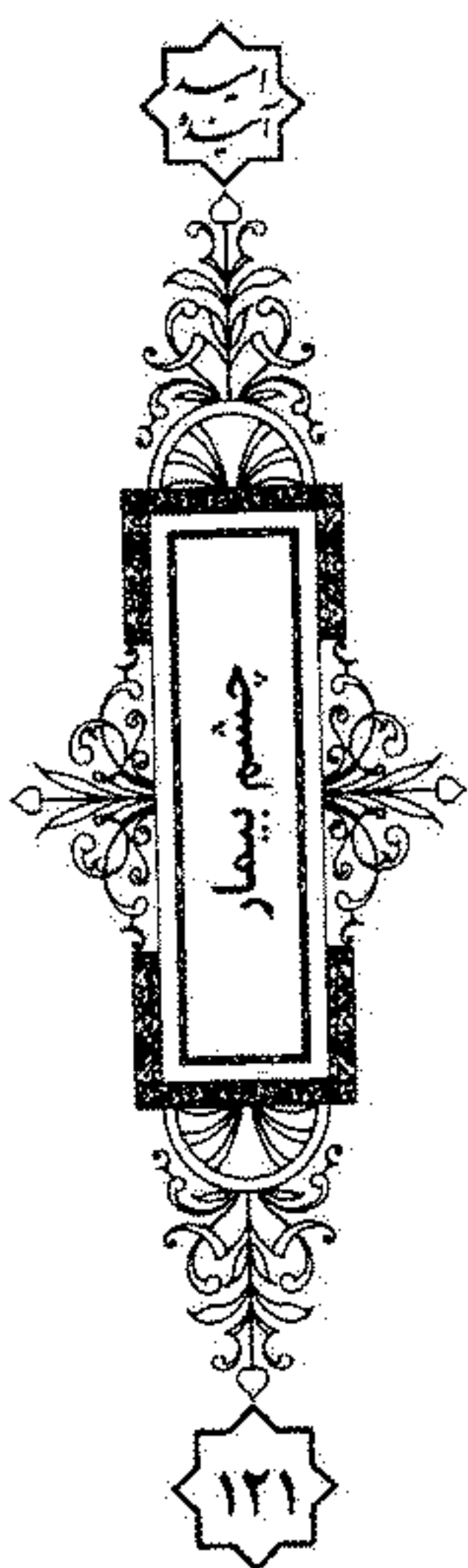
■ فیض دیدار

گر تیغ به کف بگیرد آن یار
سرکوب شوند جمع اشرار
از جهل و ستم، جهان شود پاک
نه حيله بماند و نه آزار
عشق ازلی به جنبش آید
آسان بشود امور دشوار
ابرار جهان به وجد آیند
پر بار شوند جمله اشجار
هر جای جهان شود گلستان
هر شیعه رسد به فیض دیدار
ای کاش که او «پنیسی» اش را
آن روز برد به سوی دادار



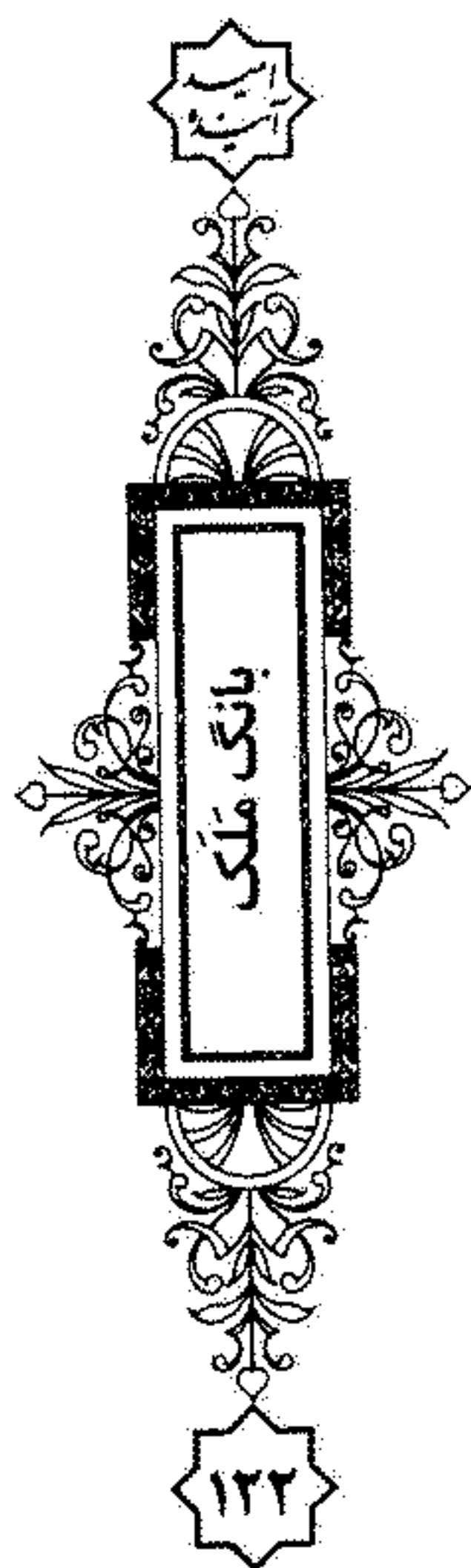
■ چشم بیمار

دلَم خون است از هجر تو - ای یارا -
نگاهی کن به من ز آن چشم بیمار
جوانمردی، جوانمردان همیشه
بَرند از ناتوانان دل به رفتار
به هر آدینه می گویم که آید
جمالش را ببیند هر دل افکار
عدالت می کند لحظه شماری
که آید عدل گستر، عدل سالار
تو چون آیی، حکومت های دنیا
به تو تابع شوند از روی اجبار
تو چون آیی، جهان را نور گیرد
که هستی - دلبرا! - کانون انوار
بیا - ای جان من با داد فدایت! -
«بِنیسی» راست با تو حرف بسیار

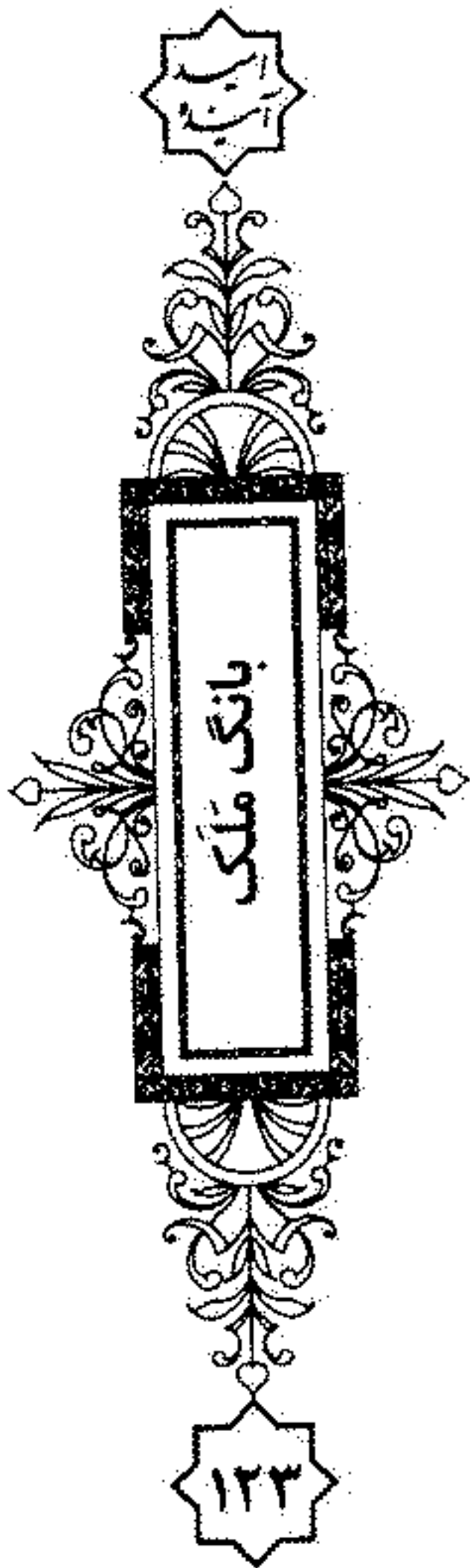


■ بانگ ملک

چون پرده ز رخ بگیری - ای یارا -
نور علوی شود پدیدار
فرزند علی مرتضایی
هستی تو چو او به قول و رفتار
گر شیعه تو را به چشم بیند
جاری شود اشک او به رخسار
خوش باد دمی که عالم ما
سرسبز شود به لطف دیدار!
هر کس برسد به آرزویش
هر عاشق حق رسد به دلدار



با بانگ مَلک، جهان بلرزد
هر خفته شود ز خواب بیدار
احرار جهان به نزدت آیند
سرباز تو می شوند جمع ابرار
هر کس برسد به کار و بارش
پیدانشود گدای سربار
در گاهِ ظهور تو یقیناً
خوشحال شوند جمله اخیار
چون پرچم عدل برفرازی
سرکوب شوند اهل آزار
از قدرت تو به لرزه آید
هر ظالم و خائن و ستمکار
آن گاه، «بنیسی» از تو خواند
هر جای جهان، حضور حضار

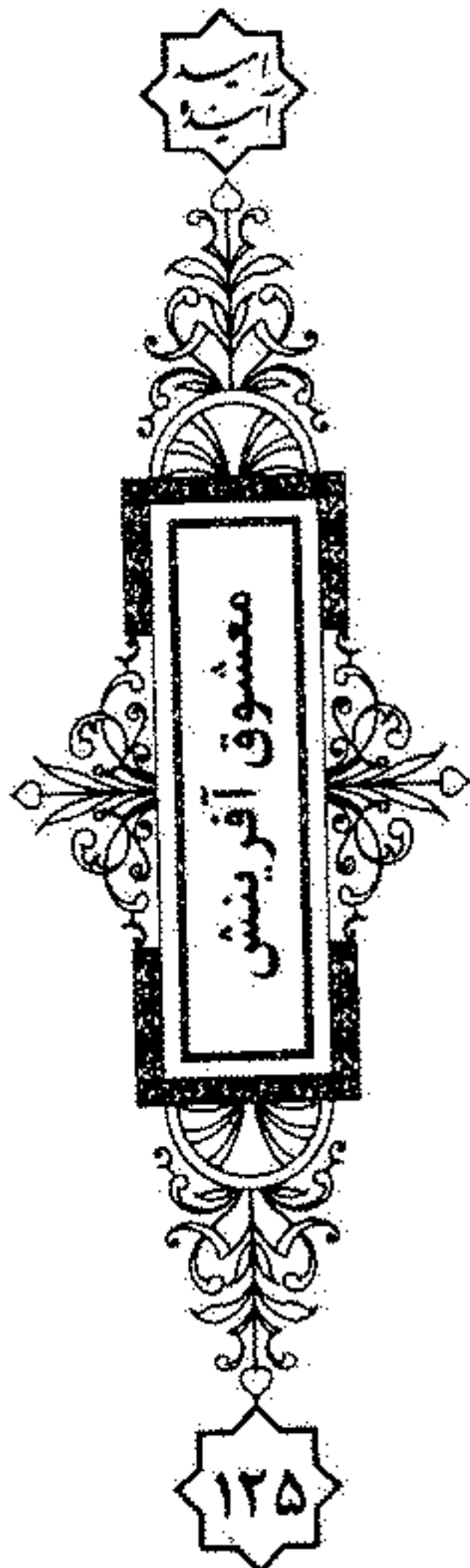


■ معشوق آفرینش

چون پرده ز رخ بگیری - ای یارا -
هر شیعۀ شود ز عشق سرشار
معشوق منی و آفرینش
در دل نبود به غیرت - ای یارا -
تو واسطه خدا و خلقی
تا که برسد به لطف دادار
دیدار ز خت امید جانم
مانند «اسد» بود چه بسیار
در ما طمع ظهور باشد
جز تو نبود به خلق سالار

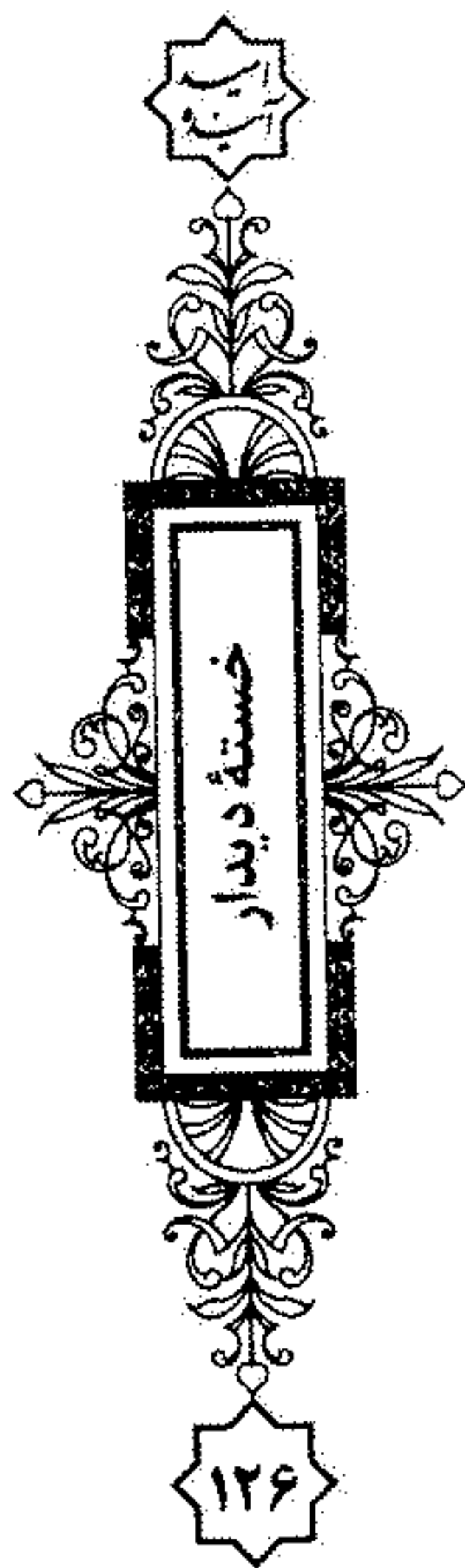


ضایع نشود حقوق شیعه
حق می رسد عاقبت به حقدار
ابزار جهان به وجد آیند
تا از گرمی شوند احرار
هر کافر و فاسق و منافق
تسلیم تو می شود به اجبار
جز تو نبود امیر و حاکم
هر شیعه ز توست نیک رفتار
فرمان چو دهی، دهند انجام
از جان و دل و بدون اعذار
فرمان تو بر همه است واجب
چون دین خدای توست معیار



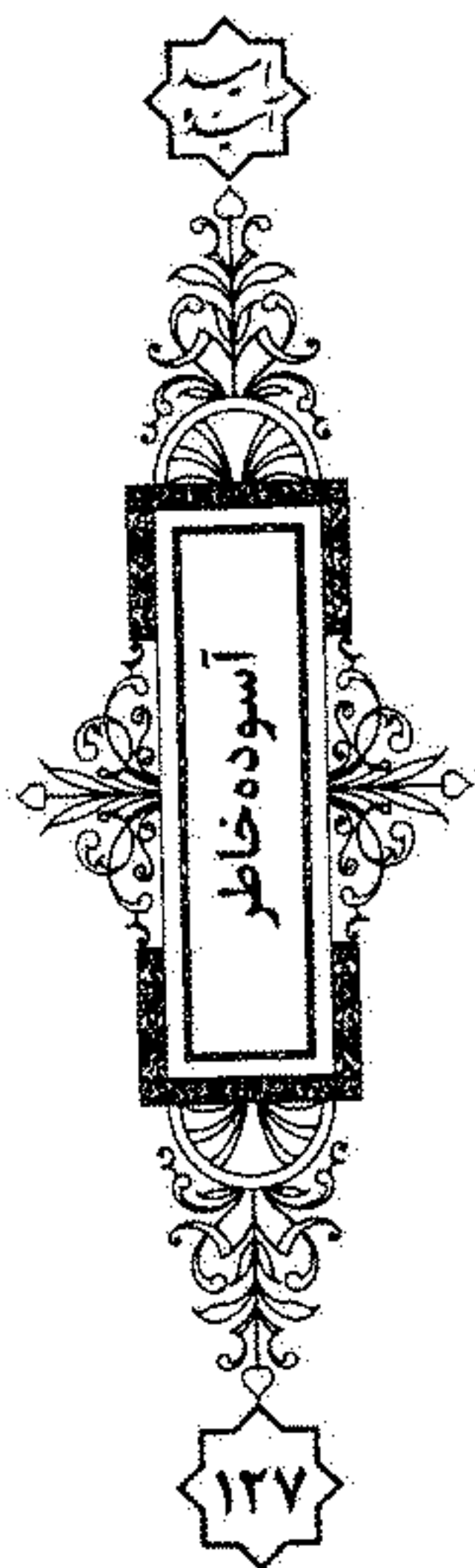
■ خسته دیدار

من فدای تو گردم - ای دلبرای -
که تویی از سلاله حیدر
من به یادت همیشه خوشحالم
که تویی مهربان و خوش منظر
غیر تو سروری نمی جویم
- ای که هستی به شیعیان رهبرای -
لطف فرما: بیا ز راه گرم
تا زخم اندر آسمانها پر
«داستانی» است خسته دیدار
تا بیایی ز راه - ای دلبرای -



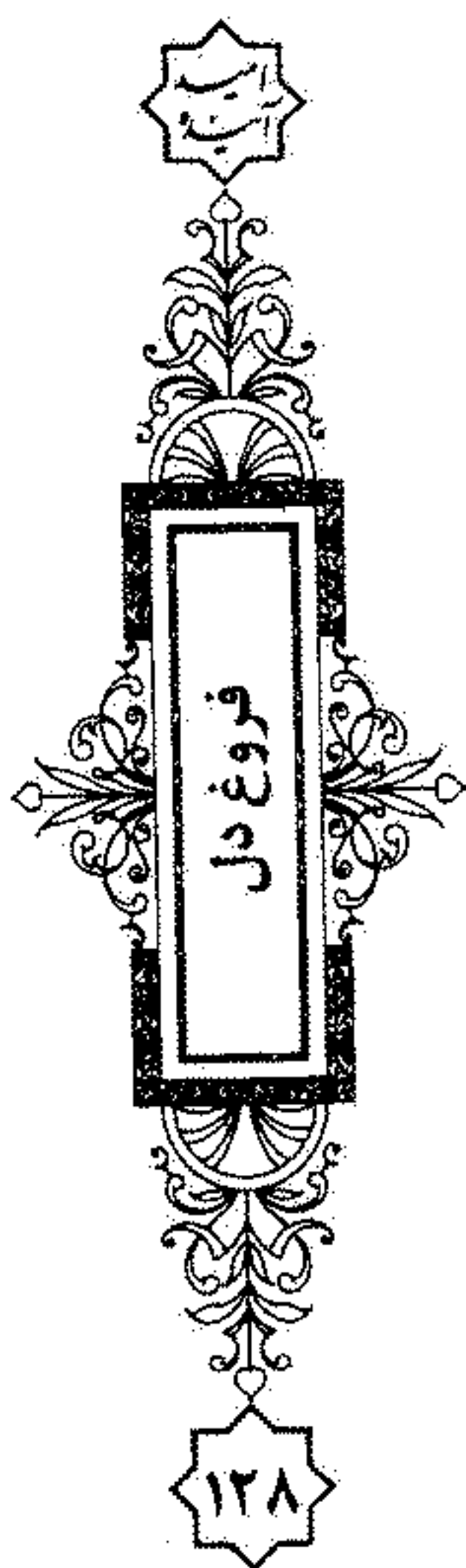
■ آسوده خاطر

خداوندا! چرا مهدی ناصر
نمی‌گردد ز پشت پرده ظاهر؟
خدایا! قدرت دنیا فتاده
به دست مردم بی‌دین و کافر
بکن لطفی به ما - ای خالق مهرا! -
که هستی بر ضعیفان یار و ناصر
رسان بر ما به زودی حجت را
شود تا که جهان از عشق باهر
دل شیعه شود شادان اگر که -
بیند پیشوای خویش حاضر
همه از او سخن گویند - یا رب! -
خصوصاً عالمان زوی منابر
بنیسی «گردمی در محضر او -
شیند، می‌شود آسوده خاطر

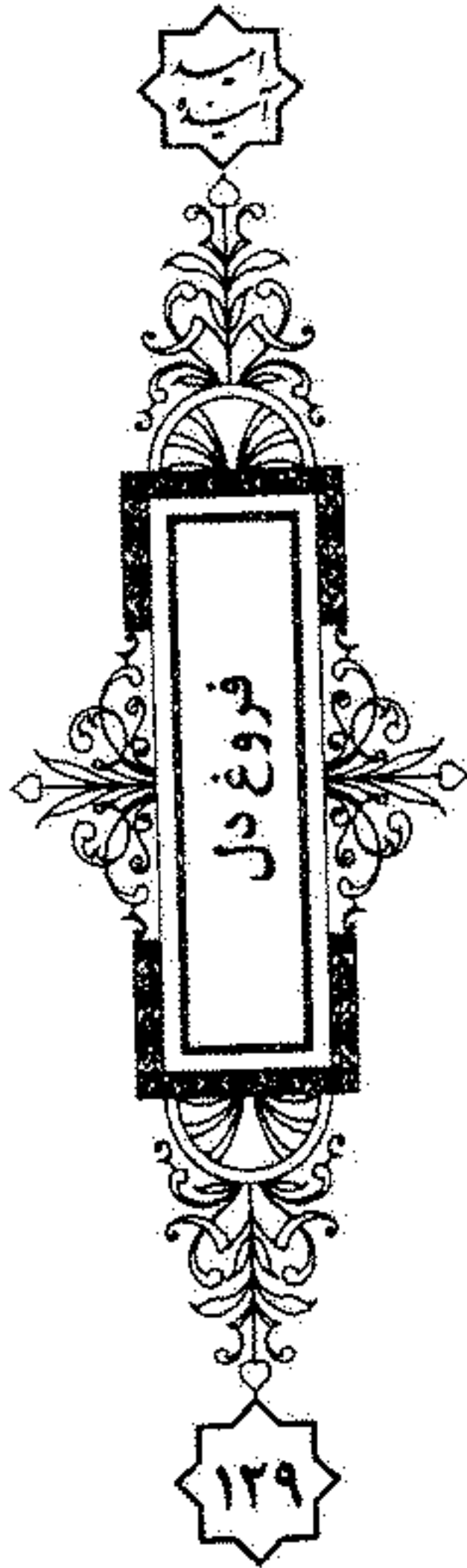


■ فروغ دل

مهدیا! ما منتظر، تو منتظر
کی کنی بر شیعیان خود نظر؟
چون تو آیی، شاد و خندان می شویم
چون تو آیی، می رود خوف و خطر
چون تو آیی، شیعه از شوق حضور
می زند در آسمان ها بال و پر
شیعه را یار است لطفت - ای نگارا -
که بر اعدای تو می یابد ظفر
هر کجا با نام و یادت زنده ایم
دم زنییم از تو به شهر و بحر و بر

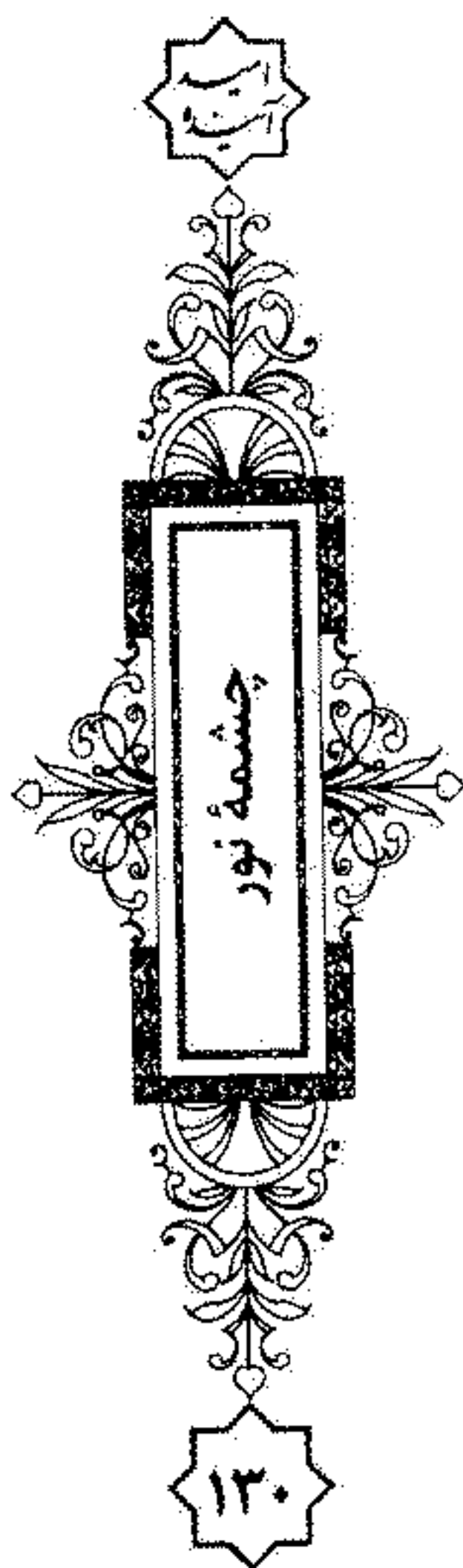


ای که خورشید ولایی! رحمتی
گشته روز من ز شب تاریک تر
وضع عالم، رو به زشتی می رود
تو بکن این وضع را زیر و زبر
ای «بنیسی»! تا توانی، کن دعا
تا که از غیبت برون آید دگر

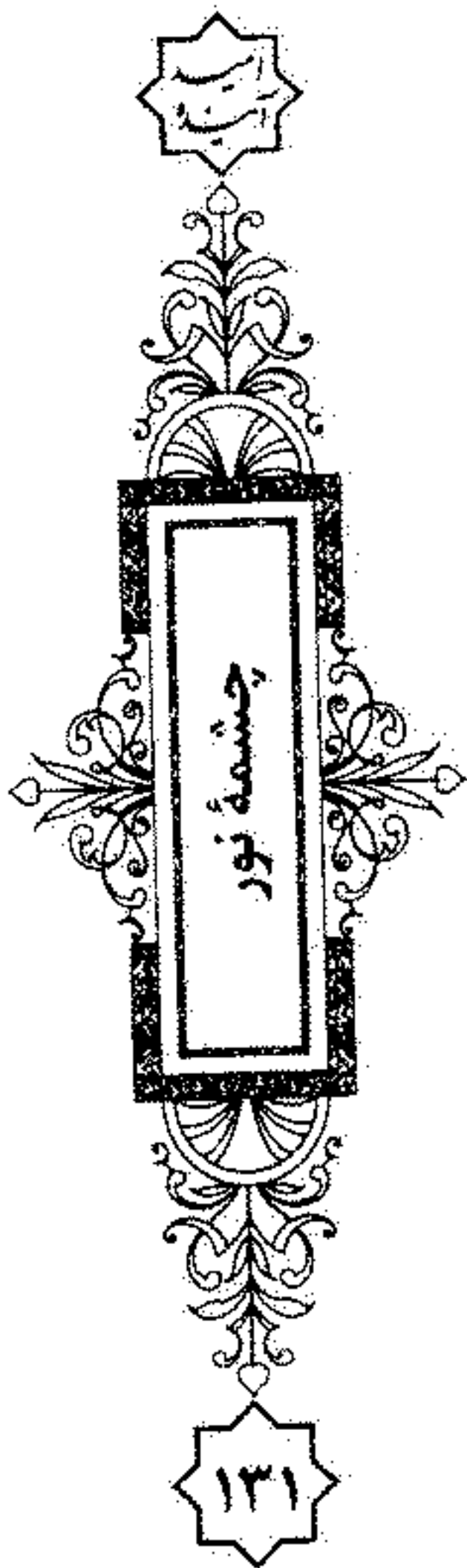


■ چشمه نور

بیا - ای چشم‌هایت چشمه نور! -
تو را بینیم گر، گردیم مسرور
ز بس که دیده بر راه تو داریم
شده چشمان ما چون دیده کور
ز هجران تو - ای نور خدایی! -
تمام شیعیان گشتند رنجور
بیا، ما را رهان از دست غم‌ها
نگاهی کن به ما، باشیم منصور
تو تا کی در پس پرده بمانی
کنی خود را ز چشم شیعه مستور؟

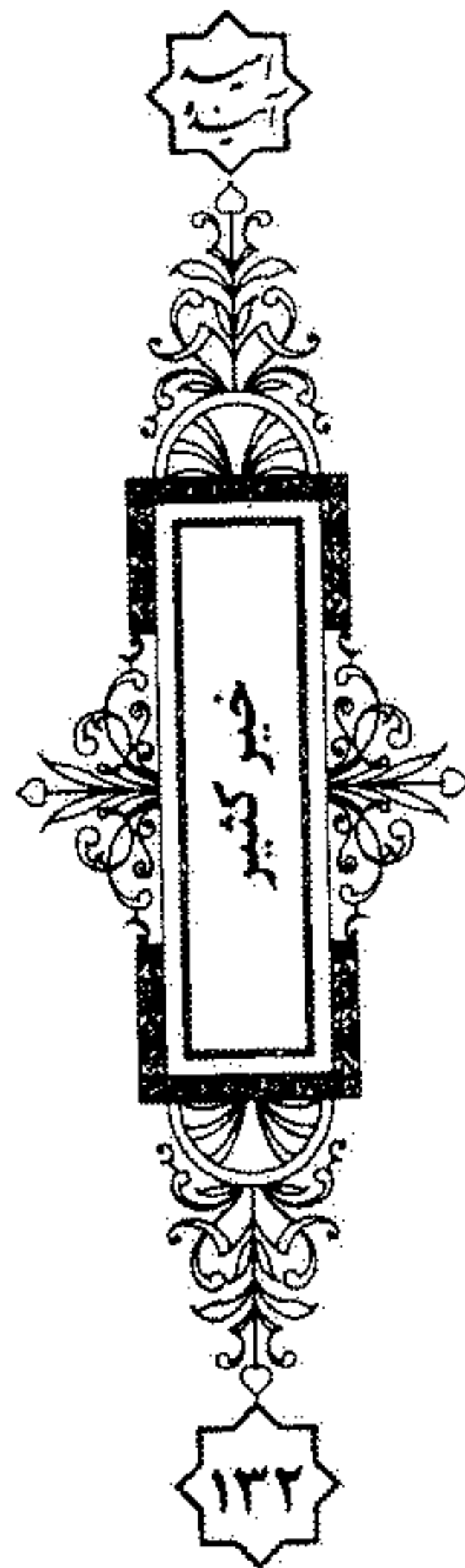


امام و رهبر و مولای مایی
تو آمر باش، ما گردیم مأمور
توجه کن به سوی شیعیان
که تا گردند از لطف تو مغفور
تو را دنیای امکان دوست دارد
«بنیسی» را نباشد جز تو منظور

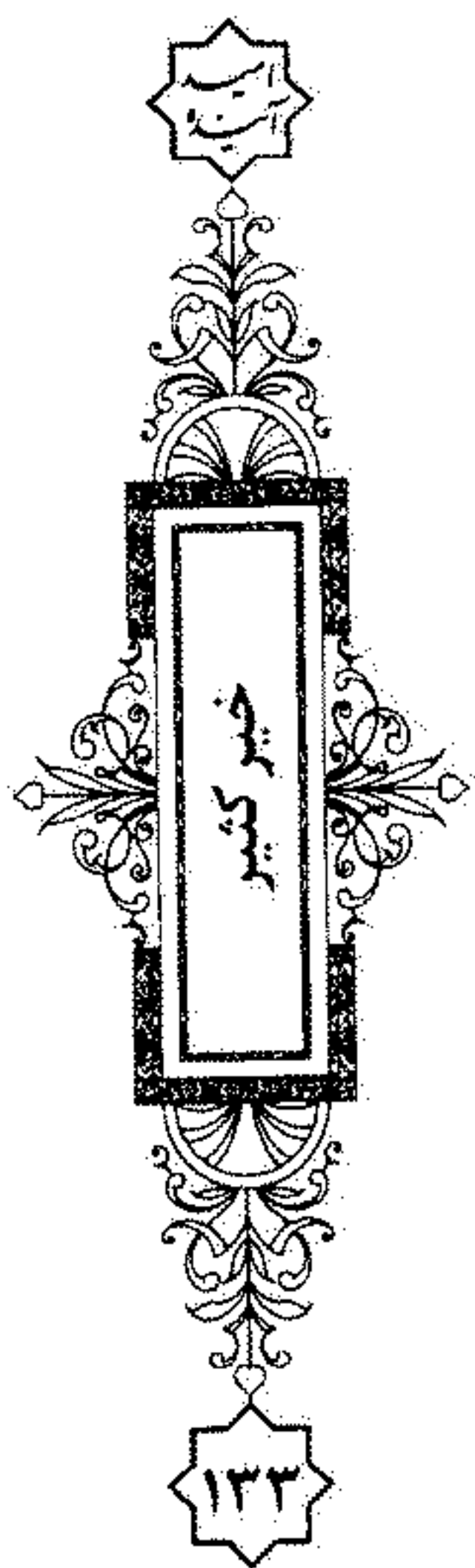


■ خیر کثیر

ای که هستی شیعیان را دستگیرا
جان زهرا، لطف کن: دستم بگیر
گر نگیری دست من، افتم ز پا
چون ز پا افتم، شوم زار و حقیر
عزت از آن خدا باشد، بلی
بر رسولش داده او خیر کثیر
مؤمنان را سهمی از آن داده اند
تا نباشد شیعه در دنیا اسیر
دلبر! ما خسته و آشفته ایم
غم به ما رو کرده است از هر مسیر

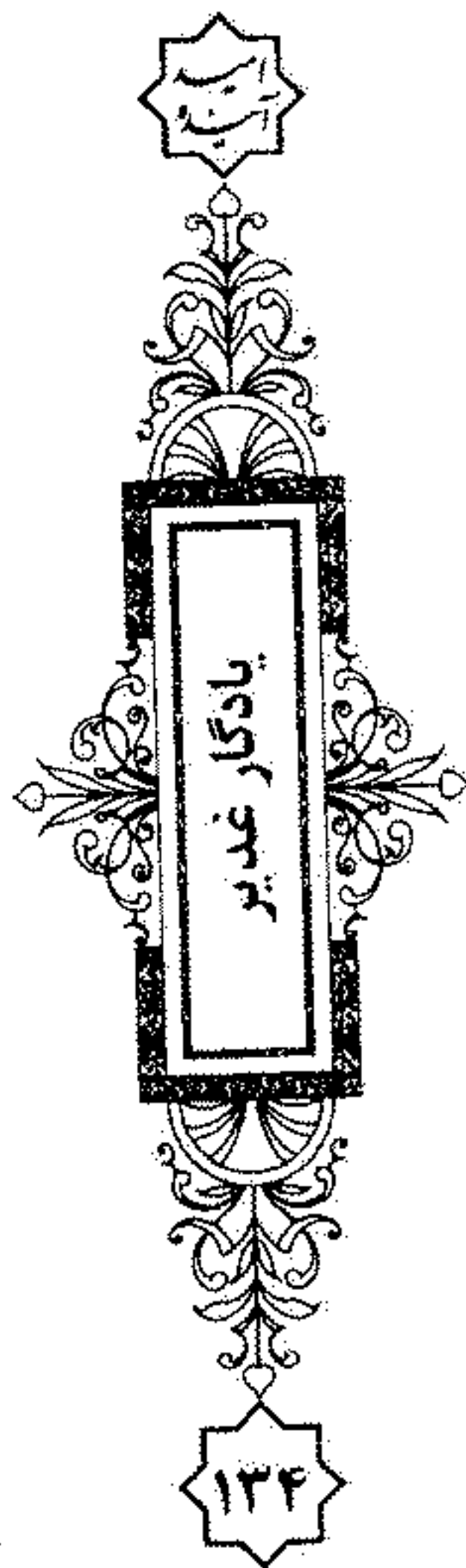


قدرت و ثروت به دست دشمن است
 دشمنانت گشته‌اند بر ما دلیر
 در شرارت، یگه تازی می‌کنند
 گه وزیرند و گهی شاه و امیر
 گفته‌ها را با زمان خویشتن
 نظم داده‌گه طویل و گه قصیر
 غافل از آن که خدا با حکمتش
 جمله را تنظیم کرده بی نظیر
 هیچ کس را حق تبدیل کلام
 حق نداده، چه صغیر و چه کبیر
 ای خوش آن روزی که می‌گرددی امیر
 می‌شود دین خدا از تو منیر!
 شیعیان از شادمانی پرزنند
 چون تو را بینند بر روی سریر
 «داستانی» می‌شود آسوده‌حال
 بر تو گوید آنچه دارد در ضمیر



■ یادگار غدیر

ای که هستی مؤمنان را دستگیر!
یادگاری از علی و از غدیر!
تو امام مهربان شیعه‌ای
با نگاهی دست ما را هم بگیر
عاشقانت را به چشم دل نگر
تا ز تو گردند بینا و بصیر
چشم امید همه بر دست توست
دیده بر سوی تو دارد هر فقیر
هر ضعیفی از تو می خواهد مدد
ناتوانان را ظهیری و نصیر

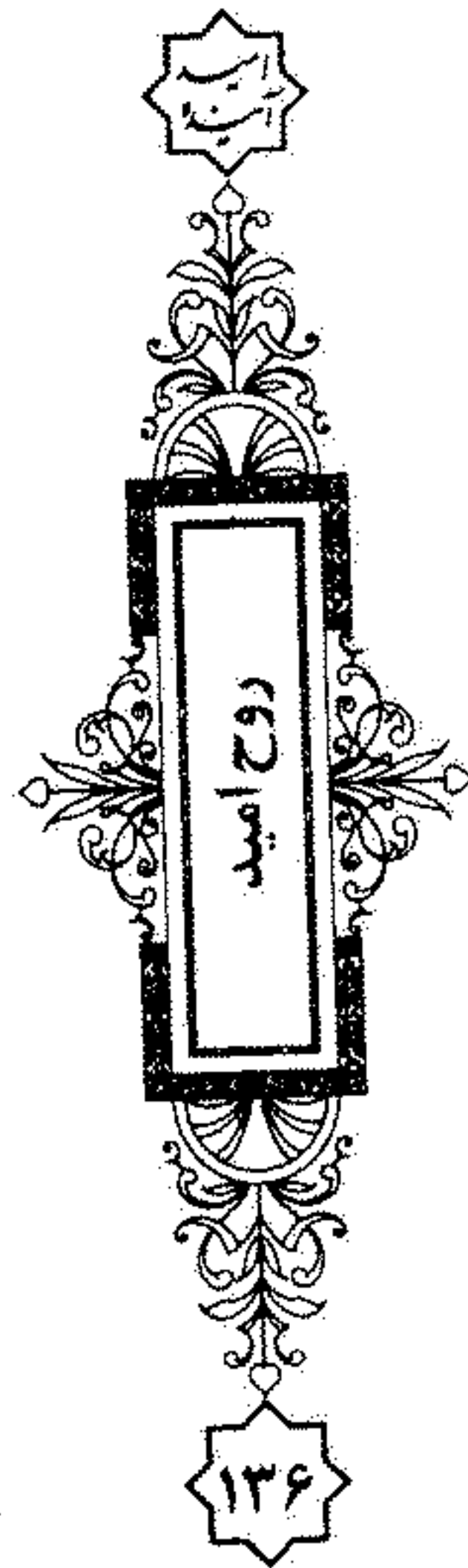


با ظهورت ظلم گردد ریشه کن
عدل جاگیرد - نگارا! - بر سریر
با تو کامل می شود دین خدا
تو عزیزی و امامی و امیر
بازوانت بازوان حیدر است
دانش تو هست از سوی قدیر
در زمانت حق به حقداران رسد
شاد گردد هر صغیر و هر کبیر
روح آرامش به جان ها می دمی
در جهان دیگر نمی ماند حقیر
پرچم «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ» کن بلند
شعرهای «داستانی» را پذیر



■ روح امید

یوسف دل‌ای امیر سرفرازا
دلبر شیعه! امام دلنوازا
ما، همه، دلبسته موی توایم
نام تو بر قلب آرد اهتزاز
ما به یاد تو همیشه می‌کنیم
رو به درگاه خدای بی‌نیاز
مشکلات ما فراوان گشته است
- ای امام مهربان و چاره‌سازا -
ای خوش آن روزی که می‌آیی ز راه
می‌شود برپا به فرمانت نماز
از خدا خواهیم - ای روح امید -
که بیایی با هزاران عز و ناز
«داستانی» از برای دیدنت
آرزو دارد، ولی دور و دراز



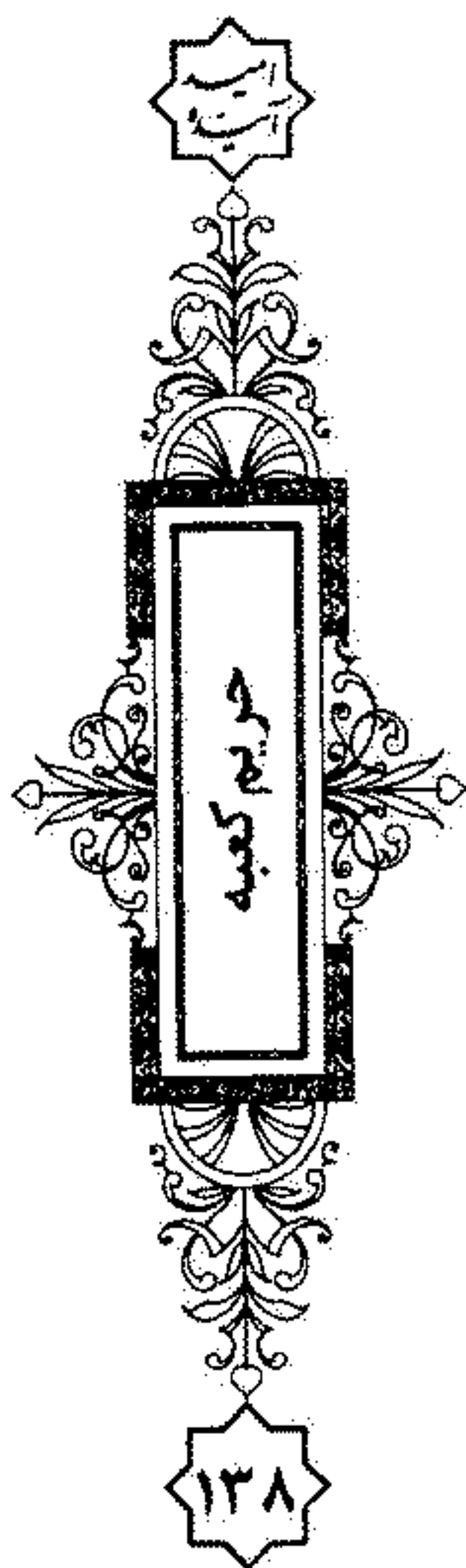
■ امام جان بخش

خرّم آن کس که تو را دارد بس
تو گلی و، دگران همچون خس
به هوای رخ تو انس و پری
هر شب و روز کشیدند نفس
نفس تو به همه، جان بخشد
تو به حال دل عشاق برس
«داستانی» به تو عاشق گشته است
از گلستان، نگهت ما را بس

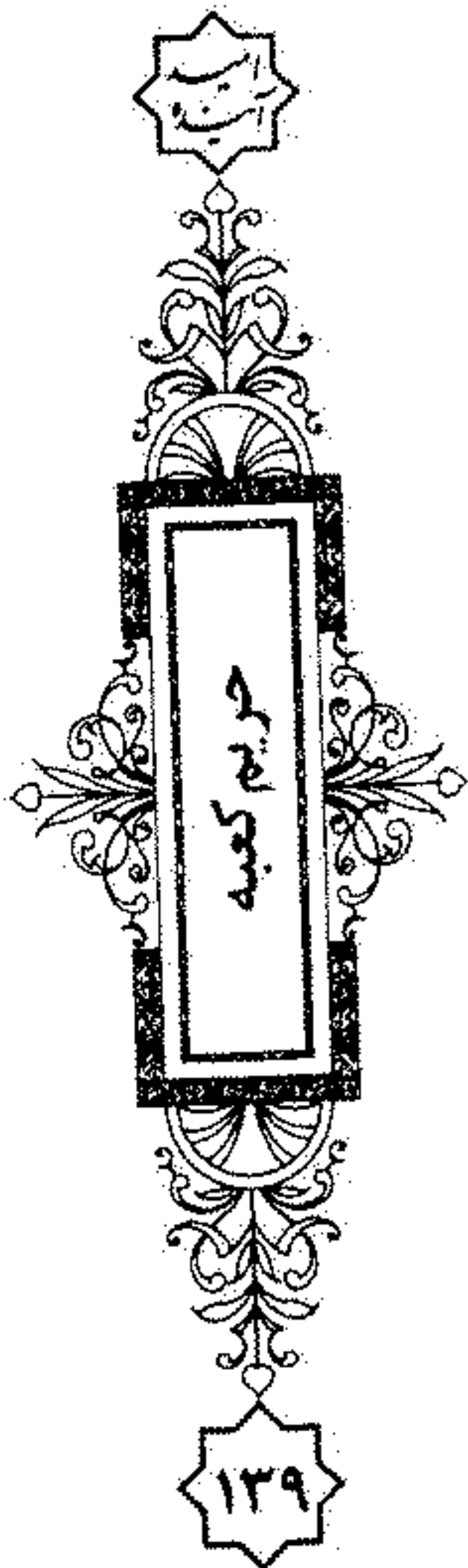


■ حریم کعبه

تا حریم کعبه رفتم سال پیش
تا مگر محبوب خود پیدا کنم
گریه کردم در طواف و سعی و رمی
خواستم تا اشک را دریا کنم
با اشارت‌های او یابم نجات
نقد جان با وصل او سودا کنم
خواستم کاو را ببینم لحظه‌ای
تا کنارش سفره دل وا کنم
چشم‌هایم را به هر سو دوختم
تا دلم از نور او بینا کنم

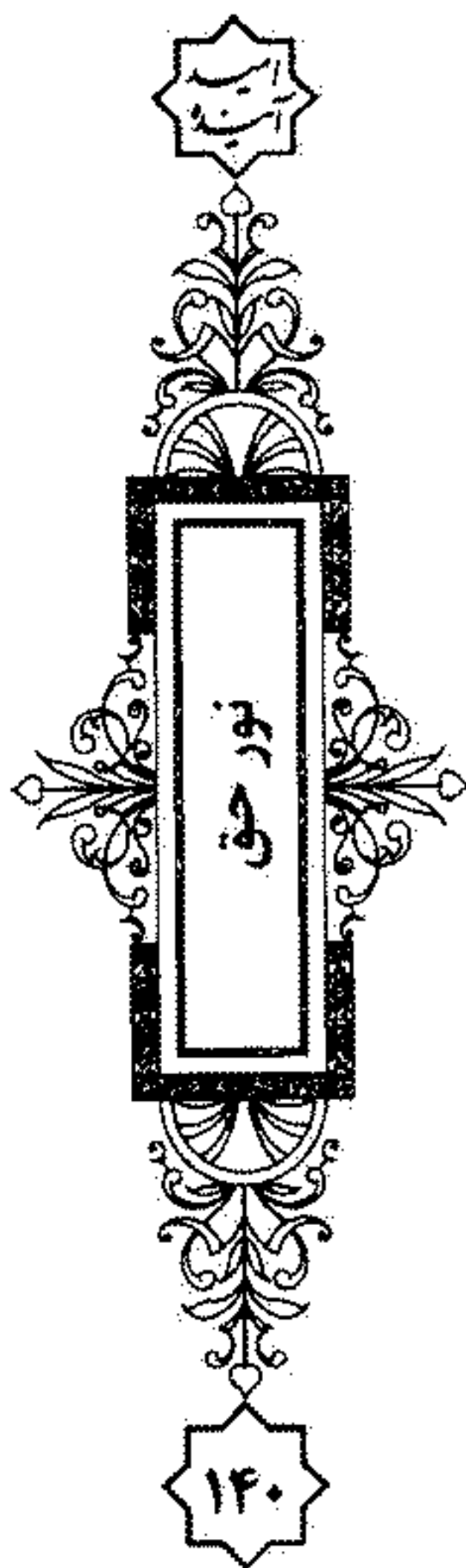


در غروب ارغوانی رنگ، من
عشق خود را خواستم افشا کنم
در میان ازدحام زایران
خواستم بینم ورا، غوغا کنم
ای «بنیسی»! اگر رسم بر خدمتش
چاره‌ها بر مشکل فردا کنم

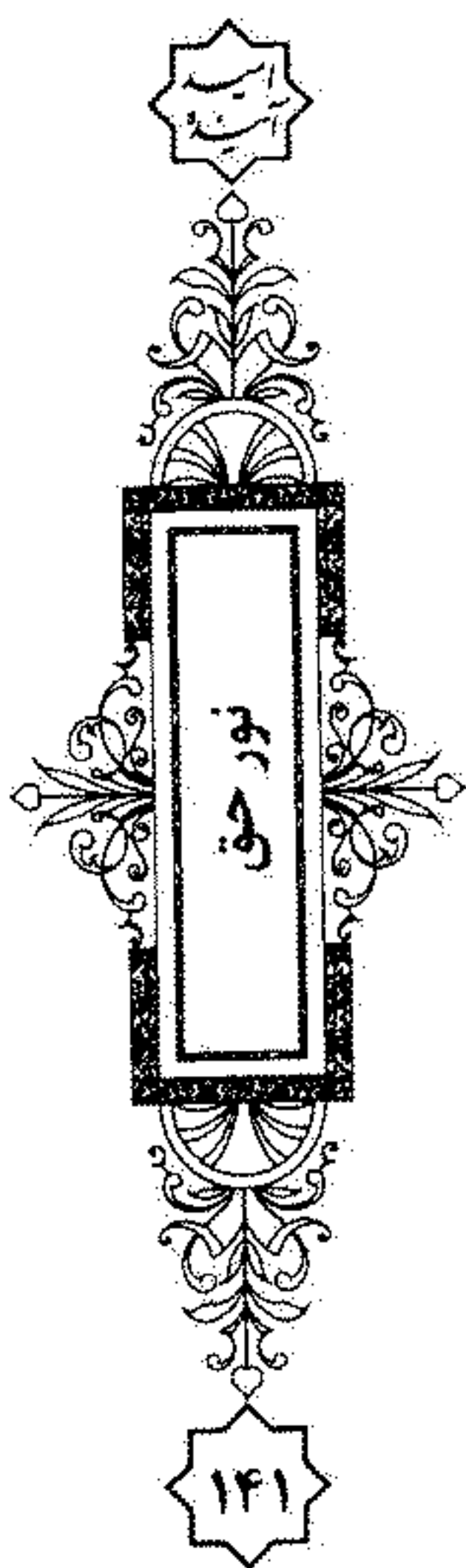


■ نور حق

آرزوی من نباشد جز وصال
- ای که هستی بر همه خوبی مثال! -
مهر تو در جان من جا کرده است
دلبر! عشق تو می آرد کمال
ایده آل زندگی من تویی
چون تویی هرگز نباشد ایده آل
ای پری چهره! چرا از من نهان -
می کنی روی خودت را - چون هلال -؟
ای که داری خصلت پیغمبری!
کن عنایت تا شوم نیکو خصال



بال رحمت بر سرم گر واکنی
 لطفها بر من رسد فی کلّ حال
 خواهشی دارم ز تو - ای نازنین! -
 این که خواهی از خدای لایزال:
 از گناه و از خطایم بگذرد
 از دل و جانم برد گرد ملال
 مهر حق را در دل من جای ده
 تا شود عبد خدای ماه و سال
 هر کسی یابد مقام بندگی
 تکیه خواهد زد به او رنگ جلال
 ای «پنیسی»! حضرت صاحب زمان
 عاشقان را می رهاند از ضلال



■ دل آرام شیعه

خدایا! جمعه شد، مهدی نیامد
چگونه شیعیان گردند آرام؟
ز هجرانش همه دلخسته گشتیم
چرا اجرا نشد با دستش احکام؟
خداوندا! تو می دانی که بی او
برفته رونق قرآن و اسلام
اگر آید، همه خوشحال گردیم
رها گردیم از زندان آلام
اگر آید، کشد دستی سر ما
بدر آییم از ابهام و اوهام

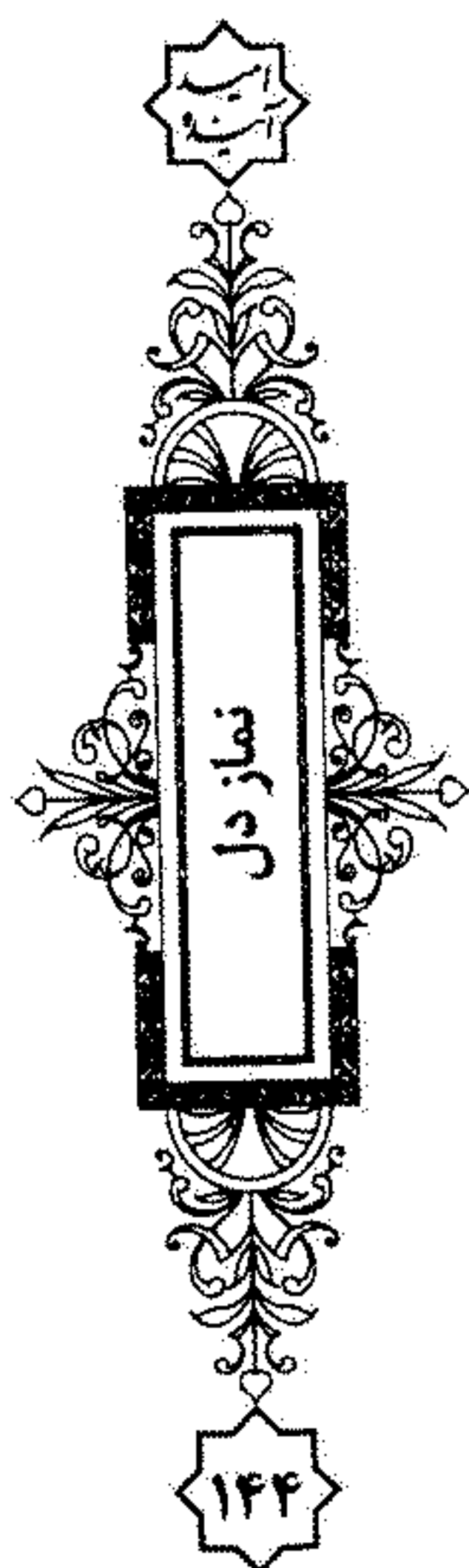


اگر آید، مراد ما بر آید
نماند در جهان محروم و ناکام
اگر آید، کنار او نشینیم
که بر شیعه است آن زیبا دل آرام
خداوند! رسان مولای ما را
«بنیسی» تا کند با عشق اکرام



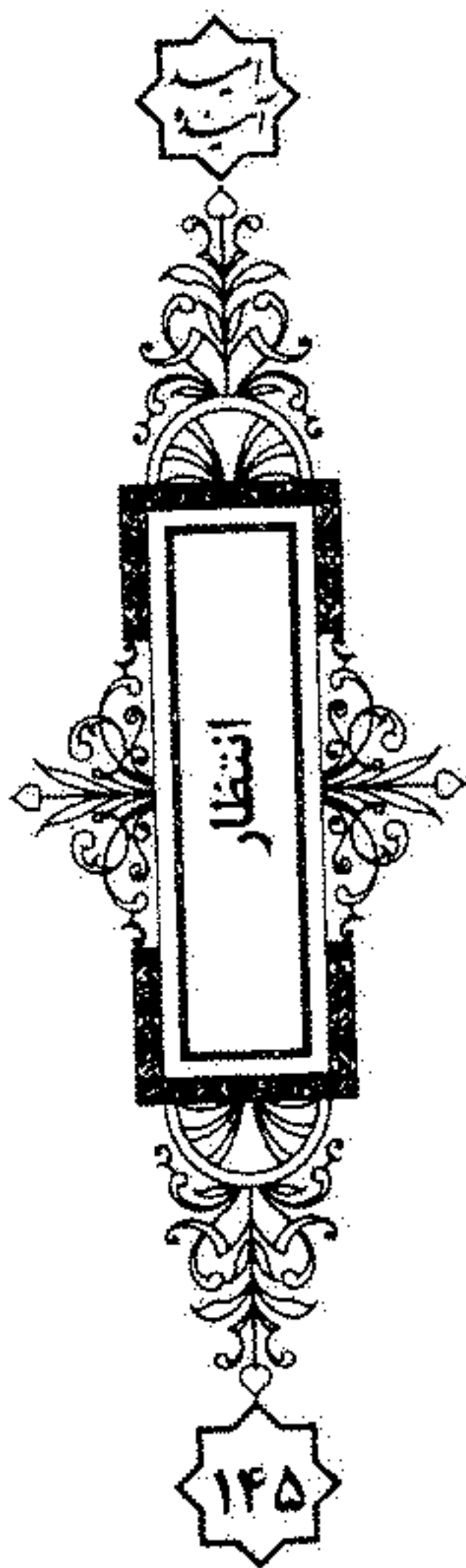
■ نماز دل

گفتم: کجاست جای تو؟
گفتا: به سوز و ساز دل
گفتم: رسم به قرب تو؟
گفتا که با جواز دل
گفتم: کجا پرستمت؟
گفتا که در نماز دل
گفتم که از چه گویمت؟
گفتا: بگوز راز دل
گفتم: چگونه یابمت؟
گفتا که با گداز دل
گفتم: چگونه خوش شوم؟
گفتا: به اهتزاز دل
گفتم: «بنیسی»، عاشق است
گفتا: به امتیاز دل



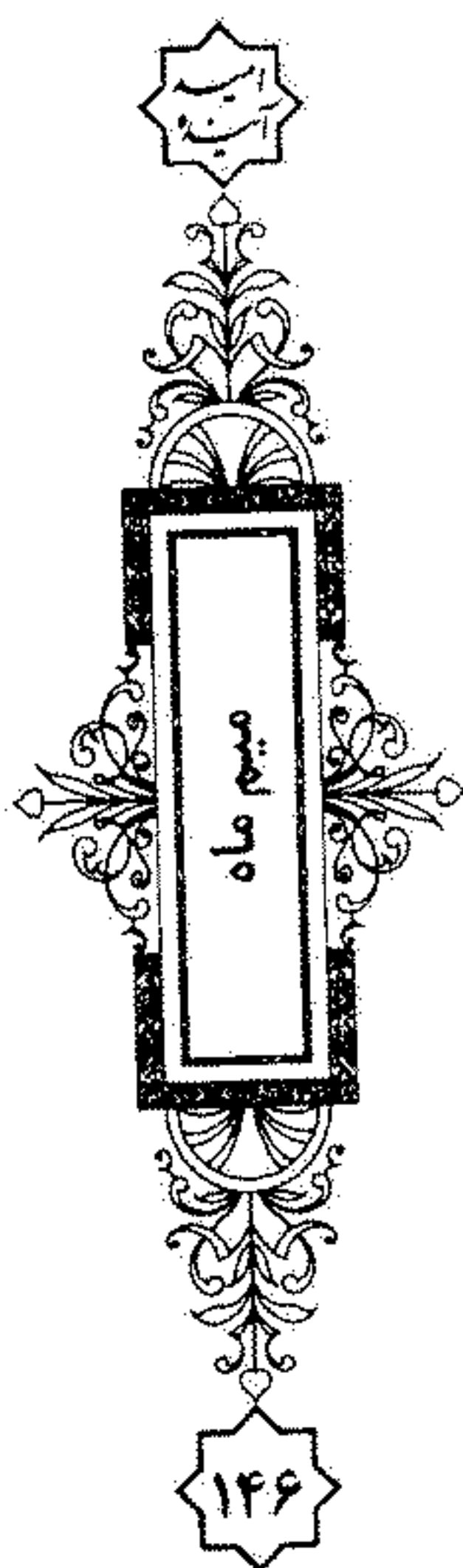
■ انتظار

بارالها! عارفم کن بر امام
تا کنم هر لحظه او را احترام
گرچه غایب هست از چشمان ما
ناظر است اما به ما در هر مقام
عرضه می‌گردد به او اعمال ما
می‌رسد بر او همه کار و کلام
شیعه! از خواب گران، بیدار شو
تا دلش را نشکنی از کار خام
تا خدا بار دگر پرواز کن
دور باید بود از هر چه حرام
شیعه گشتن، کار هر بیگانه نیست
اهتمام است، اهتمام است، اهتمام
«داستانی»! چنگ زن بر دامنش
تا که گردی شاد و مقصی المرام

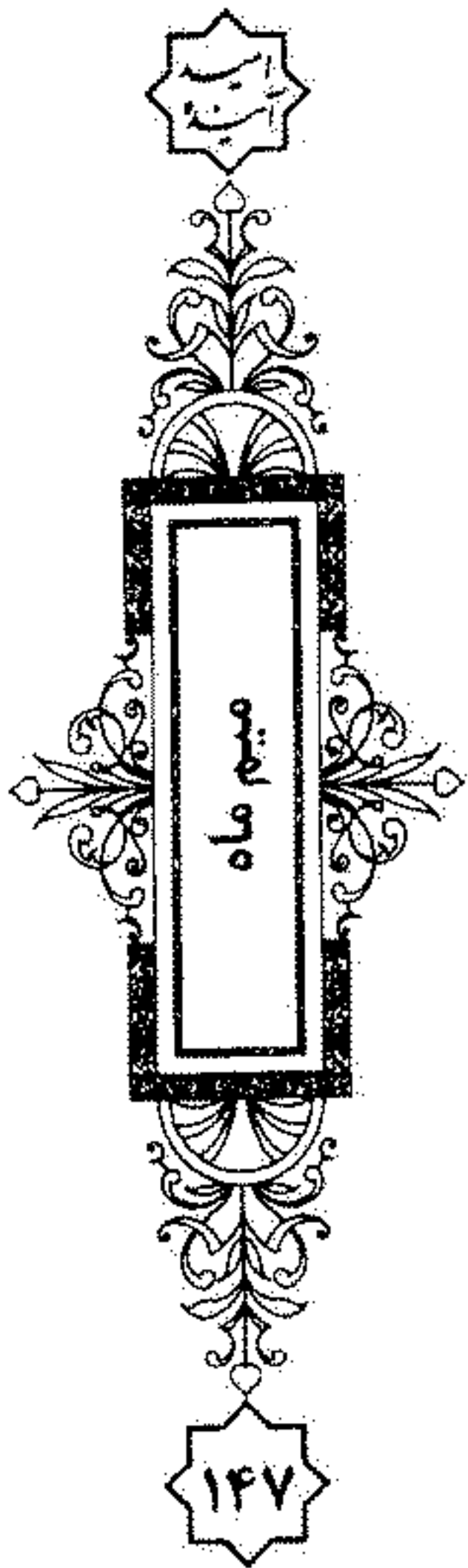


■ میم ماه

جانا! قسم بر جان تو من عاشق روی توام
من عاشق روی تو و موی تو و بوی توام
ای مه جبین! ای ماهر و ابر عشق تو دل بسته‌ام
بر بام تو بنشسته‌ام، گویا پرستوی توام
هست آرزویم دیدنت، یک دم اجازت ده مرا
جان را به راحت بسپرم، دانی که تیهوی توام
در خلوت هر نیمه شب، آهسته گویم زیر لب:
«ای کاش آن روزی رسد بینم که پهلوی توام!»
با یاد تو، با نام تو در هر کجا شادی کنم
من خانه شاگرد تو و مملوک و پادوی توام



نام تو را هر کس شنید، عاشق به میم ماه شد
دلدادۀ خوی توام، شنیدای ابروی توام
کی می شود با یک نظر از فرش بر عرشم ببری؟
بینند تا افرشتگان هم رنگ ژیسوی توام
ای «داستانی»! گوش ده بر نغمه های صبحدم
آید صدای از مایسوا: من مرغ کوکوی توام



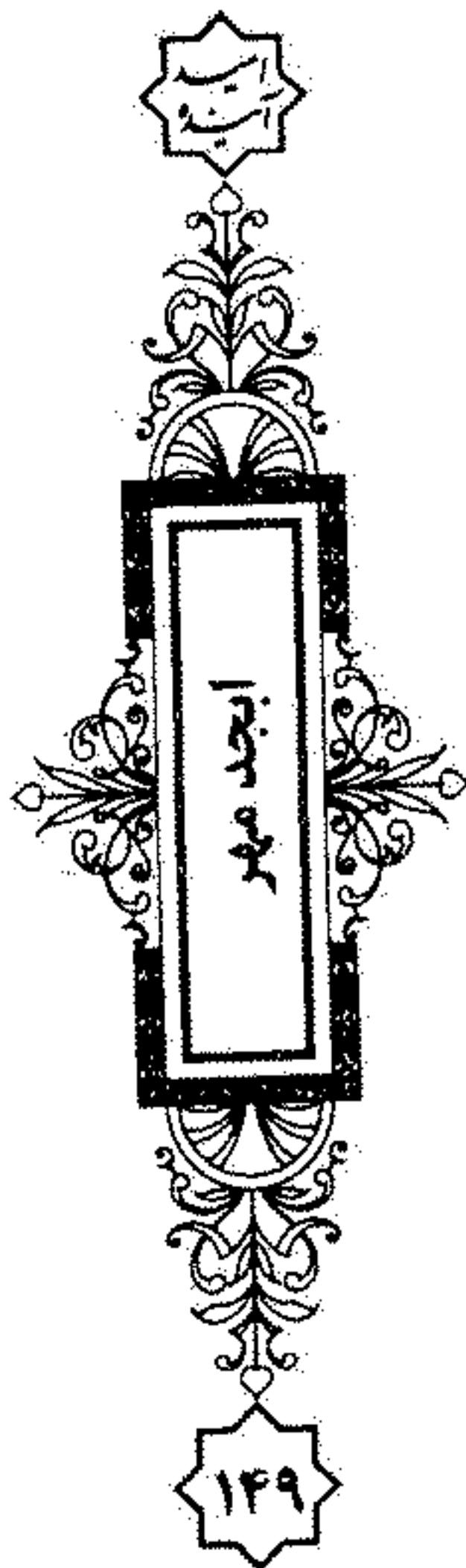
■ عصیان‌گداز

من به امید وصال در نماز استادهام
خواب از چشمم گرفته، پاکباز استادهام
در حضورت عالمی سرشار از مهر و صفاست
من در این عالم به دور از غنج و ناز استادهام
عاشقان گویند: «شب را بهر ما حق آفرید»
از برای رازگویی، جانگداز استادهام
نیمه‌شب استادهام تا که به من رحم‌آوری
روبه‌رویت - ای امام کارساز! - استادهام
سوز دل را دوست داری، سوز جان آورده‌ام
در حضورت با دوصد سوز و گداز استادهام
ذره‌ای از تو نمی‌ترسم که موج رحمتی
ترس از خود دارم، ای عصیان‌گداز! استادهام
کن نیازم را روا در هر دو گیتی از گرم
ای «بنیسی»! در حضور دلنواز استادهام

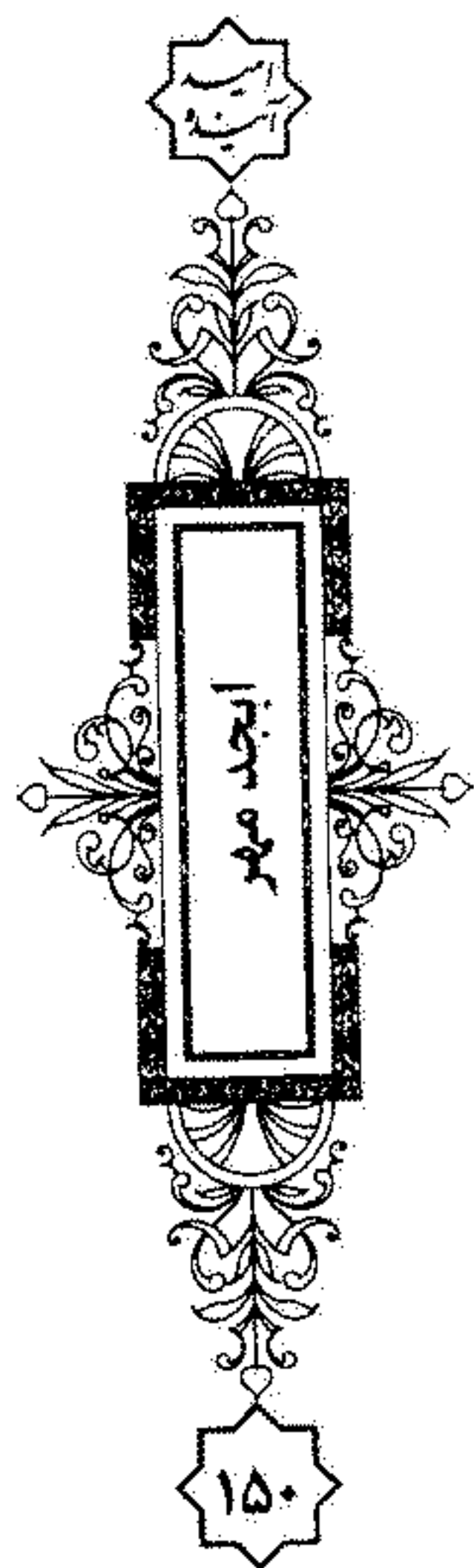


■ ابجد مهر

ابجد مهر تو را من خوانده‌ام
گفته‌هایت را به دل گنجانده‌ام
با خیال چهره‌ات نام تو را
نقش کرده، در دلم چسبانده‌ام
مست گشتم از می مینای تو
چون ورا بر قلب خود نوشانده‌ام
من تو را تعریف کردم هر کجا
لب به وصف خوب تو جنانده‌ام
هر کجا با نام تو - ای نازنین! -
شرّ شیطان را ز میدان رانده‌ام

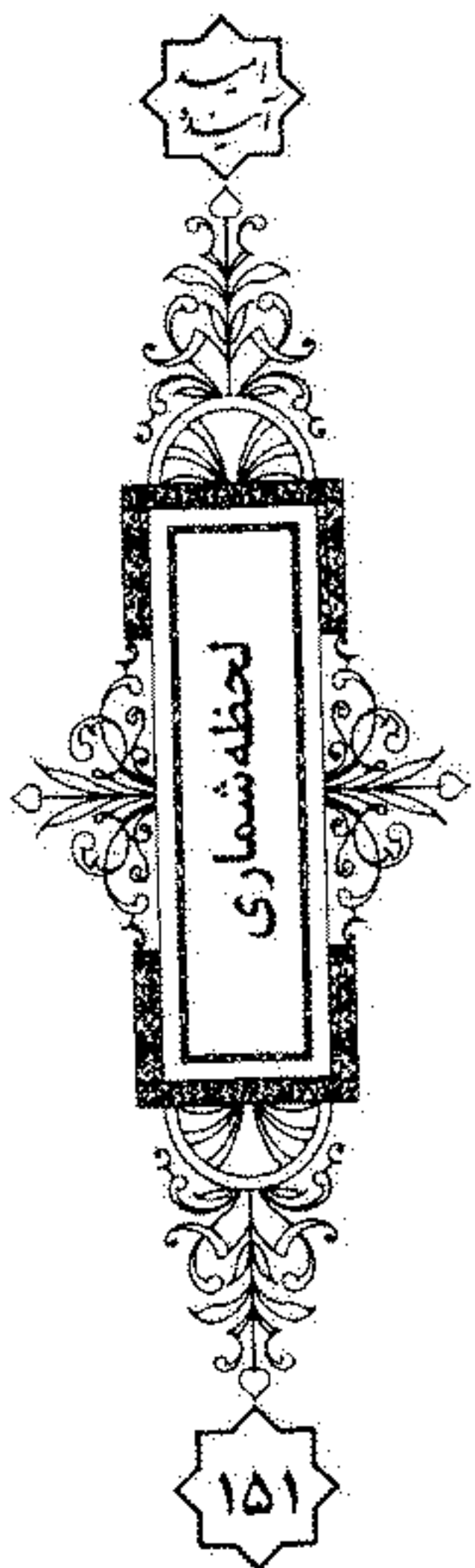


شعر گفتم از برایت دلنشین
دوستان را هر کجا خندانده‌ام
دلبر! جانم فدای روی تو
کن عنایت، در ثنایت مانده‌ام
شیعه هستم، عطر مذهب را ز دل
پر تمام عاشقان افشانده‌ام
لرزه‌ها انداختم با ذکر تو
دشمنان پست را ترسانده‌ام
شعرهای آسمانی گفته‌ام
ای «بنیسی»! از برایش خوانده‌ام

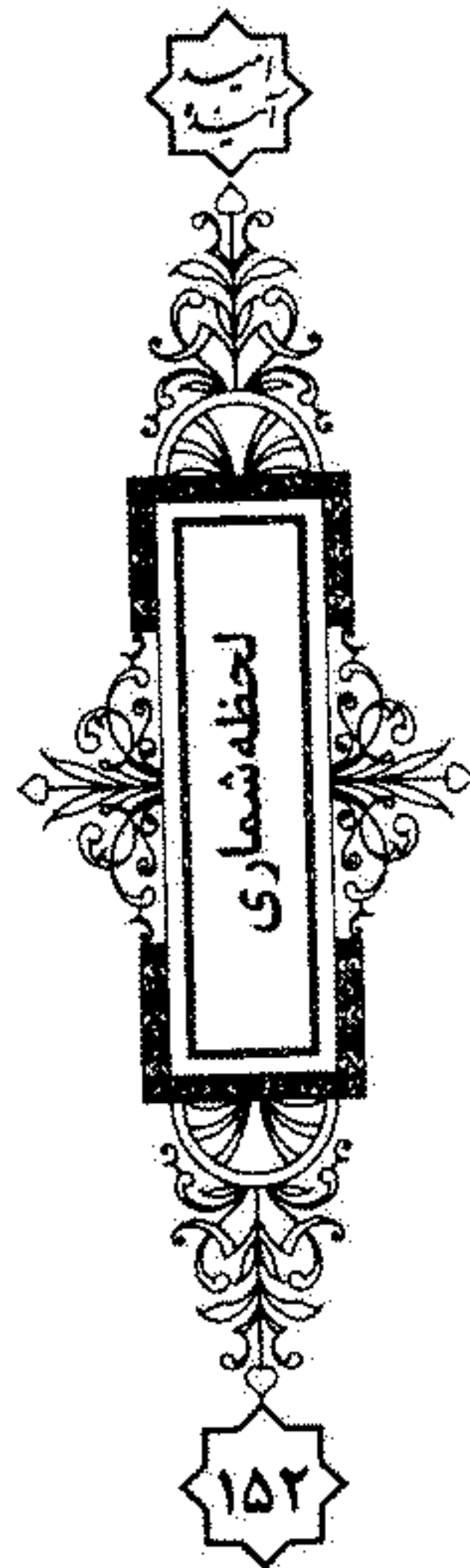


■ لحظه شماری

جانا! قسم بر جان تو من عاشق دیوانه‌ام
با تو حقم، بی تو ولی آواره و افسانه‌ام
با دوستانت دوستم، با دشمنانت دشمنم
با خوب‌ها بنشسته‌ام، با زشت‌ها بیگانه‌ام
در انتظار دیدنت لحظه شماری می‌کنم
با یاد تو - ای مهربان! - در مسجد و میخانه‌ام
گاهی تو را تشبیه گل، گاهی به بلبل می‌کنم
تو هم گلی، هم بلبلی، من هم تو را پروانه‌ام
عشق تو اندر دل مرا، مهر زخت ساحل مرا
گر می‌کنی بسمل مرا، قربانی استانه‌ام

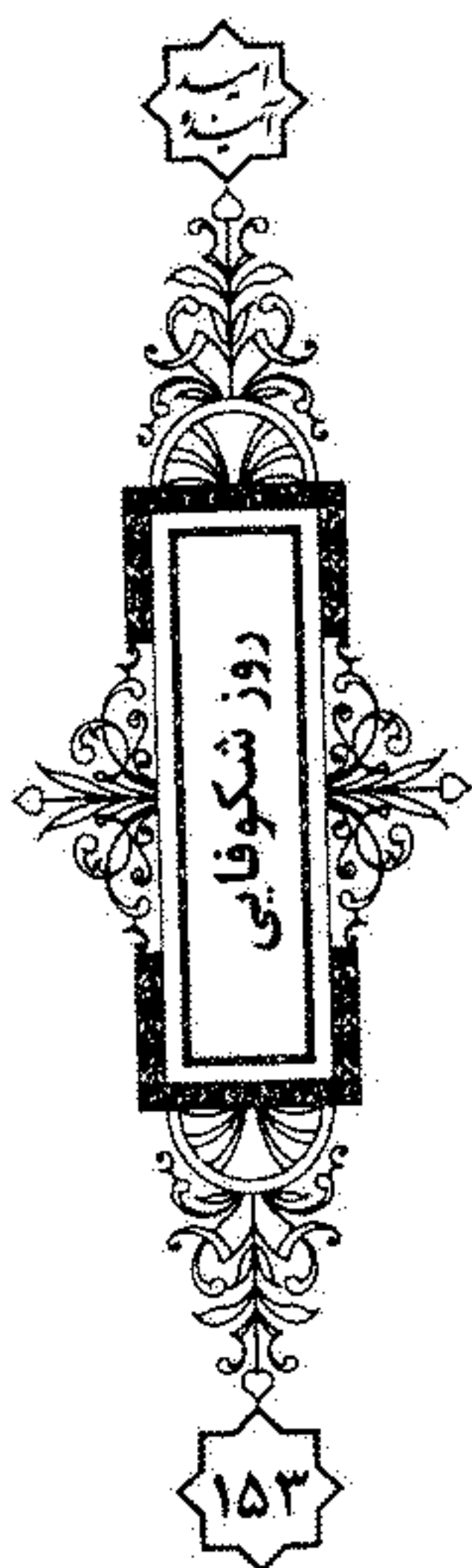


جانا! به تو جان گفته‌ام، جان می‌دهم در راه تو
کن یک نظر بر قلب من، راهی به هر ویرانه‌ام
شادم که من روحانی‌ام، هم شاعر یزدانی‌ام
از مهر تو نوشیده‌ام، از تو رسد ماهانه‌ام
کن بر «بنیسی» یک نگاه - ای کان امید و صفا -
کز هر دری جز لطف تو بیگانه‌ام، بیگانه‌ام



■ روز شکوفایی

من نقش جهان را به لب و خال تو دیدم
گفتار حقیقت ز زبان تو شنیدم
مهر تو چنان در دل من جای گرفته
گویی که دو عالم به غم عشق خریدم
ای که به همه لطف کنی از آب حیاتت
یک قطره به من ده که محبت نچشیدم
با این همه دلبر که در این شهر توان دید
از جمع، تو را بهر دل خویش گزیدم
یک عمر به ذکر تو شدم شاد، که می داد
یاد رخ تو بر دل پژمرده نویدم

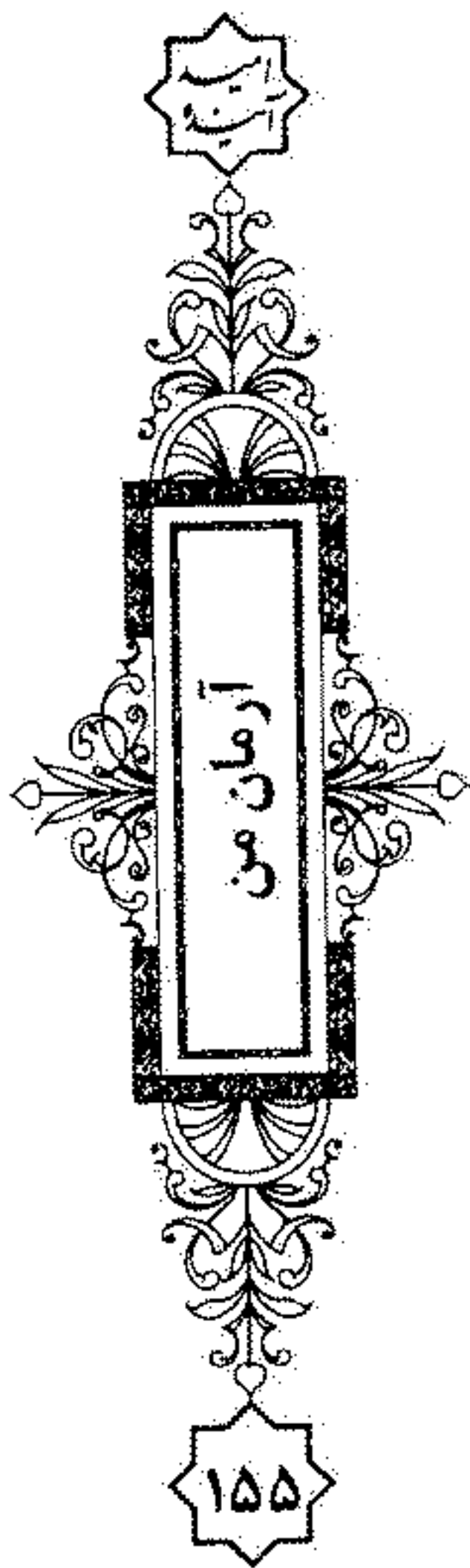


ای دوستاکی آیی ز پس پرده غیبت
تا که بشود روز شکوفایی و عیدم؟
هرگز نشوم دور ز درگاه تو، هرچند
اغیار کنند از ستم و کینه شهیدم
چشمان «پنیسی» است به دنبال نگاهت
یعنی که تو را من ز دو عالم طلبیدم

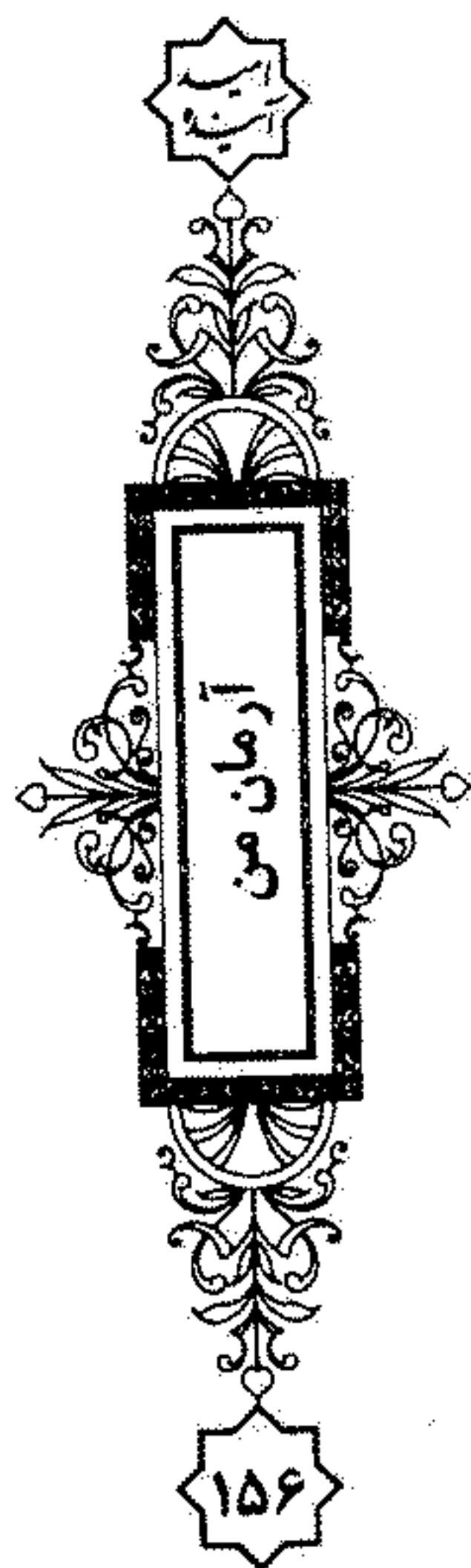


■ آرمان من

خوشا آن دم که من آینه بودم!
دل از گرد شقاوت‌ها زدودم
به تو دل بستم و افکار خود را
به نظم آورده، از بهرت سرودم
به جز عشقت ندارم هیچ چیزی
به تو وابسته می‌باشد وجودم
بدون مهر تو یک دم نباشم
به این گفتار، حق هست از شهودم
از این شادم که شیدای تو هستم
در این دنیا بود عشق تو سودم

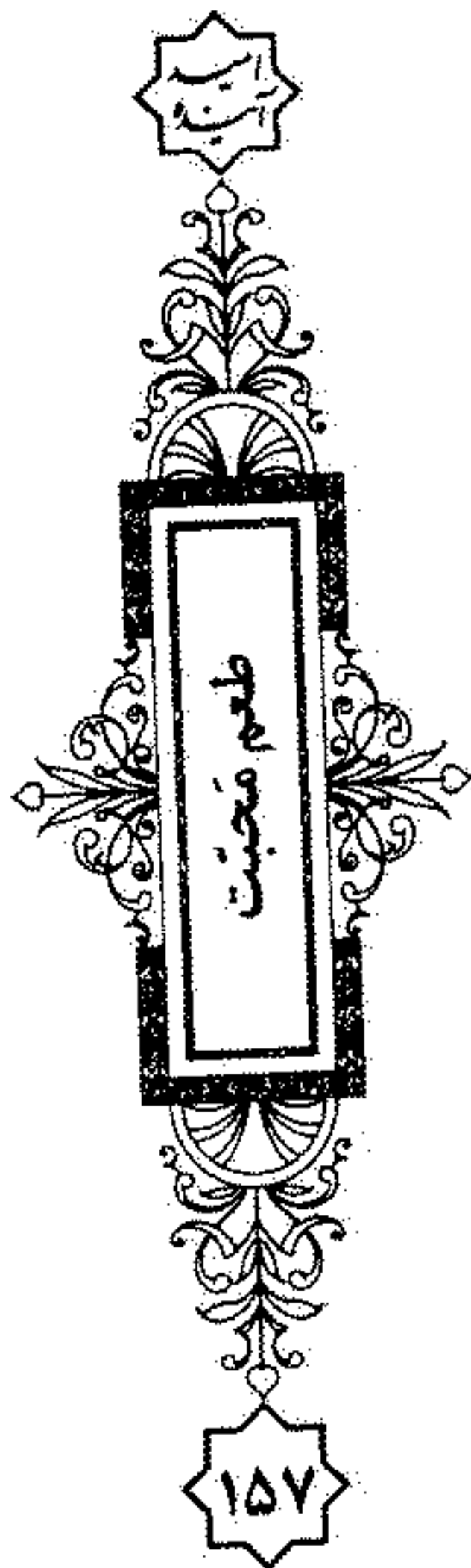


بدون تو رُود جَنّت ز یادم
به نام تو ست در جَنّت خلّودم
میان شاعران است افتخارم
که عمری دوستانت را ستودم
تماشایت کنم در سجده‌هایم
به هنگام قیامم، در قعودم
دعا کن تا که من آمین بگویم
که می‌باشد ز تو هر چه صعودم
شود آیا رسم بر آرزویم
که بینم بر تو آغوشی گشودم؟
شهنشاهها! بگو بر مردم شهر:
«چنین، دل از پنیسی، من ربودم»



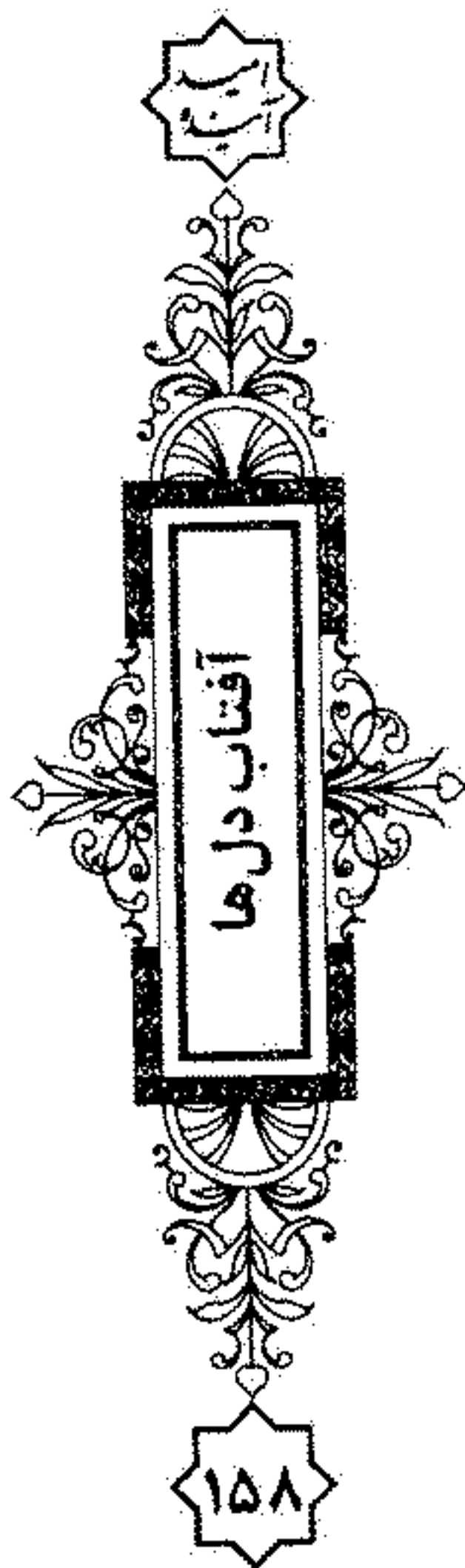
■ طعم مَحَبَّت

جانا! به دیدن تو من اشتیاق دارم
ز این رو، دو دیده خود سوی رواق دارم
بیمارم و نزارم، در انتظار یارم
دانی که درد هجر و درد فراق دارم
از بهر دیدن تو که بر حجاز آیم
که توشه برگرفته، عزم عراق دارم
عشق تو را بدیدم، ذوق تو را چشیدم
طعم مَحَبَّت را من در مذاق دارم
آیا شود که روزی گویی: «بنیسی از ماست»؟
برگفته‌هایت - ای دوست! - بس اشتیاق دارم

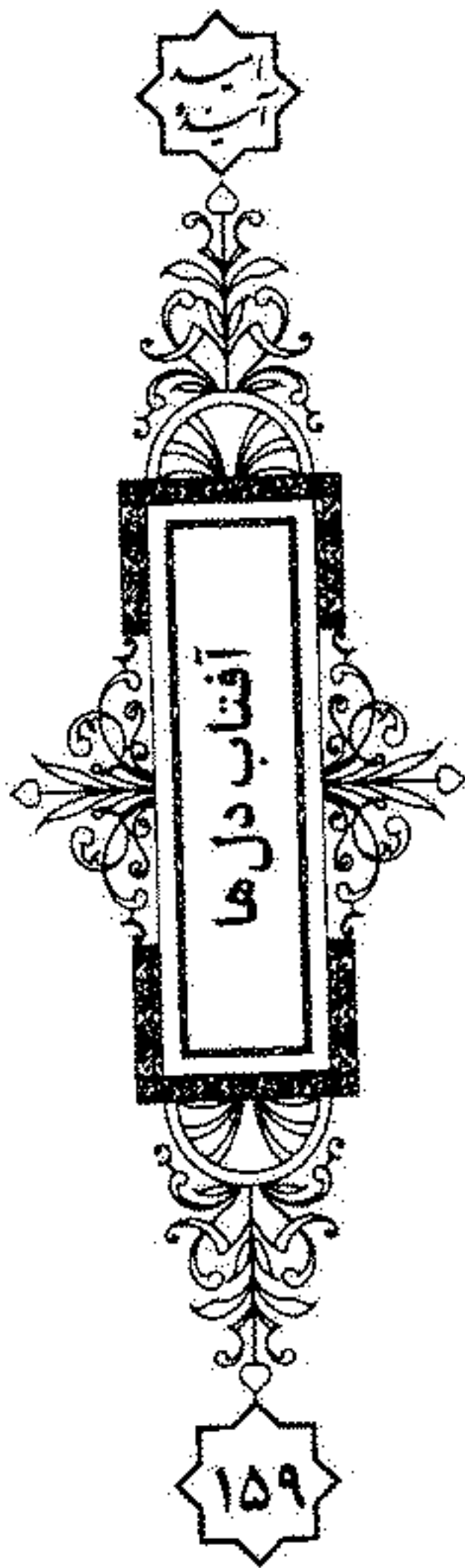


■ آفتاب دل‌ها

بر برگ گل - نگارا! - نام تو را نگارم
نام تو را نگارم بر برگ گل - نگارم! -
با نوک خامه خود بر شاخه گل یاس
«مهدی! بیا» نویسم، در حال انتظارم
این است آرزویم - ای آفتاب دل‌ها! -
یک لحظه صورتم را بر پای تو گذارم
دنیا به این بزرگی، بی تو صفا ندارد
بی روی تو زمستان جلوه کند بهارم
شیعه است روز جمعه در انتظار موعود
من هم همیشه - ای گل! - دیده به راه دارم

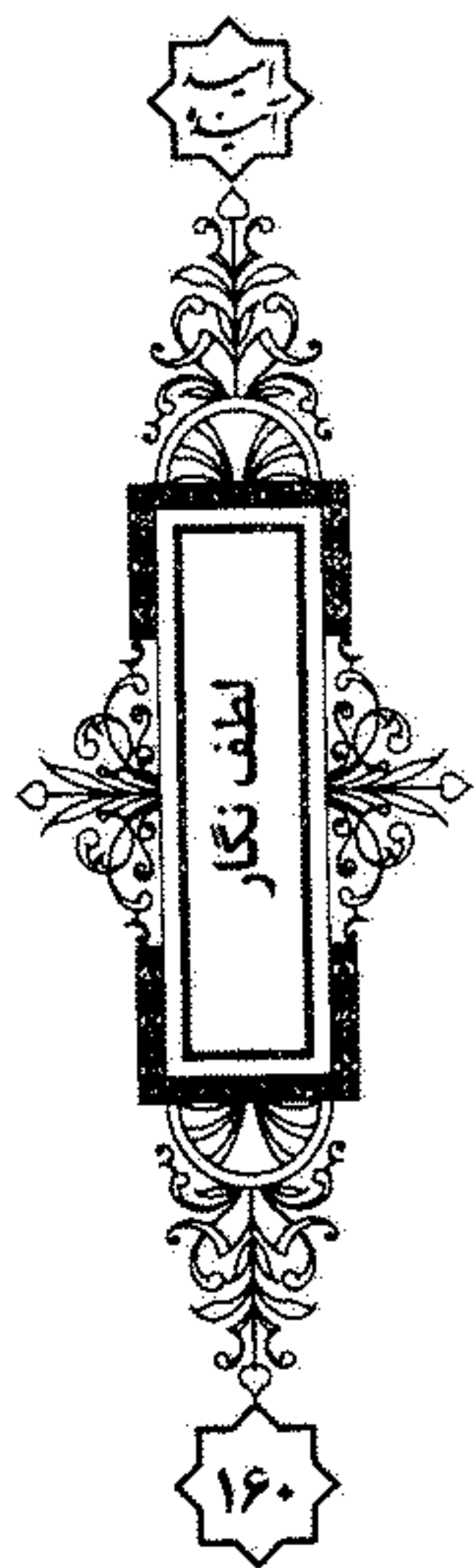


ای پادشاه یکتا! روز و شبم تویی، تو
زینت گرفته از تو اشعار آبدارم
رسم شما، امامان، لطف است بر غلامان
بنگردمی به عالم - ای شاه تاجدارم! -
آیا شود که روزی از من سراغ گیری
گویی: «بنیسی من! بنشین دمی کنارم»؟

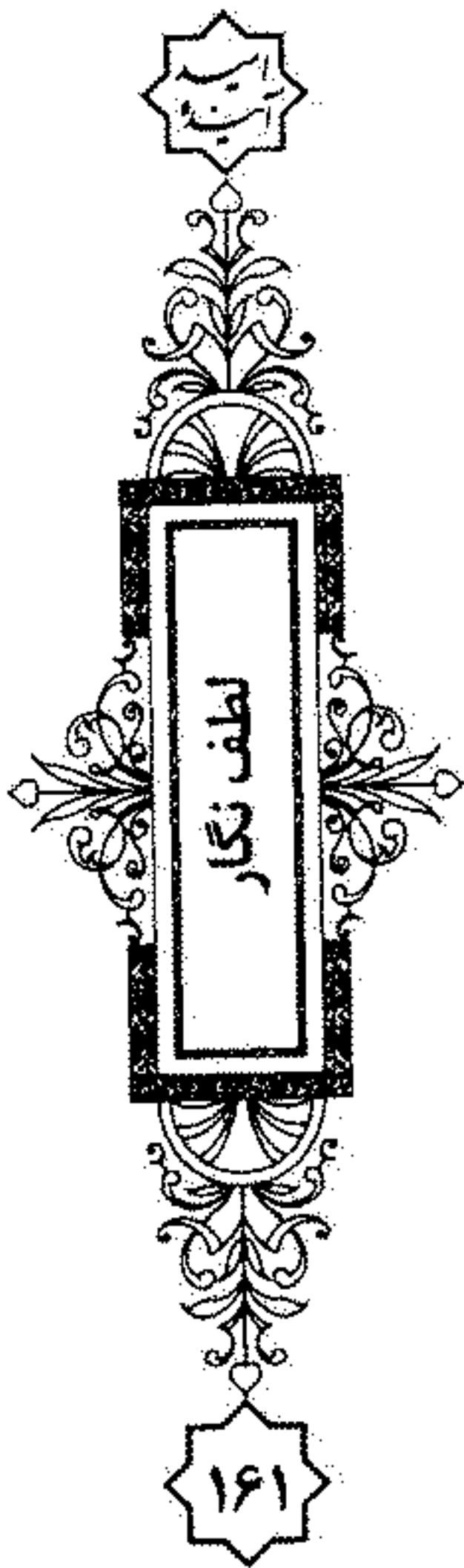


■ لطف نگار

جوانه می زند مهرت - نگارم! -
به دل وقتی تو را بینم کنارم
دلم آرام گیرد در جوارت
تویی مولا و صاحب اختیارم
مرا از دوستان خویش بشمار
خدا داند تو را من دوست دارم
برای دیدن تو - ای دل آرا! -
همیشه من به حال انتظارم
غمم از دوری روی تو باشد
ز هجرت هر زمانی در فشارم

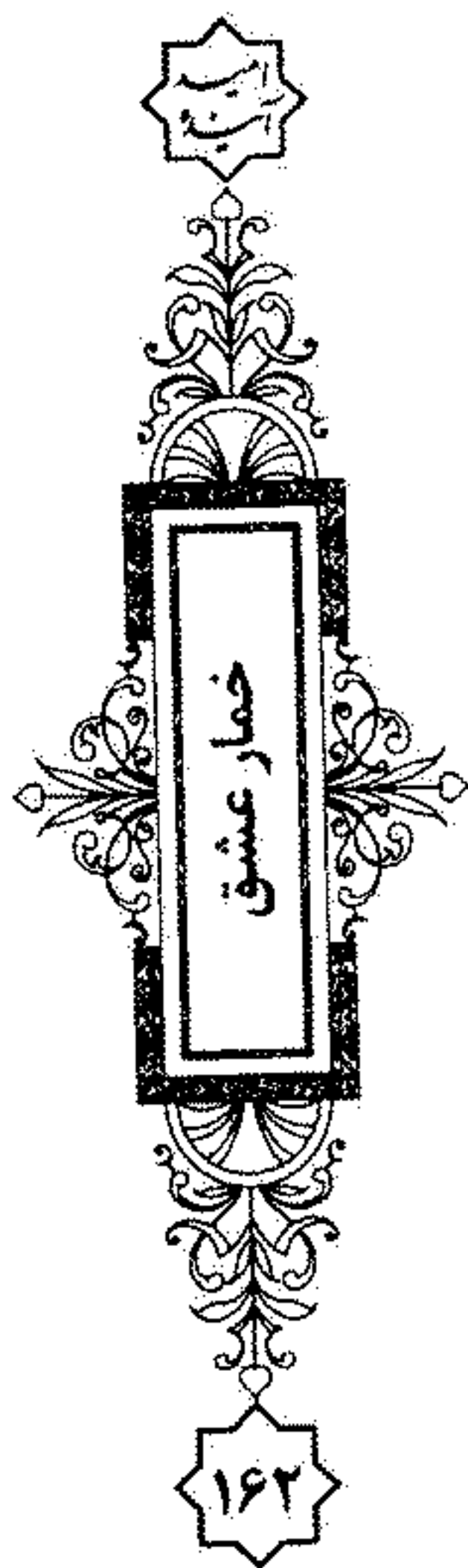


یقین دارم که با لطف تو - ای گل! -
بود خوش روز و شام و روزگارم
تو دانی که نمی باشم منافق
یکی باشد نهران و آشکارم
تو می دانی که عمر کوتاهم را
به فکر و ذکر و یادت می سپارم
توجه کن دمی بر دفتر من
برای توست هر شعر و شعارم
صفا ریزی به قلب عاشقانت
ز تو باشد همیشه اعتبارم
«بنیسی» را بده یک جرعه از وصل
ز لطف عشق تو من تاجدارم



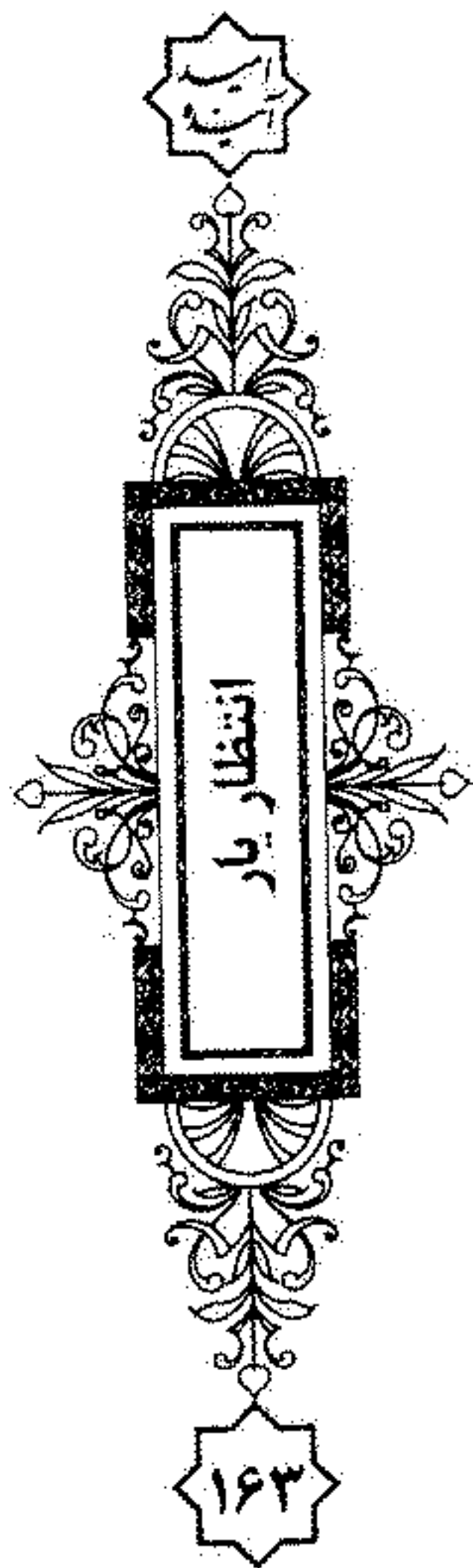
■ خمار عشق

نام تو را نگارم بر برگ گل - نگارم! -
بر برگ گل - نگارم! - نام تو را نگارم
ای صاحب اختیارم! از توست اعتبارم
از توست اعتبارم - ای صاحب اختیارم! -
ای شاه تاجدارم! من با تو رستگارم
من با تو رستگارم - ای شاه تاجدارم! -
از چشم تو خمارم، بر عشق تو دچارم
بر عشق تو دچارم، از چشم تو خمارم
باکی ز کس ندارم باشی اگر کنارم
باشی اگر کنارم، باکی ز کس ندارم
با تو بود بهارم، با تو خزان ندارم
با تو خزان ندارم، با تو بود بهارم
سخت است روزگارم، در راهت استوارم
در راهت استوارم، سخت است روزگارم



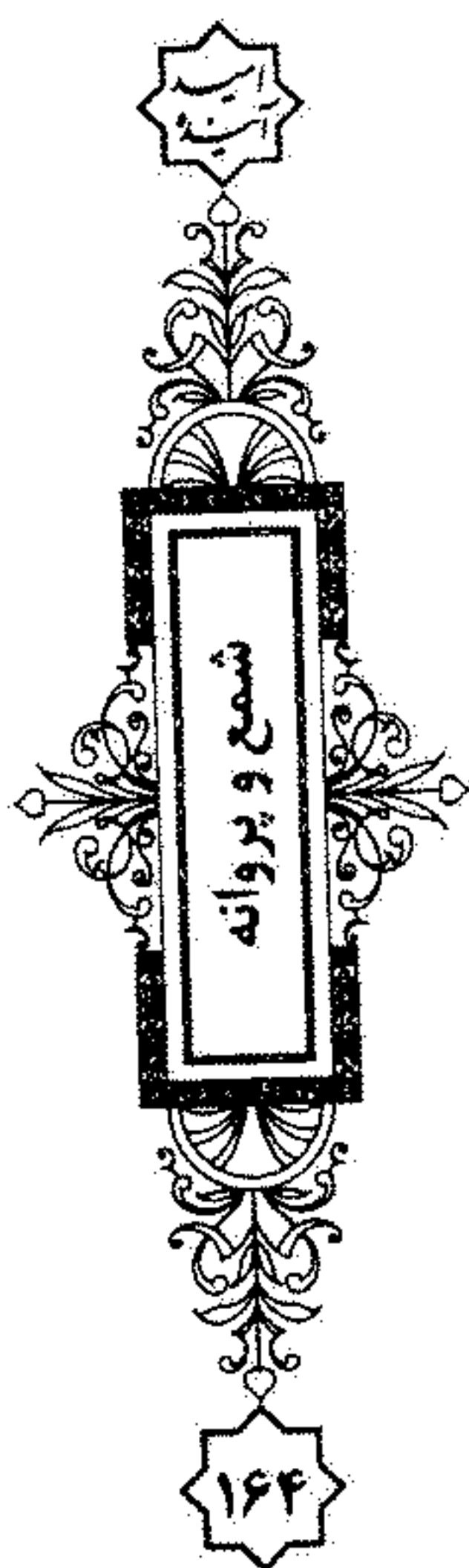
■ انتظار یار

عمری است با صداقت در انتظار یارم
بی روی او غمینم، شادی به دل ندارم
بر عاشقان چه سخت است چشم‌انتظاری او!
آری که در غم او هر شب ستاره بارم
معشوق من قرار است کز پرده، سر برآرد
آید برون ز غیبت آن یار گل‌عذارم
خوش آن دمی که در پیش پای او بمیرم
جان را دهم به راه موعود تاجدارم!
گفته است «داستانی» در هر کجا به یاران:
«از اوست هر چه دارم، از اوست اعتبارم»



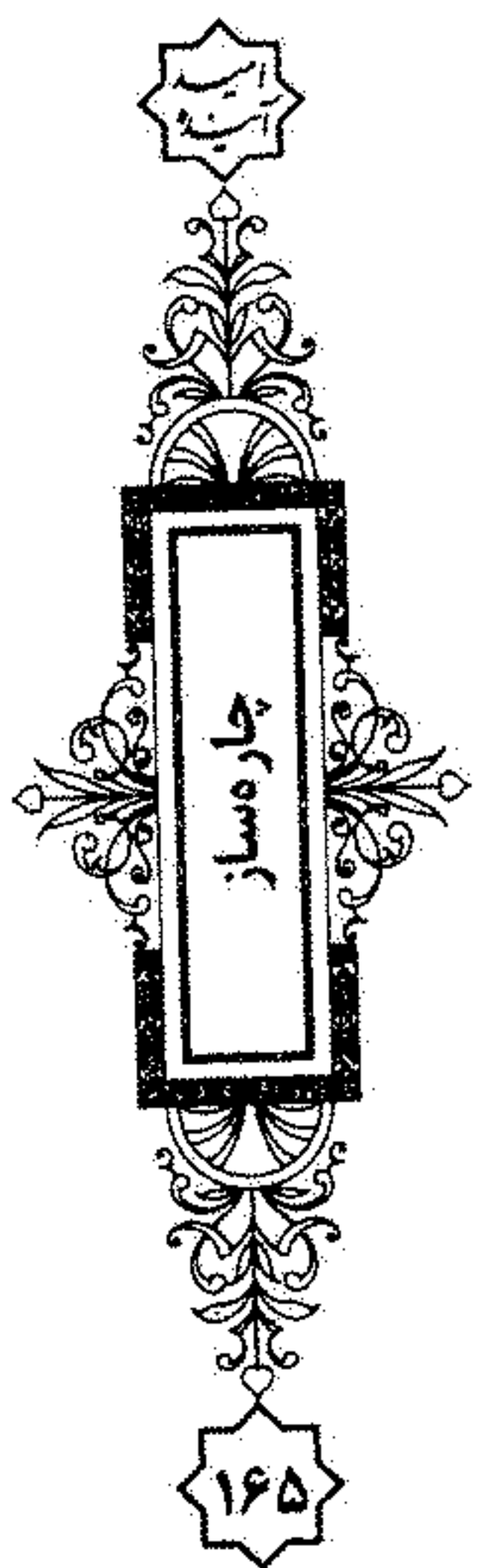
■ شمع و پروانه

بر دیدن تو - دلبر!! - هر لحظه حسرت می برم
گر یک نظر بینم تو را، یک عمر لذت می برم
تو هادی کلّ امم، فرمانروای محترم
حق بهر تو داده نعم، من از تو نعمت می برم
تقدیر در فرمان تو، تدبیر در دستان تو
چشم من واحسان تو، آن را به شوکت می برم
از لطف تو رویده‌ام، در مهر تو جوشیده‌ام
ای یارا من شوریده‌ام، از تو محبت می برم
شمعی و من پروانه‌ام، با مهر تو همخانه‌ام
در عشق تو دیوانه‌ام، باز آ که منت می برم
شد «داستانی» آشنا با شیعیان باوفا
گفتی که من هر شیعه را بر سوی جنت می برم



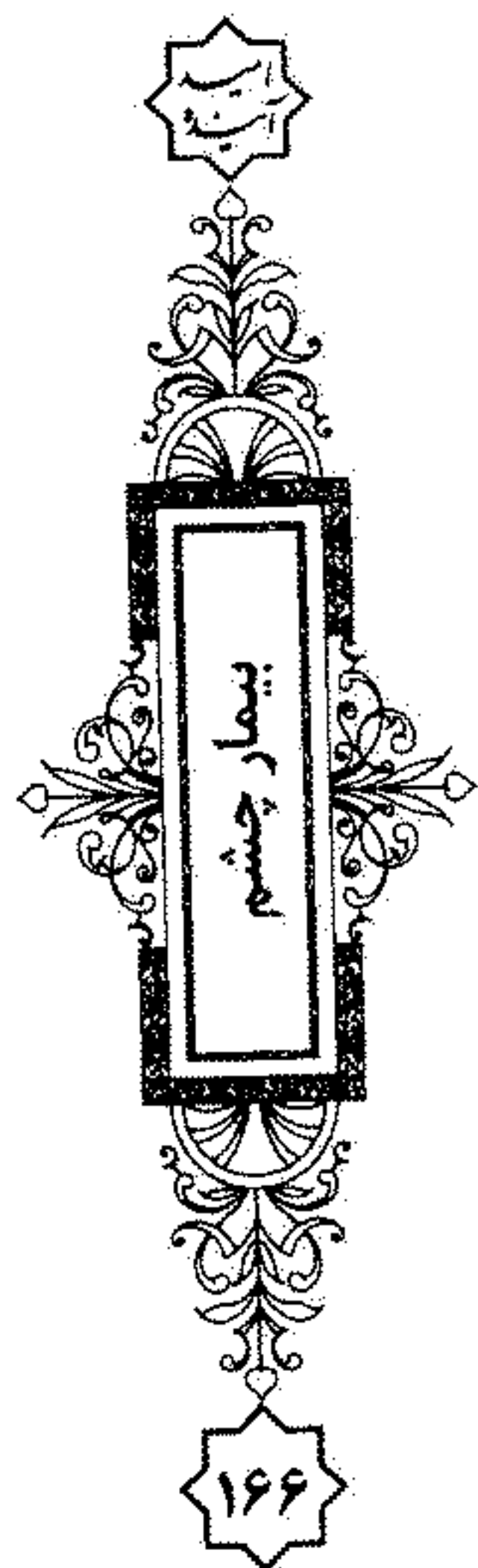
■ چاره‌ساز

گفتم: کجایی - ای یارا - ؟
گفتا که در نمازم
گفتم که چیست مه‌رت ؟
گفتا که امتیازم
گفتم که کار تو چیست ؟
گفتا که چاره‌سازم
گفتم: چه خواهی از من ؟
گفتا که بی‌نیازم
گفتم: روم به جنت ؟
گفتا که با جوازم
گفتم: «بنیسی» ات کیست ؟
گفتا که پاکبازم

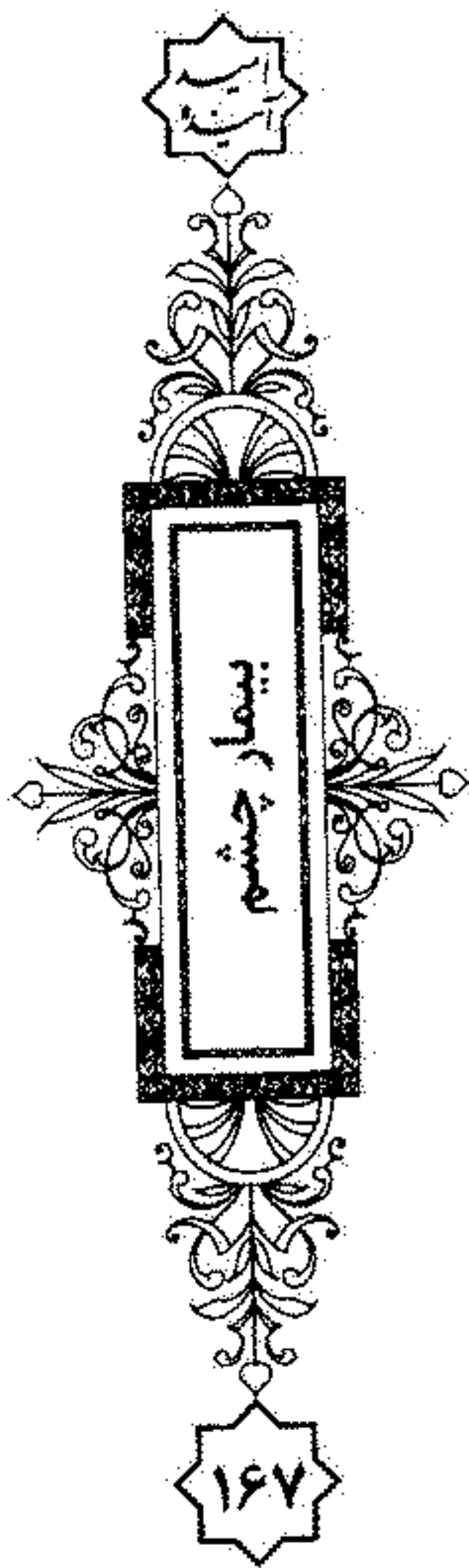


■ بیمار چشم

مهدیا! خواهم که غمخوار تو باشم
شاهد گفتار و رفتار تو باشم
آرزویم این بود در زندگانی؛
کمترین خادم به دربار تو باشم
شاهدم باشد خداوند دو گیتی
عاشق و مفتون رخسار تو باشم
با نگاهی گر نوازی، جای دارد
یوسفی و، من خریدار تو باشم
دوست دارم تا نمازی با تو خوانم
شاهد لحن دَرزبار تو باشم

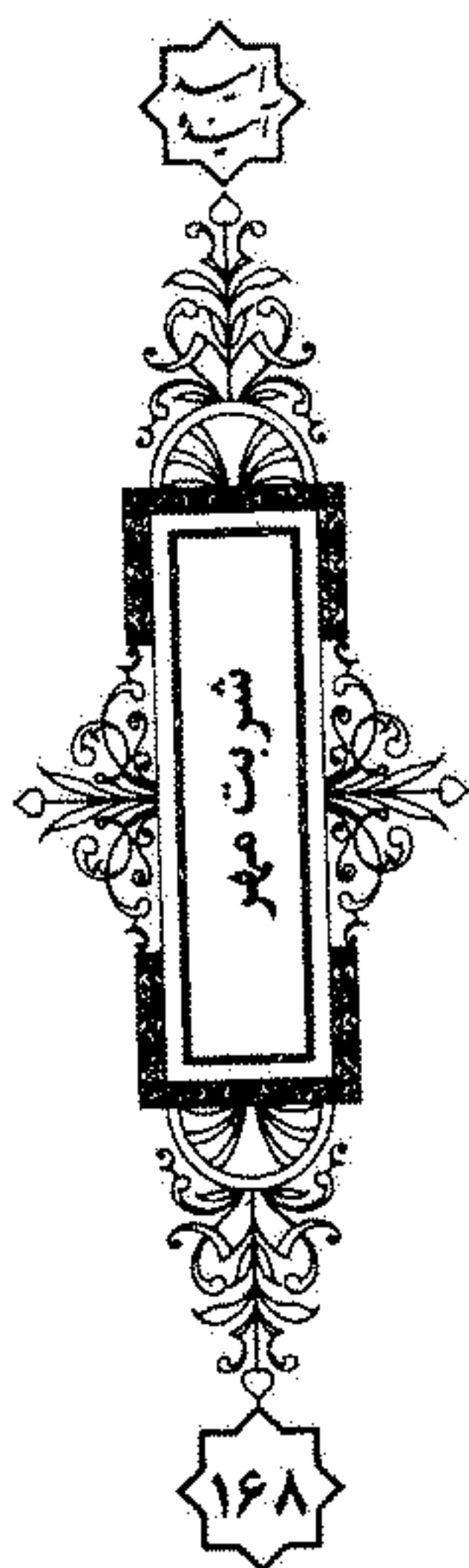


کی شود با خنده‌ای پیشم بخوانی
تا ابد، یار وفادار تو باشم
نرگس بیمار چشمت راه دل زد
دوست می‌دارم که بیمار تو باشم
با تمام دشمنانت دشمنم من
خواهم اندر جمع، من یار تو باشم
با نگاهی کن «بنیسی» را نمونه
می‌شود آیا ز انصار تو باشم؟

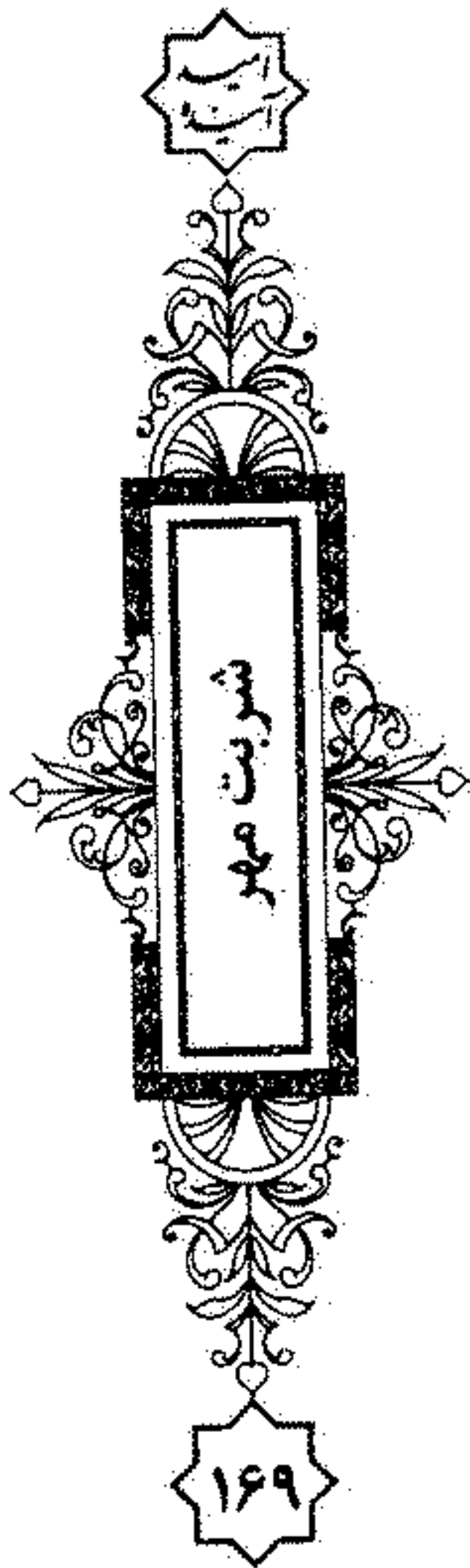


■ شربت مهر

شربت مهر تو را سرمی کشم
از زمین تا آسمان پرمی کشم
گردمی بر آستانت سر نهم
رخت، بالاتر ز اختر می کشم
دلبر! من عاشق روی توام
بینمت گر، داد حیدر می کشم
ای عزیز مرتضی و فاطمه!
جان خود را سوی تو برمی کشم
ای که هستی سنگر مستضعفان!
من خودم را سوی سنگر می کشم

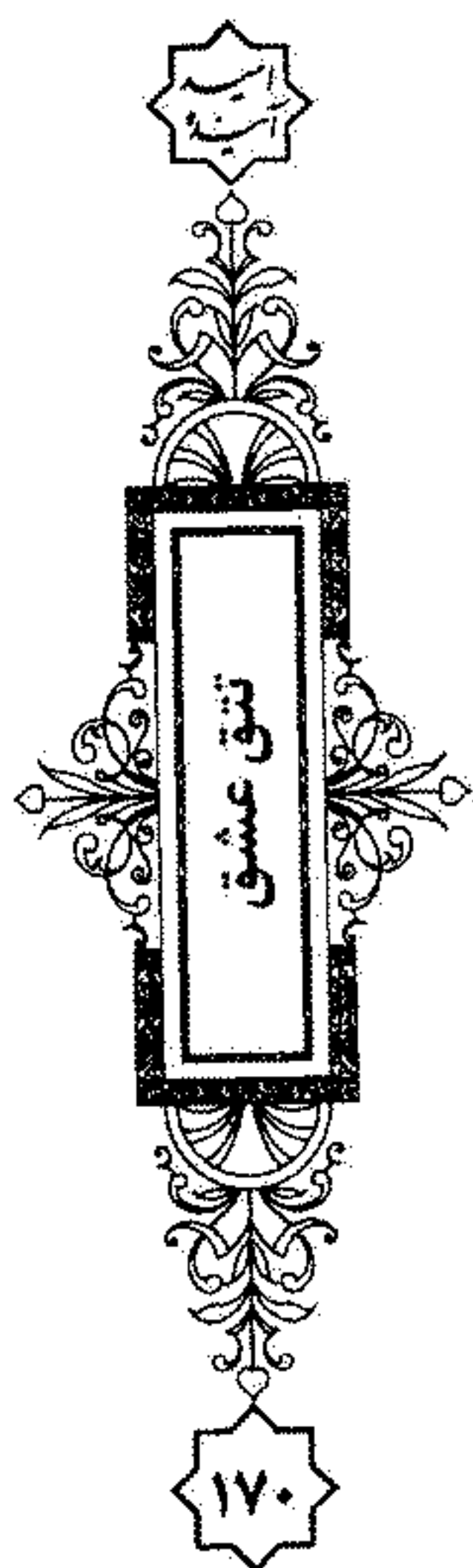


ناز کمتر کن، نگاهی کن به من
سوی تو - ای یارا - شهپر می کشم
گریه‌ها سرمی‌دهم از هجر تو
آه سرد از قلب پرپر می کشم
گر به من فرمان دهی: آزاده شوم
دست از هر گونه زیور می کشم
از «پنپسی» کن شفاعت - ای نگارا -
منتت را روز محشر می کشم

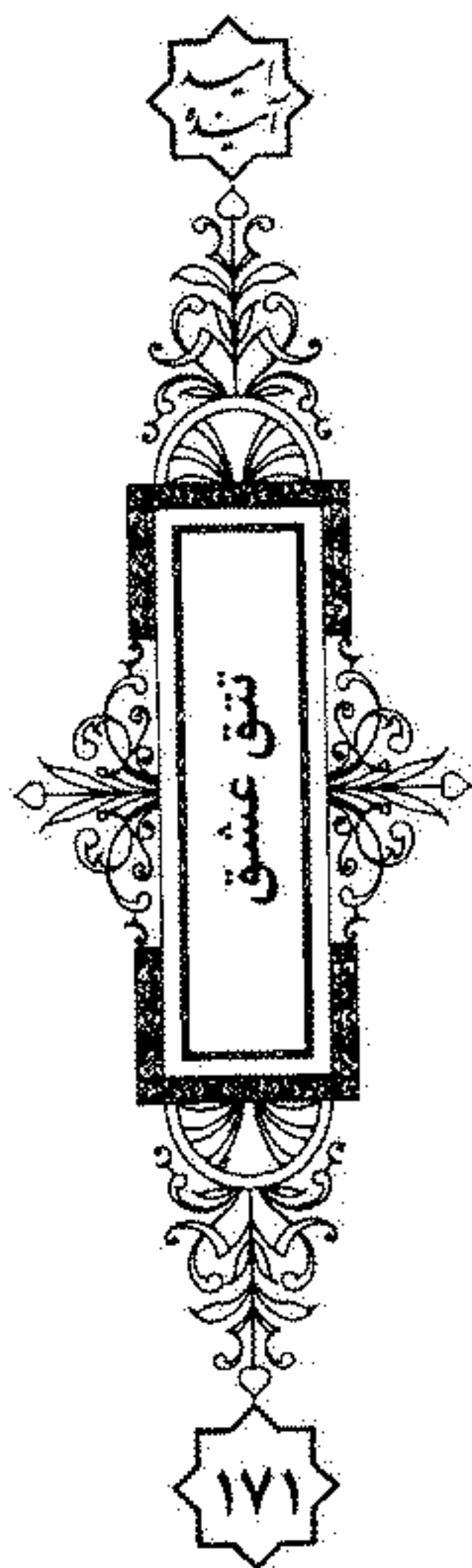


■ تنق عشق

جانا قسم به جان عزیزت که عاشقم
معشوق من تویی و به وصل تو شایقم
هرگز به غیر تو دل خود را نمی دهم
گر من چنین کنم که دگر یک منافقم
هرگز گزافه نیست که دلدار من تویی
اثبات می کنم که در این گفته صادقم
من با نگاه تو به حقیقت رسیده ام
با آنچه تو طلب بکنی، من موافقم
هر روز و شب به درگاه حق می کنم دعا
تا در حضور سبز تو باشد تطابقم



سوقم دهی به جنت اگر، شادمی شوم
 - ای که بهشت نام تو باشد حدایقم! -
 شکر خدا که کوی تو گشته است مسکنم
 زشتم، ولی به لطف تو ممتاز و لایقم
 بر عشق تو اگرچه سزاوار نیستم
 جمع است بر وجود تو جمع علایقم
 آیا شود که گوشه چشمی به من کنی؟
 دل می برد به سوی مغارب، مشارقم
 با بیدلان خویش ندانم چه می کنی
 آن بیدلم که از تنق عشق، بارقم
 جانا! «بنیسی» از تو مدد جست هر زمان
 ای مصدر وجودا به خود ساز لاحقم



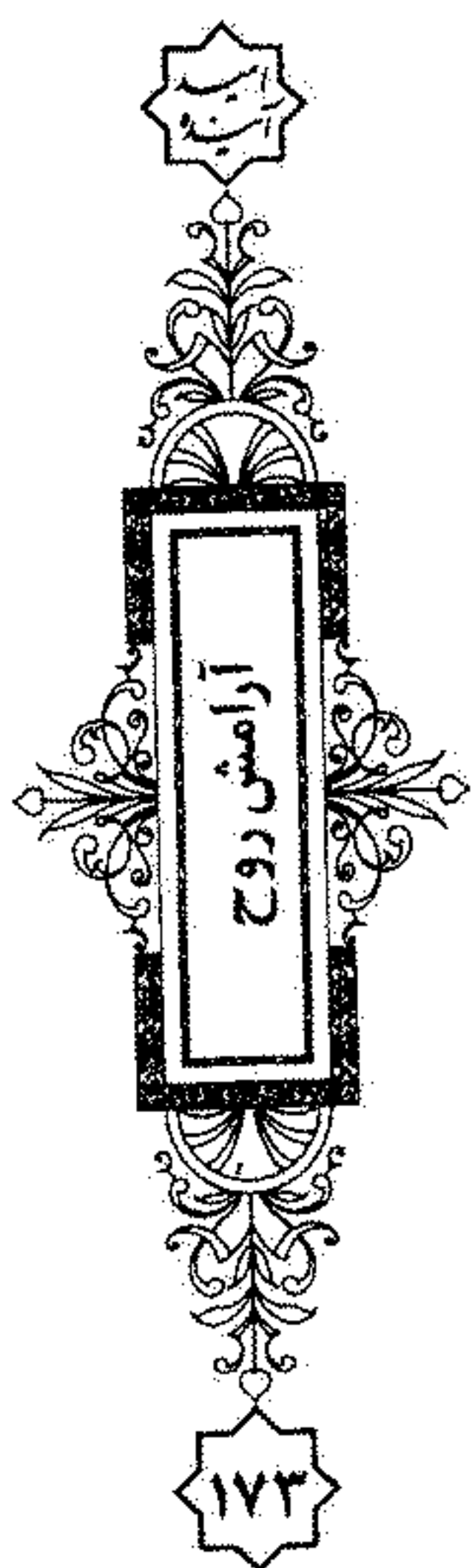
■ تمنای وصال

عمری است - نگارا! - که در این فکر و خیالم:
پاسخ‌دهی آیا به تمنای وصالم
از دوری دلبر، دل من سخت غمین است
از قیل‌گذشتم که ز حال است مقالم
از حُسن رُخس - وه! - چه بگویم؟ که مُحال است
عمری است که من عاشق آن حُسن و جمالم
خورشید دلش قلب مرا آب روان کرد
از چشمه او سرزده چون آب زلالم
از دستش اگر آب خورم، غصه ندارم
افسوس که من دور از آن ماه‌مثالم!
من، «شیر خدا» هستم و دلدادۀ اویم
از دوری او در غم و اندوه و ملالم



■ آرامش روح

امام خوب من! صاحب زمانم!
تویی آرامش روح و روانم
به غیر از تو ندارم هیچ کس من
تو هستی آرزو و آرمانم
ز شوق تو نمی خوابم - نگارا! -
سحرگاهان به یادت شادمانم
همانا شعرهایم از برایت
به روز حشر باشد ارمغانم
ز عشقت نور ایمان خلق گردد
ز مهرت هست اگر شیرین بیانم

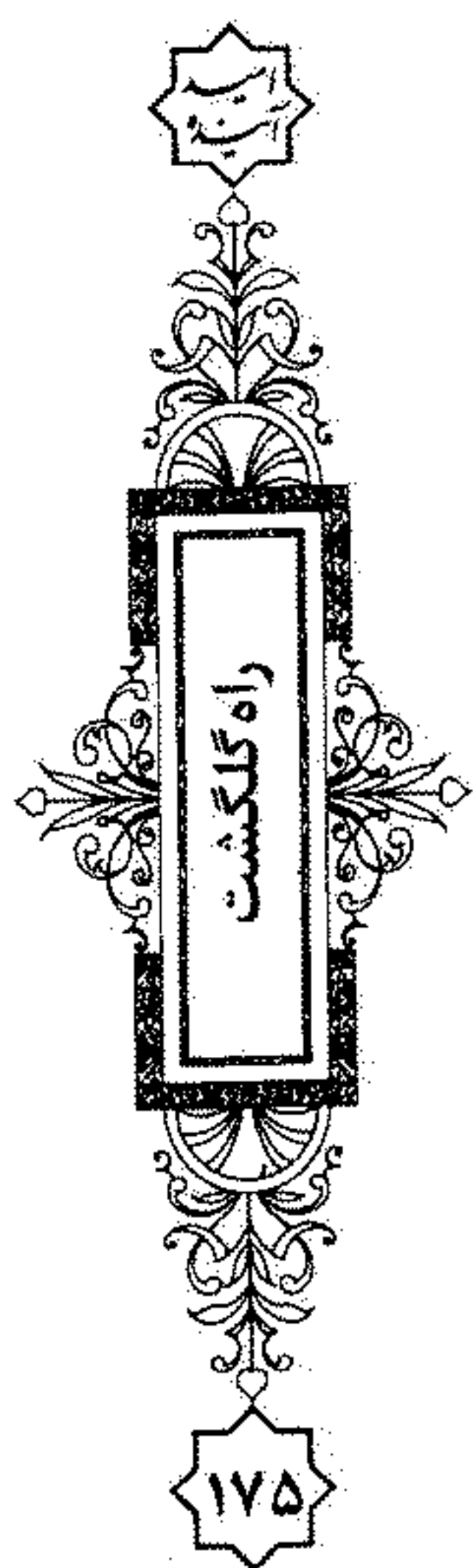


کنم یاری به یارانت همیشه
که با آنان - حبیبها! - مهربانم
هدایت خواهم از تو - مهربانا! -
شود آیا دهی برگ امانم؟
شفاعت کن مرا روز قیامت
بفرما که «بنیسی» را ضمانم

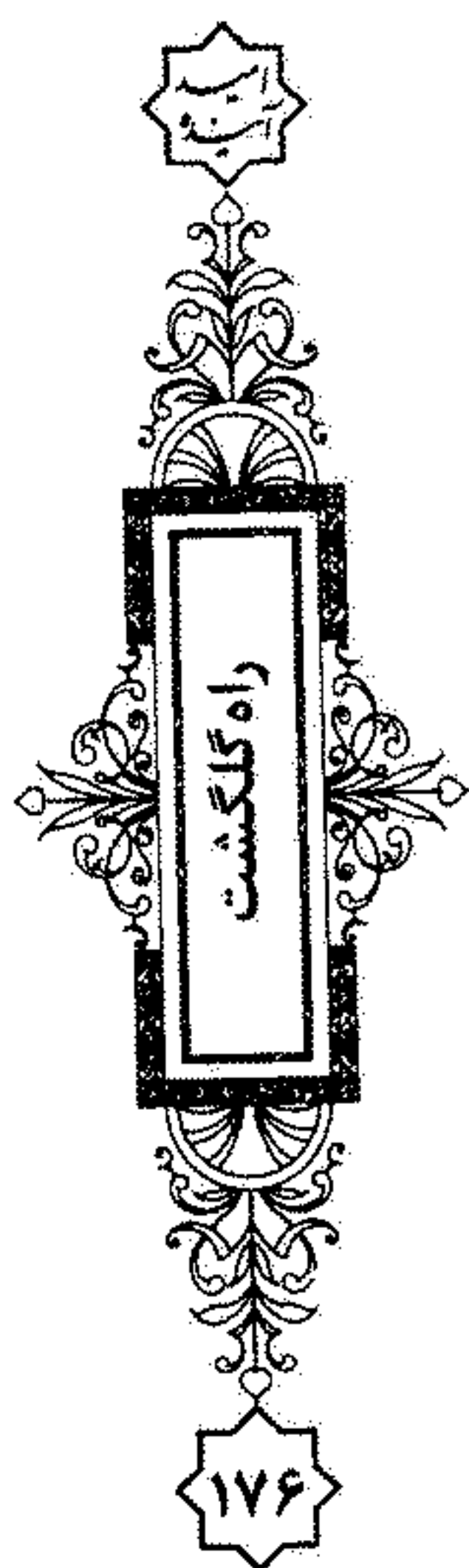


■ راه گلگشت

از مَحَبَّت، دل به دریا می زنم
دست بر هر کار زیبا می زنم
می دهم بر هر چه مشکل جسم و جان
سینه را بر سنگ خارا می زنم
هر چه پیش آید، خوش آید بر دلم
نقد بر نقش تقاضا می زنم
از برای این که گردم فانی ات
پشت پا بر مال دنیا می زنم
در غم تو بردباری می کنم
شعله بر جان شکیبا می زنم

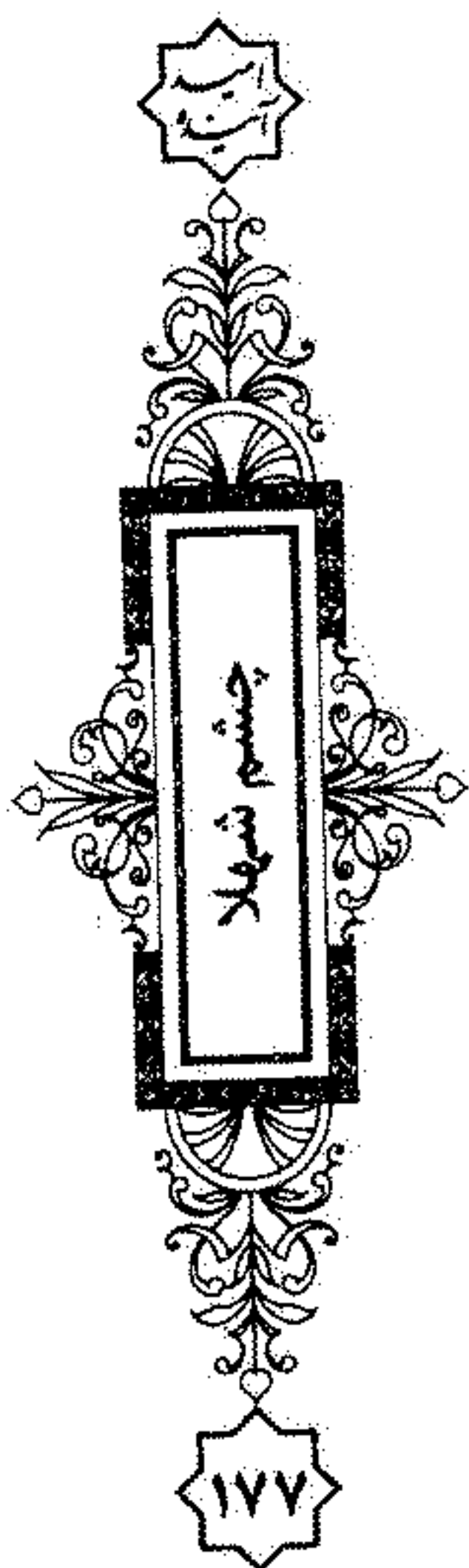


ناتوانی را گذارم بر کنار
 دست بر ظلّ ادلا می زنم
 در بیابان‌ها به عشق روی تو
 روز و شب، بانگ «خدایا» می زنم
 گر به کف گیرم نخی از دامت
 طعنه‌ها من بر مسیحا می زنم!
 هر کجا چشمم بود دنبال تو
 راه گلگشت و تماشا می زنم
 کی رسد آن لحظه زیبای وصل؛
 لحظه‌ای که لب به صهبا می زنم؟
 ای خوش آن روزی که از انوار تو
 پرده‌های غیب، بالامی زنم!
 ای خوش آن ساعت که هنگام نماز
 با تو دم از «لا» و «الا» می زنم!
 با تو می خوانم نماز شوق را
 پای بر فرق فرادا می زنم
 چون «بنیسی»، قامتت بینم اگر
 پای بر ادنا و اعلا می زنم

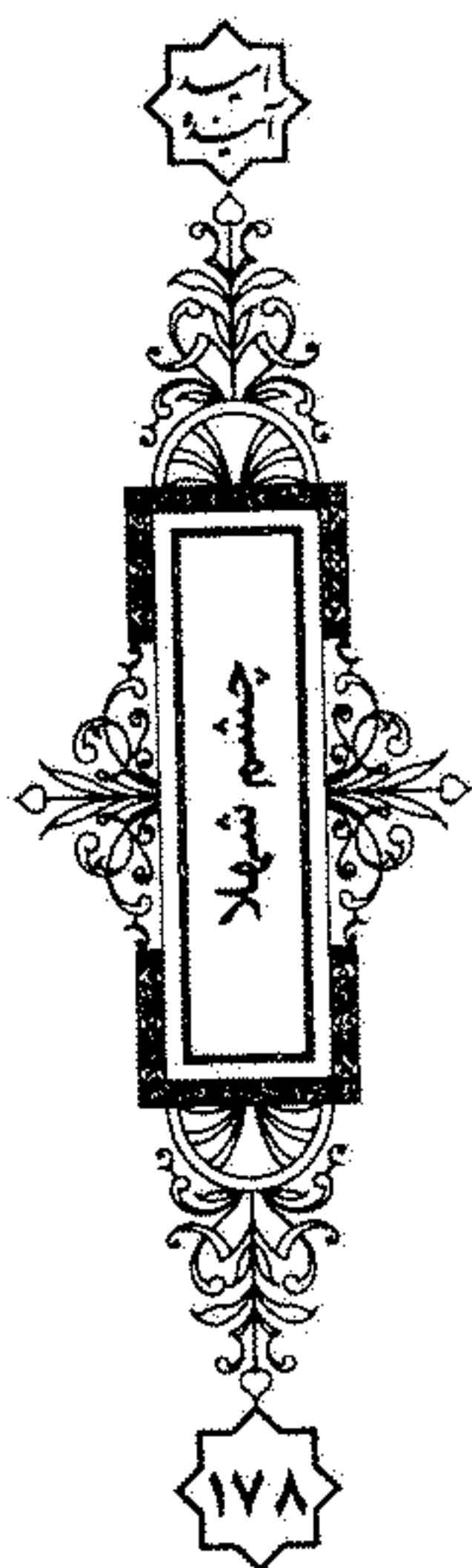


■ چشم شهلا

ای خوش آن روزی که پیدایت کنم
همچو آینه، تماشایت کنم
درد خود با تو گذارم در میان
تا که گویی: «من مداویت کنم»
خسته جان، صحرانوردی می کنم
تا که رو در سوی خضرایت کنم
دوست دارم جسم و جان خویش را
فدیۀ آن قد و بالایت کنم
گوشۀ چشمی به من گر افکنی
سیرها در چشم شهلایت کنم

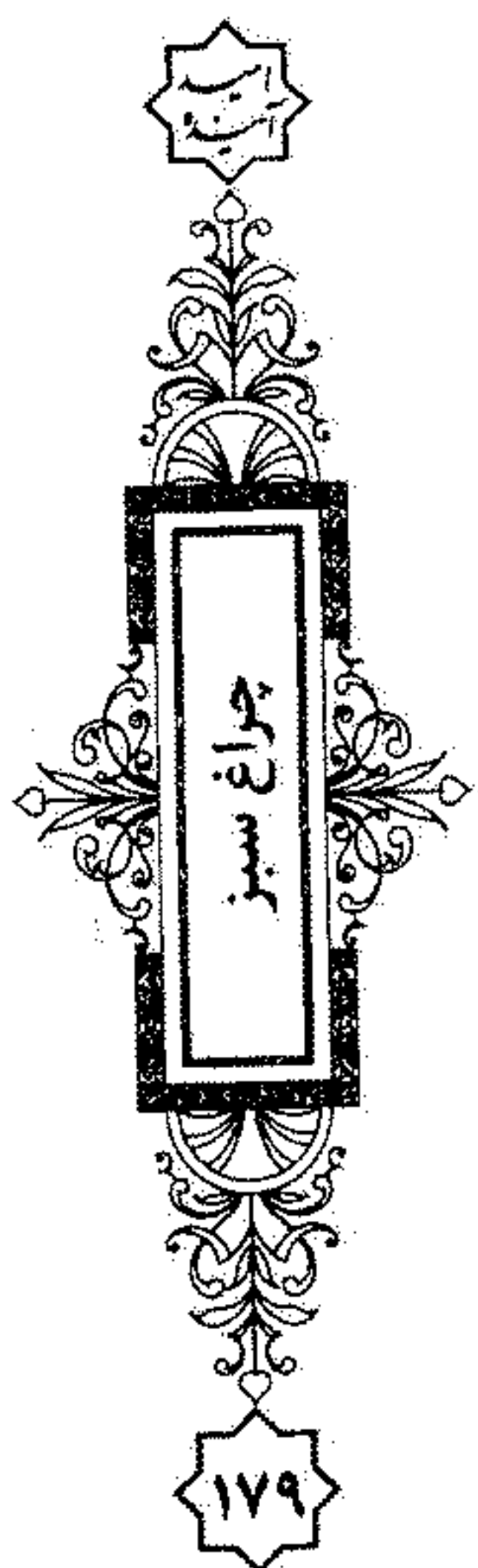


سینه‌ام را طور کن - موسای من! -
تا که دل را محو سنینایت کنم
قد کشم تا آسمان‌ها از زمین
تا مگر در عرش، پیدایت کنم
ای توانا تر ز عیسیای مسیح!
خویش را عبد مسیحایت کنم
ای که هستی صاحب دریای جودا
کی تماشای عطایایت کنم؟
کی عنایت می‌کنی بر قلب من
تا نظر بر رمز و ایمایت کنم؟
بر «بنیسی» نامه‌ای انشادکن
تا نظر بر مهر و امضایت کنم

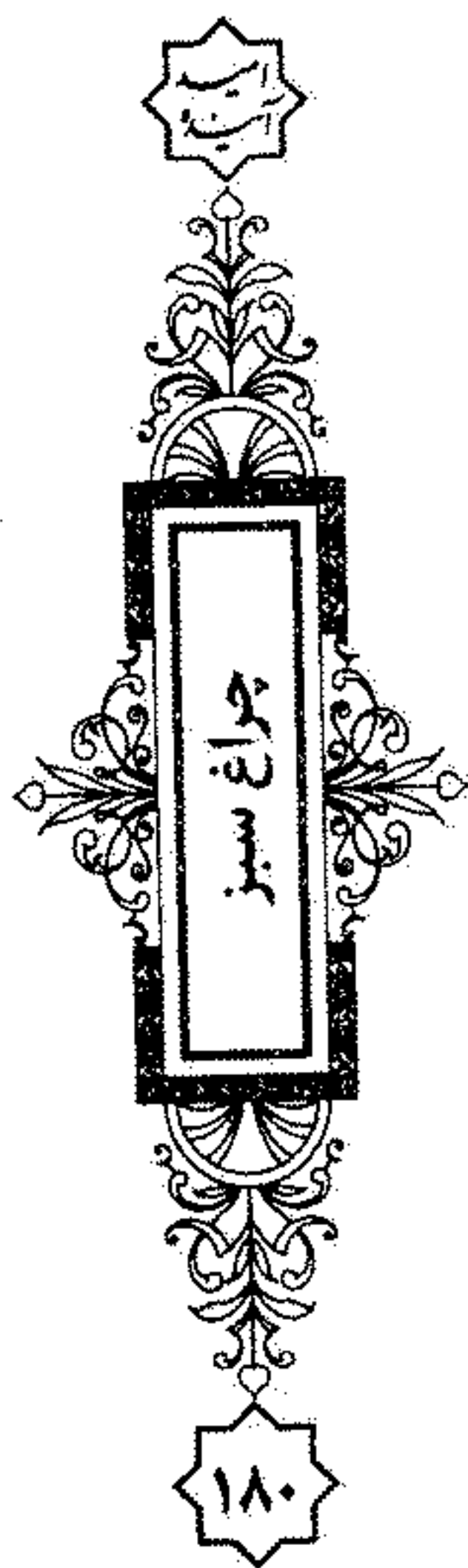


■ چراغ سبز

اگر شبی به جمال مهت نظر بکنم
ز شوق وصل تو تا آسمان سفر بکنم
ز هفت بند رهم تا رسم به «آو آذنی»
خوشا به حال من ار این چنین سحر بکنم
به یاد روی تو هر شب به ماه می نگرم
به این خیال که از خود، تو را خبر بکنم
چه می شود ز گرامت، چراغ سبز دهی؟
به زیر پای تو افتاده، خاک تر بکنم
فدای جان تو گردم! اجازه ده که دمی
برای دیدنت از کوی تو گذر بکنم

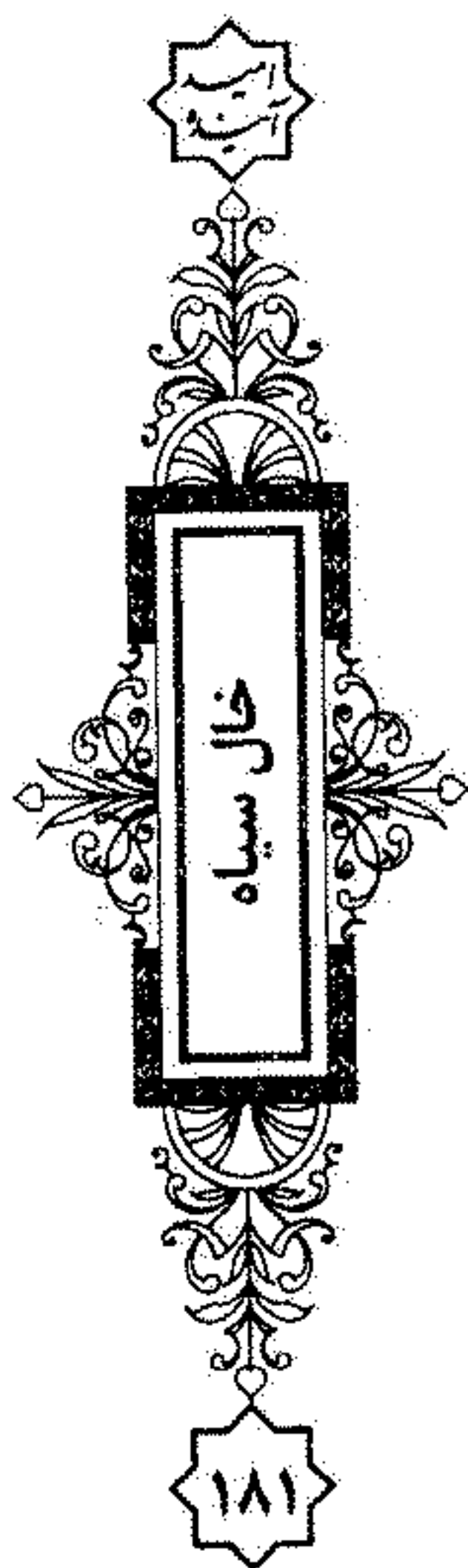


بمانده در دل من حسرت ملاقات
نظر به غیر تو ممکن بود مگر بکنم؟
به ناز، تکیه کند گر کسی تو را بیند
چه می شود که تو را بینم و هنر بکنم؟
«پنپسی» ام، به تو دارم علاقه بسیار
به نام نامی تو شعر خود، شکر بکنم

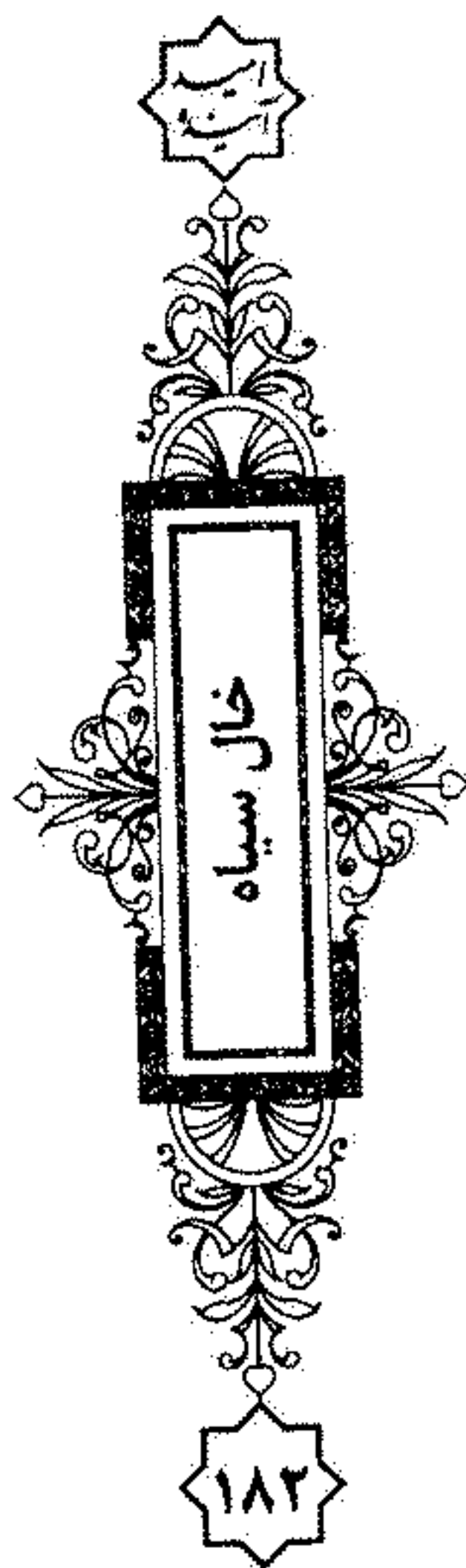


■ خال سیاه

کی می شود به چهره ماهت نظر کنم
وز سر، هوای غیر تو را من بدر کنم؟
دوزم دو دیده را به ره انتظار تو
تا مهر خویش را به تو من بیشتر کنم
کی می شود صدای تو پیچد درون من
وز آن طنین عشق، جهان را خبر کنم؟
جانا! به انتظار وصال تو می روم
گر از مشاهد و ز مساجد گذر کنم
گر سیدی بزرگ بینم ز راه دور
بر چهره و به خال سیاهش نظر کنم

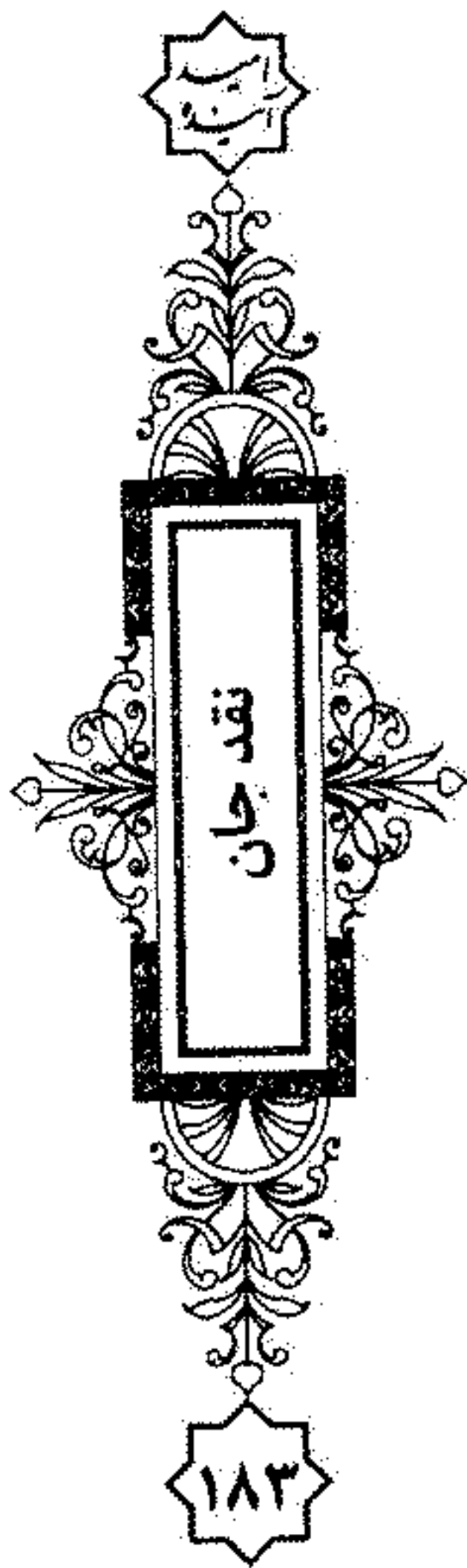


ترسم که مرگ سررسد و من نینمت
آن‌گه بگو به من که چه خاکی به سر کنم؟
یک شب بیا به خوابم و ره را نشان بده
تا صبح روز بعد به آن جا سفر کنم
مویم سفید گشت در ایام انتظار
با یاد روی تو همه شب را سحر کنم
مولا! «بنیسی» است گدایی امیدوار
خاک رخت کجاست که کحل بصر کنم؟



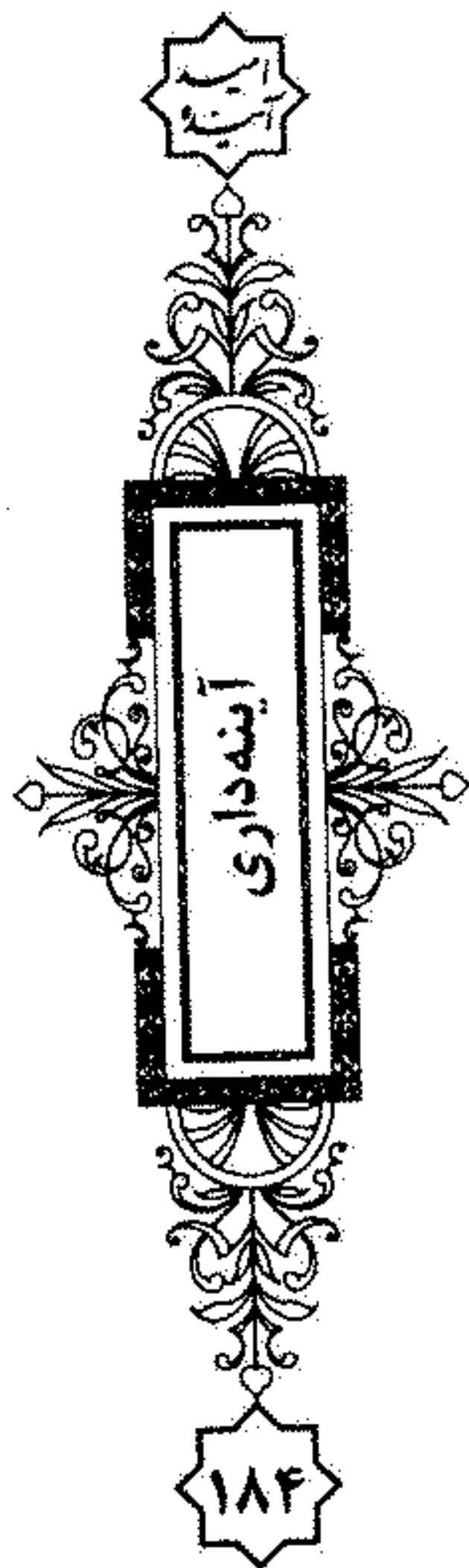
■ نقد جان

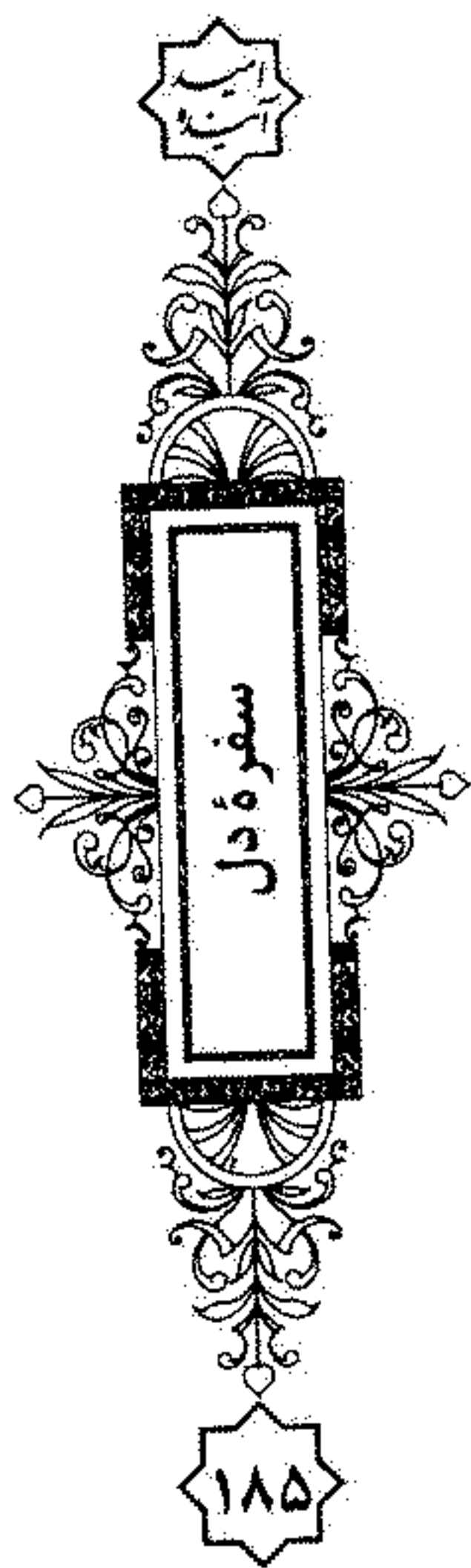
ای که هستی دور از چشمم! بیا
تا که جان خویش را قربان کنم
غیر نقد جان ندارم هیچ چیز
تا که هدیه بر تو - ای جانان! - کنم
من به یادت گریه‌ها سرمی‌دهم
لیک یاران تو را شادان کنم
دوست دارم که شوم شاگرد تو
تا که با تو سیر در عرفان کنم
«داستانی»، عاشق و دل‌تنگ توست
هر کجا این عشق را اعلان کنم



■ آینه‌داری

دلبر! ناله و زاری نکنم، پس چه کنم؟
همه شب آینه‌داری نکنم، پس چه کنم؟
ز که پرسم که نشان از تو دهد بر من زار؟
ترک هر شهر و دیاری نکنم، پس چه کنم؟
شیعه هستم، ولی از دیدن خالت محروم
نیمه شب گریه و زاری نکنم، پس چه کنم؟
به «پنیسی» نظری گر نکنی، می‌میرد
بهر تو لحظه شماری نکنم، پس چه کنم؟

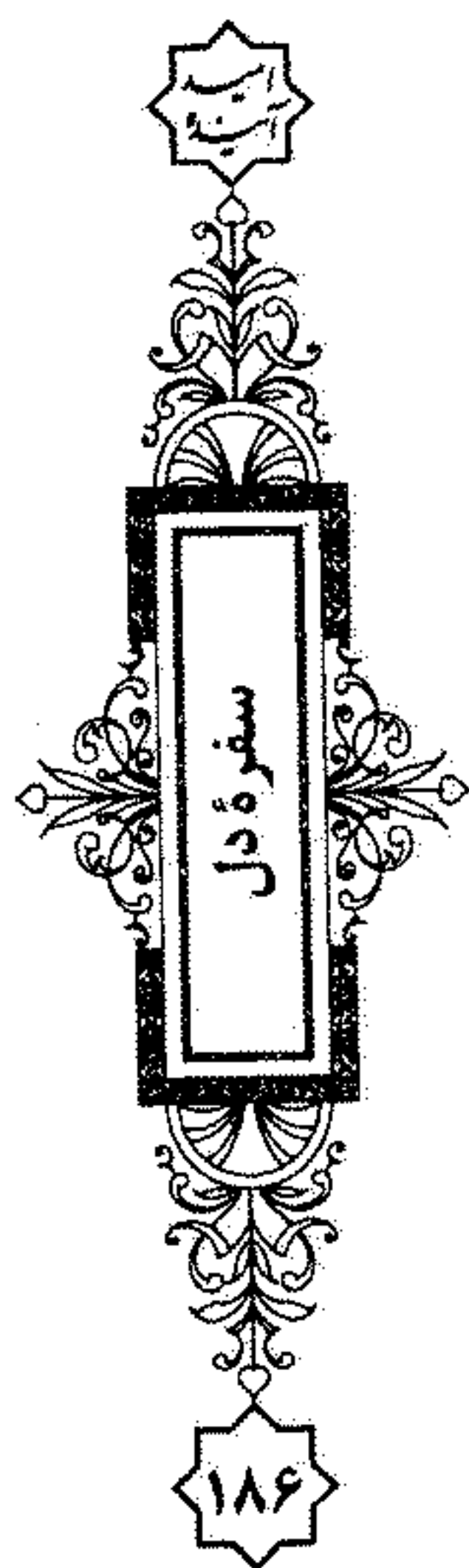




■ سفره دل

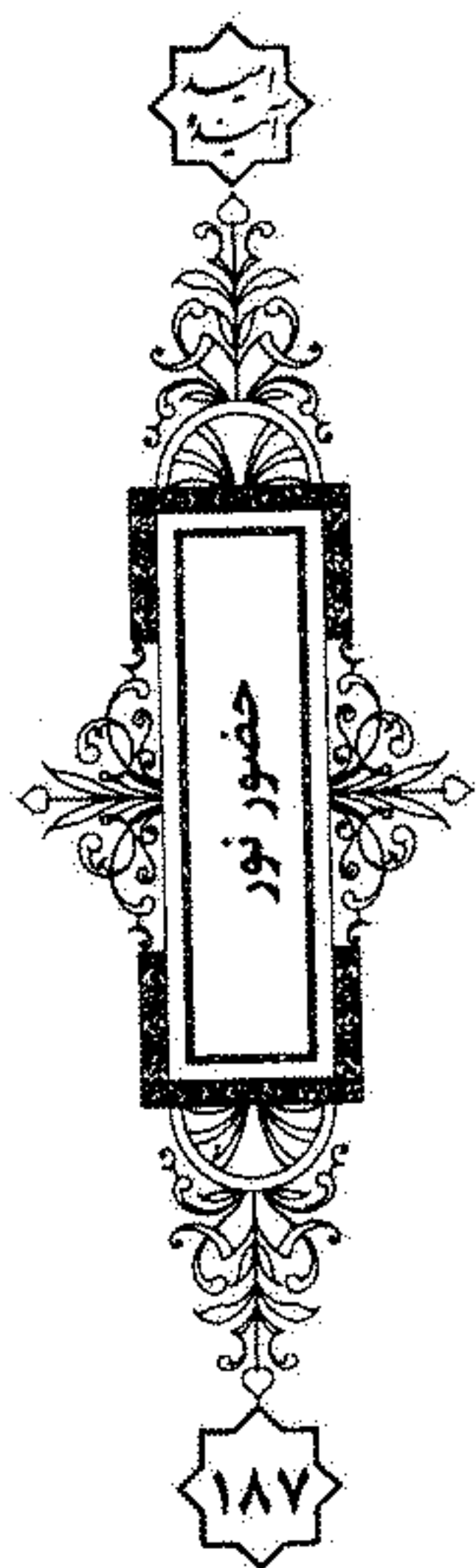
من تو را یک روز پیدامی کنم
سفره دل پیش تو وامی کنم
هر چه دارم در بساط زندگی
یکسره در راحت اهدامی کنم
پادشاه مهربان قلب من!
جان خود با عشق سودامی کنم
مهر تو خورشید عاشق آفرین
عشق را با عشق معنامی کنم!
گفته‌ای: «چون باغ دین گردد خزان
- چون بهار - آن را شکوفامی کنم»

ای امام نازنین! باز آ که من
 دیده را از شوق، دریا می‌کنم
 سایهات را از سر من برمگیر
 در فراق تو «خدایا» می‌کنم
 هستی‌ام با دادای عشق تو
 آنچه دارم، بر تو اعطای می‌کنم
 نور سوزش را به جان من بتاب
 طور دل را از تو سینا می‌کنم
 آفتاب من! ظهور حضرتت
 از خدای خود تقاضای می‌کنم
 هر چه گویی، آن کنم، روحی فداک!
 کی من از ایثار پروای می‌کنم؟
 درد من درمان شود گویی اگر
 «من، پنیسی را مداوای می‌کنم»



■ حضور نور

آسمان را من به یاد تو تماشامی کنم
نیمه شب، وصل تو را از حق تقاضامی کنم
کن نگاهی بر من مسکین، دلم خون است، خون
گفته‌ای: «بر شیعیان، اسراز افشامی کنم»
گر شبی با نور خود، قلب مرا روشن کنی
جان خود را - مهر بانا! - بر تو اهدامی کنم
بیش از این مگذار - ای گل! - شیعه را در انتظار
دین حق را در جهان گفتمی که اِحیامی کنم
با ظهور تو - بلی - هستی، گلستان می شود
عالمی را با حضور نور، سودامی کنم
گر بگویی: «داستانی! شعر زیبایی بخوان»
- دلبر! - صد قطعه از بهر تو انشامی کنم



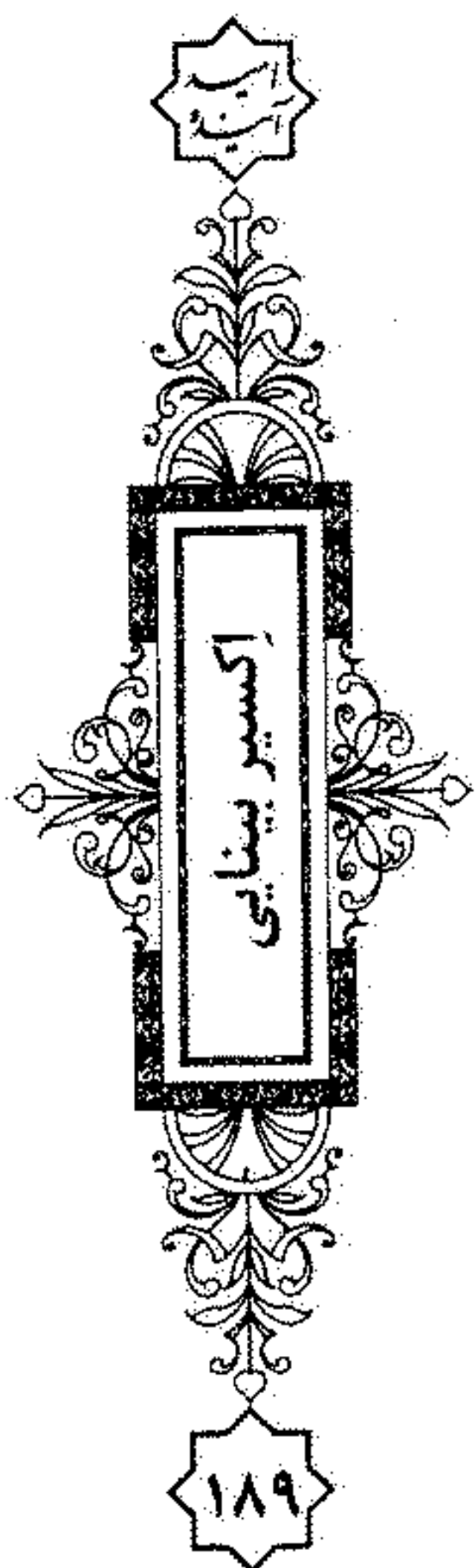
■ جمال ایزدی

بیا که منتظرم منظر تو را بینم
دمی - نگار من! - آن محضر تو را بینم
بیا که نور خدایی فتاده در دل من
به هر کجا نگرم، اختر تو را بینم
بیا به کشور ایران، نوای ما بشنو
شود که گوشه‌ای از کشور تو را بینم؟
بیا که تاج تشیع نهاده‌ام بر سر
که روز سبز ظهور، افسر تو را بینم
بیا که دشمن تو می‌زند به ما طعنه
چه می‌شود که دمی سنگر تو را بینم؟
ز بس که حیدری‌ام، هر کجا که می‌نگرم
جمال ایزدی حیدر تو را بینم
بگو که نام «بنیسی» به دفترم ثبت است
اجازه‌ده که دمی دفتر تو را بینم



■ اِکسیرِ پینایی

گر تو را بینم، - چو گل - و امی شوم
غنچه‌ای هستم، شکوفامی شوم
غیر یاد و نام تو ما را مبادا!
چون به نام تو توانا می شوم
پیروم، وز یاد تو غافل نیّم
چون که با یاد تو برنا می شوم
سختی ار آید به من از هر طرف
چون کنم ذکرت، شکیبامی شوم
دوست دارم - پادشاه دل! - تو را
قطره هستم، با تو دریا می شوم

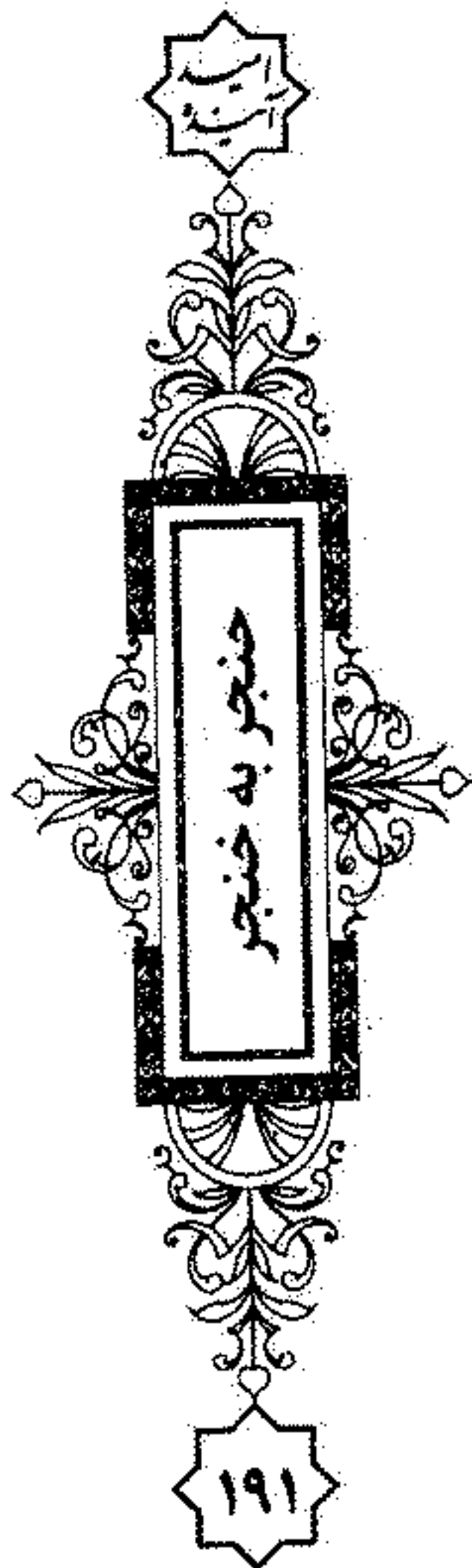


دل به تو دادم که دلدارم شوی
من به لطف تو دل آرا می شوم
ای که تو زیباتری از هر گلی!
من به دیدار تو زیبا می شوم
دیده حق بین به تو داده خدا
من به اکسیر تو بینا می شوم
گر زمانی دور از یادت شوم
می کنم احساس: تنها می شوم
مهدیا! در خواب من آی و بگو
کی تو را محو تماشا می شوم
گر بیاید دوست با اذن خدا
- چون «بنیسی» - محفل آرا می شوم



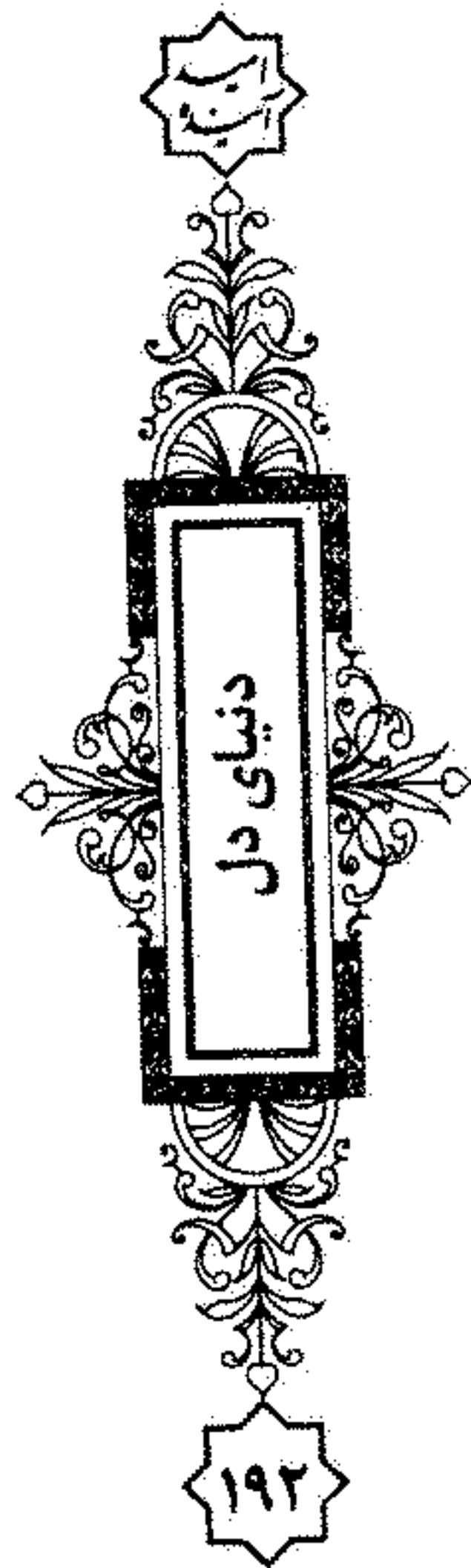
■ حنجر به خنجر

من به یادت گریه‌ها سر می‌دهم
از برای دیدنت سر، می‌دهم
دوست می‌دارم تو را از جان و دل
در رخت فرزند و همسر می‌دهم
عاشقم بر مذهب زیبای تو
بهر جاویدانی‌اش زر می‌دهم
خوش بود جان دادنم در دامن
در رخت حنجر به خنجر می‌دهم
از برایت شعرها من گفته‌ام
محضر تو روز محشر می‌دهم
از «پنیسی» جان طلب، گوید: «به چشم»
هر چه دارم، بر تو یکسر می‌دهم



■ دنیای دل

دنیای دل به عالم امکان نمی‌دهم
آن را گران خریدم، ارزان نمی‌دهم
سهم من از تمام جهان، یک نگاه بود
آن را به ملک و جاه سلیمان نمی‌دهم
از آن نگاه، درس محبت گرفته‌ام
من این مقام را ز کف، آسان نمی‌دهم
یک عمر با هوای نگاهش گذشت نیک
جانانه را به لیلی دوران نمی‌دهم
آشفته زمانم و آلوده گناه
اما غمش به روضه رضوان نمی‌دهم
ترک نگار خویش - «بنیسی»! - نمی‌کنم
این خاتم عزیز به دیوان نمی‌دهم



■ در انتظار معجزه

در انتظار معجزه، عمری نشسته‌ایم
آشفته‌ایم، زار و پریشان و خسته‌ایم
هنگامه شکفتن گل‌ها شده، بیا
دنیای خاک از تو دل‌آرا شده، بیا
آن‌گاه جبرئیل امین می‌زند صلا
بر جنّ و انس می‌رسد از آسمان ندا:
فیض زمان رسیده و قلب جهان تپید
خورشید حق، امام زمان و جهان رسید
هنگامه‌ای شگفت شود آن زمان، بلی
با کوله‌بار عشق، جهان می‌شود جلی
هر کس به گوش دل شنود ساز آشنا
دم می‌زنند جمله ز آواز آشنا
لبخند گل به چهره گلشن شود عیان
هر چشمه‌ای - چو چشمه کوثر - شود روان



■ پادشاه مهربان

خواهد آمد پادشاه مهربان
مهربانی تا کند با مؤمنان
نام او نام رسول آخر است
نام او ثبت است اندر آسمان
چون که آید، خاک گلشن می شود
نه بماند فقر و نه آه و فغان
ظلم را از ریشه و بن می کند
عدل را برپا کند در این جهان
می کند هر مؤمنی خوش زندگی
در دلی دیگر نماند آرمان

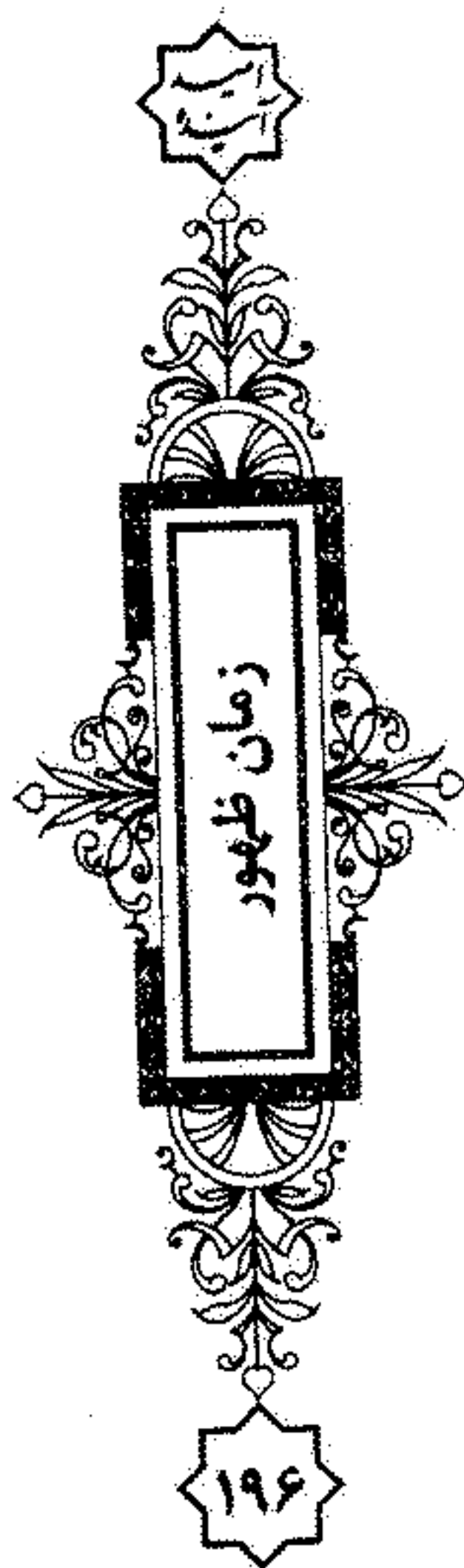


در زمان پادشاهیّش - بلی -
نعمت حق می شود هر جا عیان
خوش به حال مردمان آن زمان
هر کجا باشند در امن و امان
این چنین گفتند معصومان ما:
«دین حق، ظاهر شود در هر مکان»
اهل علم و معرفت گردند شاد
ذاکران را ذکر گردد در دهان
خواهد آمد در زمان حضرتش
نام مولا در اقامه، در اذان
شکر حق گوید چه خرد و چه کبیر
«داستانی» می رود سوی چنان



■ زمان ظهور

در زمان پادشاه مهربان
این جهان پیر می‌گردد جوان
غنچه‌های دین، شکوفا می‌شود
مؤمنان را طی شود فصل خزان
آشکارا گفته گردد هر کجا
در اذان نام امیر مؤمنان
گوسفند و گرگ، همدم می‌شوند
می‌رود گرد کدورت از میان
کفر و ظلم از بین مردم می‌رود
زهد و تقوا جای گیرد در روان



نه خیانت، نه جنایت می شود
راستگو گردند جمع مردمان
هر ضعیفی می شود آن گه قوی
ناتوان هر جا بود، یابد توان
رحمت حق بر زمین نازل شود
می شود نعمت فراوان در جهان
می شود سرسبز هر جای زمین
می شود دل های شیعه شادمان
پرچم حق، سایه گستر می شود
بر سر هر مؤمن نیکوبیان
با «بنیسی» که برایش شعر گفت
مهربانی می کند صاحب زمان



■ حامی حقداران

خوش است آن دم که مهدی باز آید
شود هر کار سخت آن گاه آسان
شود نابود ظلم و جهل و عصیان
سرافرازی کند هر جا مسلمان
کند بر شیعیان خویش یاری
جهان گردد ز لطف او گلستان
نه حرمان و نه حیرانی بماند
کشد بر هر چه باطل خط بطلان
در جنت به روی شیعیانش
گشاید از گرم آن پور عمران
«بنیسی» آن زمان، اشعار خود را
کند تقدیم بر محبوب یزدان

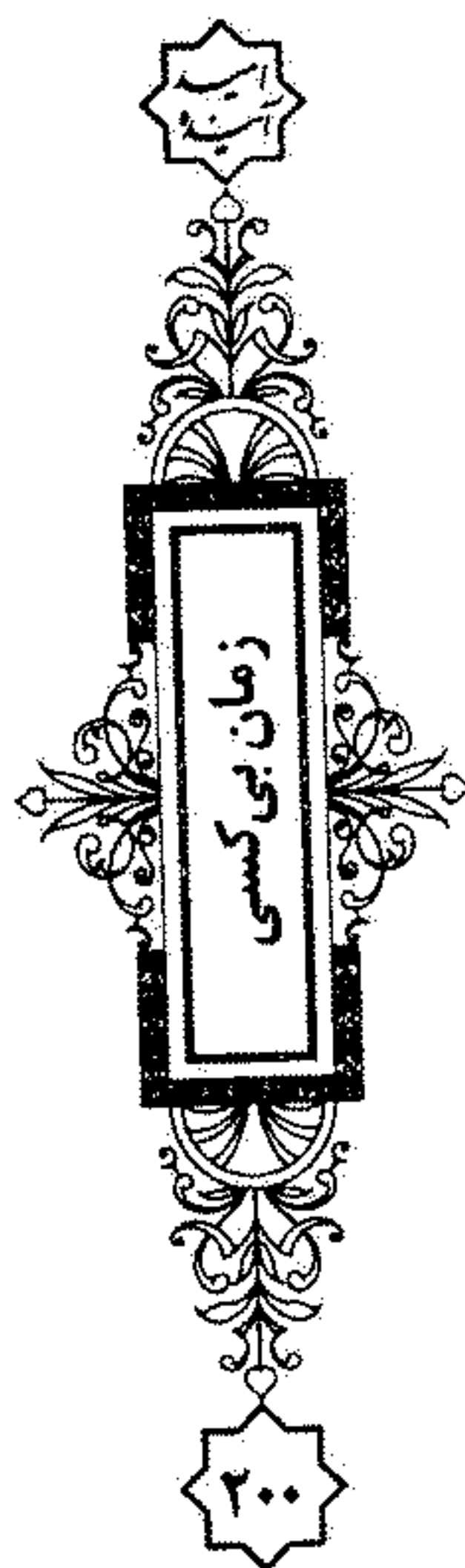




■ زمان بی کسی

بارالها! دلبر ما را رسان
شیعه را کن با ظهورش شادمان
بارالها! در زمان بی کسی
رهبر ما را به داد ما رسان
بیش از این مگذار ما را منتظر
بیش از این ما را مکن تو امتحان
ما، همه، سرگشته و حیران شدیم
رفته از ما قدرت و تاب و توان
هر کسی بر ما ستم دارد روا
هیچ جا شیعه نمی یابد امان

می‌کنیم از دست دشمن روز و شب
ناله و فریاد و زاری و فغان
هیچ کس بر حال ما دلسوز نیست
گویا رفته محبت از میان
کار این امت به سامان می‌رسد
با ظهور حضرت صاحب‌زمان
«داستانی»، شیعه و دل‌داده است
کن ورا - یا ربا - ز ابرار جهان



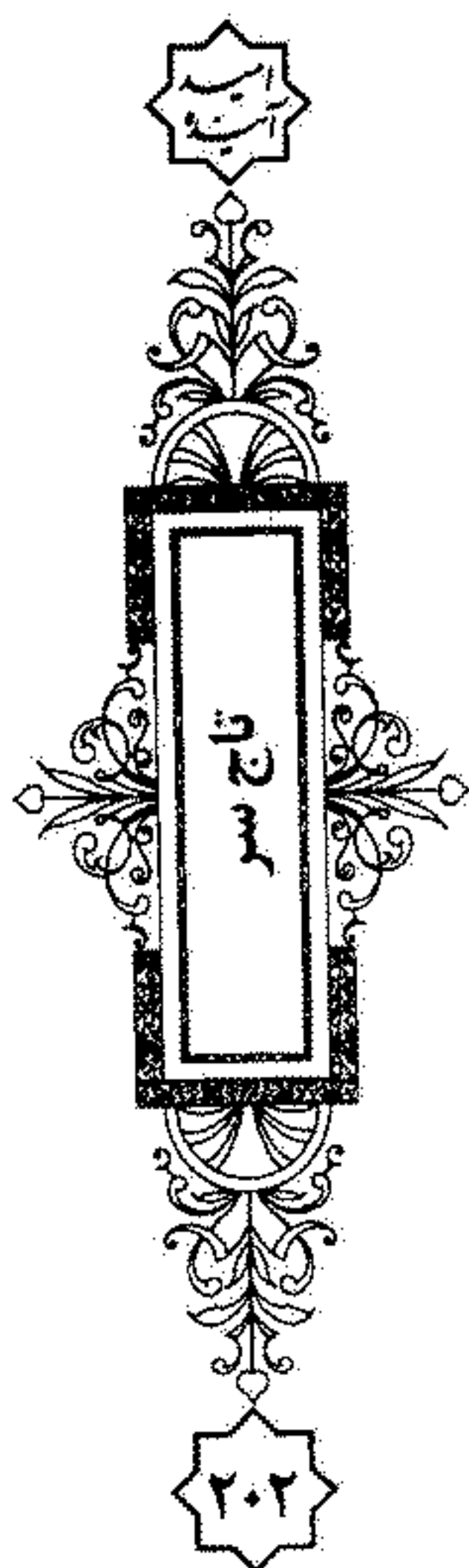
■ سلیمان جهان

ای سلیمان جهان! ای مهربان!
کی ز پشت پرده می‌گردی عیان؟
شیعیانت انتظارت می‌کشند
از تو می‌یابند امید و توان
آرزوی دیدنت را روز و شب
از خدا خواهیم ما، ایرانیان،
چون تو آیی، دل شود غرق سرور
جشن گل‌گیریم هر جای جهان
زندگانی می‌شود زیبا اگر
با ظهور یار گردد توامان
مرد و زن، عادل شوند از معرفت
گوسفند و گرگ باهم هم‌معنان
شعرهای «داستانی»، یک‌به‌یک،
می‌شود ذکر لب پیر و جوان



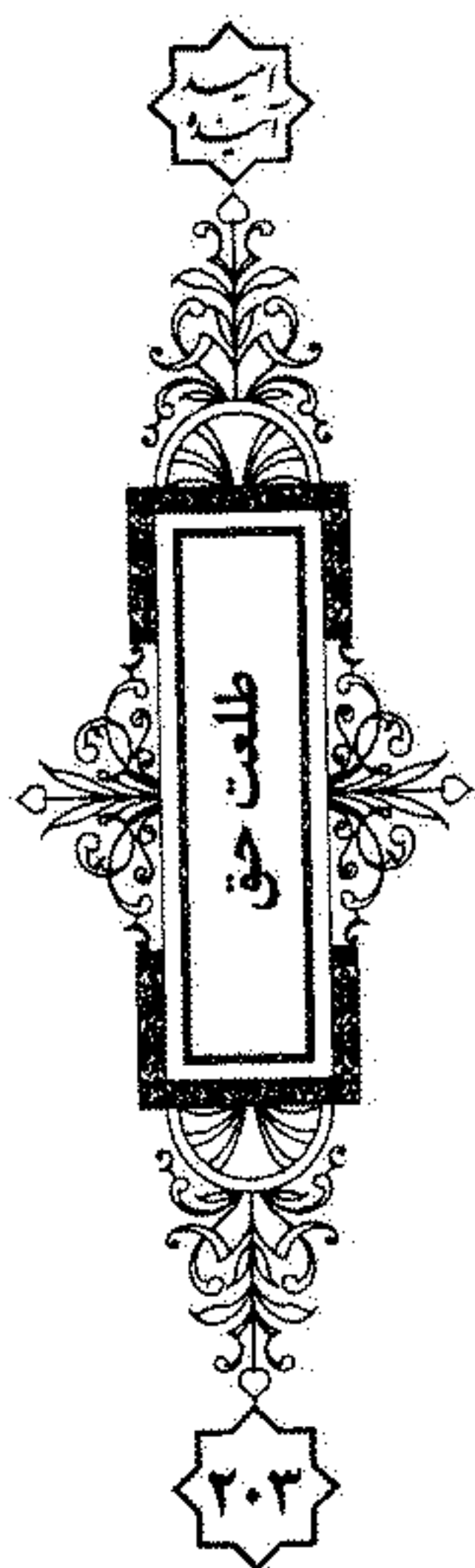
■ تاج سر

هر کجا با عشق آرم بر زبان:
«دوست می دارم تو را - صاحب زمان! -»
آرزوی من بود دیدار تو
- ای که هستی شیعه را روح و روان! -
کی ز پشت پرده ظاهر می شوی؟
شیعه گیرد از تو تا تاب و توان
رحمتی بر پیروان خود بکن
بی تو ما افسرده ایم و خسته جان
پادشاهها! سرور! تاج سرا!
راه حق را بر خلائق ده نشان
«داستانی»، عاشق روی وی است
آن که هست امید دل های جهان

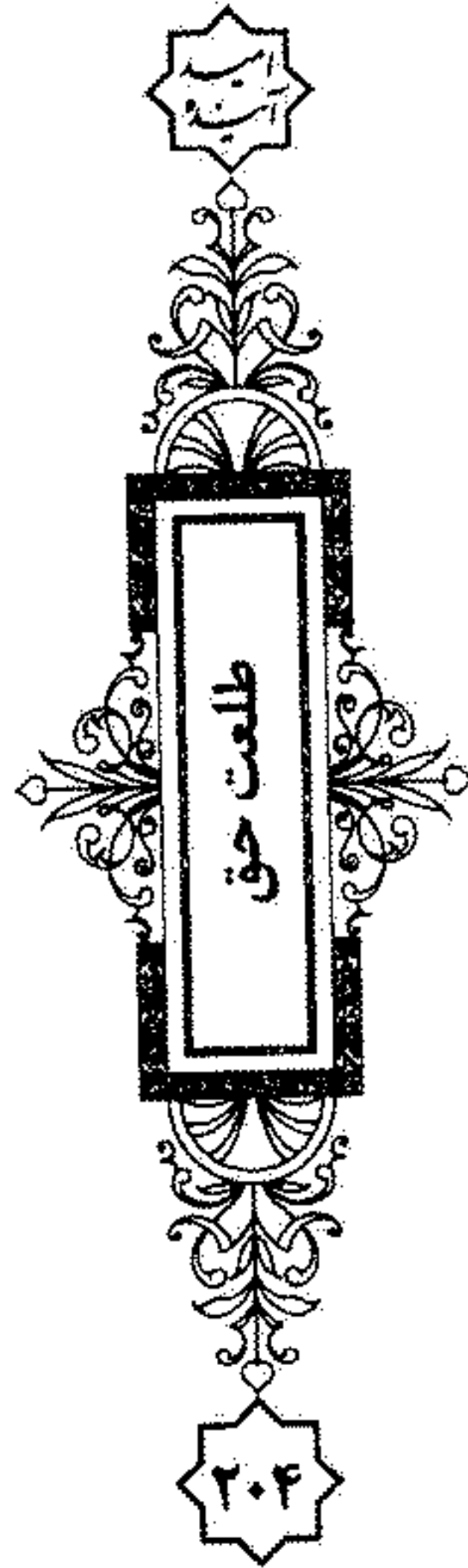


■ طلعت حق

در جهان باشید شاد - ای دوستان!
شیعیان حضرت صاحب زمان! -
صبح صادق می دمد از لطف حق
تا جمالش را ببیند انس و جان
شمع شاهد، نور افشانی کند
می شود روشن زمین و آسمان
می کند توحید آن گه قد علم
نام حق جاری شود بر هر زبان
ظایر دل می گشاید بال و پر
صوت «یا حق» می رود بر کهکشان

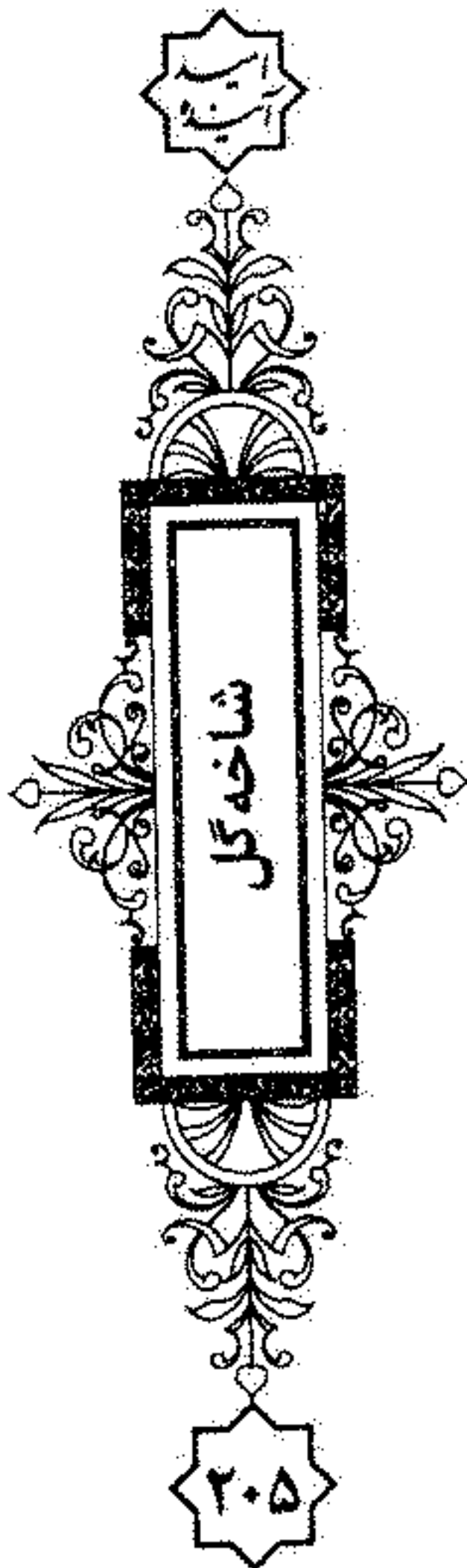


مادر گیتی ز نو آرد پسر
پیر گردد - همچو پور خود - جوان
سر معنا می شود ظاهر ز لفظ
نور مهدی می شود آن گه عیان
در زمین، هر آنچه هست، آید برون
می رود فصل زمستان و خزان
طاغیان را روز نابودی رسد
می شود دنیای ما دارالامان
«داستانی» جان خود باز د به عشق
تا کنار حضرتش گیرد مکان

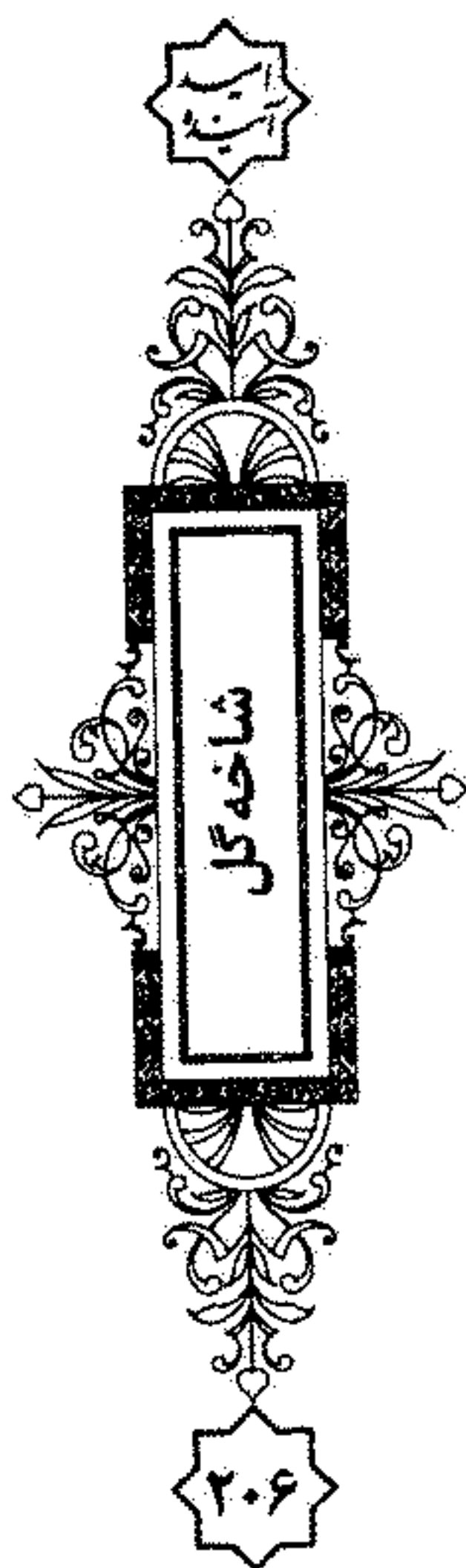


■ شاخه گل

کی مهر، رخ نماید از شهر مکه - یاران! -
تا که کند جهان دلخسته را گلستان
کی شیعیان عالم، عزت به دست آرند
از جان شوند خوشحال، وز دل شوند شادان؟
کی از کرامت او ما بهره مند گردیم؟
با نور روی ماهش دنیا شود درخشان
کی می شود به دست آن حجت خدایی
هر مشکل زمانه گردد به شیعه آسان؟
کی می شود که باران از آسمان بیارد
تا که شود گلستان هر دشت و هر بیابان؟



کی می شود ز لطف آن رهبر یگانه
 دنیا شود فروزان، نعمت شود فراوان؟
 کی می شود دگرگون اوضاع کار هستی؟
 سلطان فقیر گردد، گردد فقیر سلطان؟
 کی می شود به شادی بر روی منبر آید
 گوید سخن به یاران از واجبات قرآن؟
 کی می شود بیاید تا جشن نور گیریم
 وز شوق، عاشقانش گردند جمله گریان
 کی می شود به راهش ما شاخه گل بریزیم؟
 کی می رسد ز مکه مهدی به ملک ایران؟
 کی دست خود گذارد بر قلب «داستانی»؟
 تا ز اهل رحمت آید در نزد حق سبحان



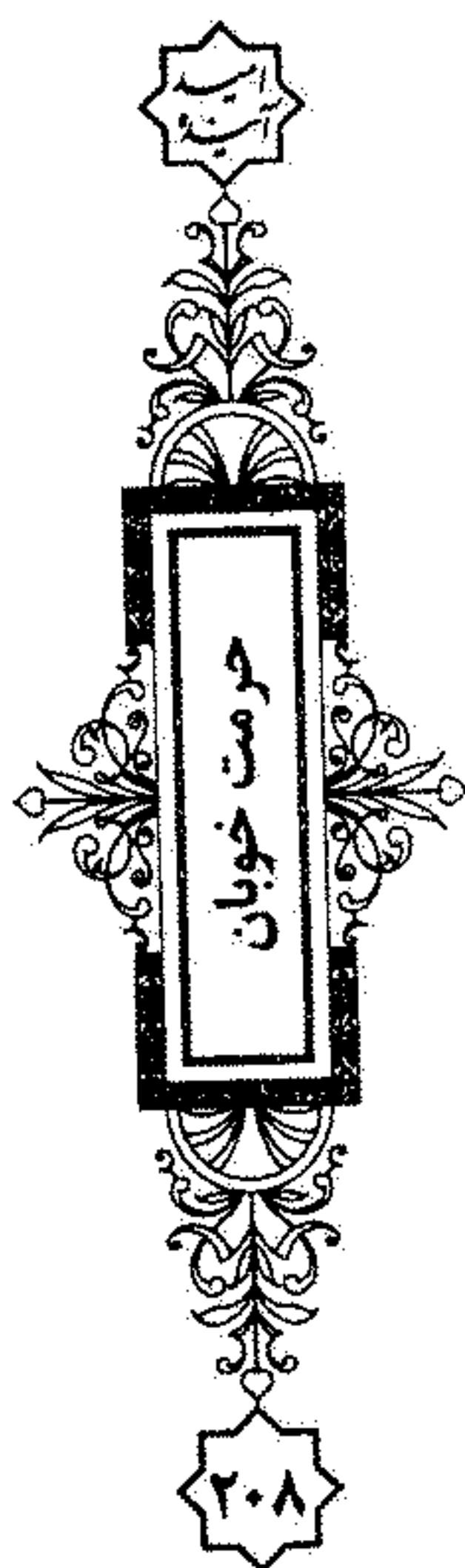
■ دلدار مظلومان

گاه مکه رفته‌ام، گه کربلا
گه نجف، گه کوفه، گاهی جمکران
تا که بینم لحظه‌ای روی مهت
- ای امام مهربان شیعیان! -
یاد تو از یاد ما کی می‌رود؟
نام تو بخشد به ما روح و روان
کی ز پشت پرده ظاهر می‌شوی؟
تا که گردند اهل ایمان شادمان
گر ملک بیند مرا همراه تو
می‌شود بر بنده تو خوش‌گمان
جان من راحت برآید از تنم
گر که بخشی بر من نالان امان
آرزوی «داستانی» هست این:
گاه مردن سرنهد بر آستان



■ حرمت خوبان

هر کسی دارد به دل صد آرزو
من یکی یک آرزو، نه بیش از آن
آن یکی هم این بود که در جهان
لحظه‌ای بینم رخ صاحب‌زمان
گر ورا بینم، چه غم دارم دگر؟
چون جز این در دل ندارم آرمان
ای خدا! امید من بر جود توست
کن مرا در این جهان از خاصان
هر کسی شایسته شد، بیند ورا
ورنه دیدار رخ او کی توان؟
مهربانا! مهربانی کن به ما
حجت خود را به تخت حق، نشان
بر «بنیسی» رحمتی افزون بکن
چون تنش زار است و جانش ناتوان

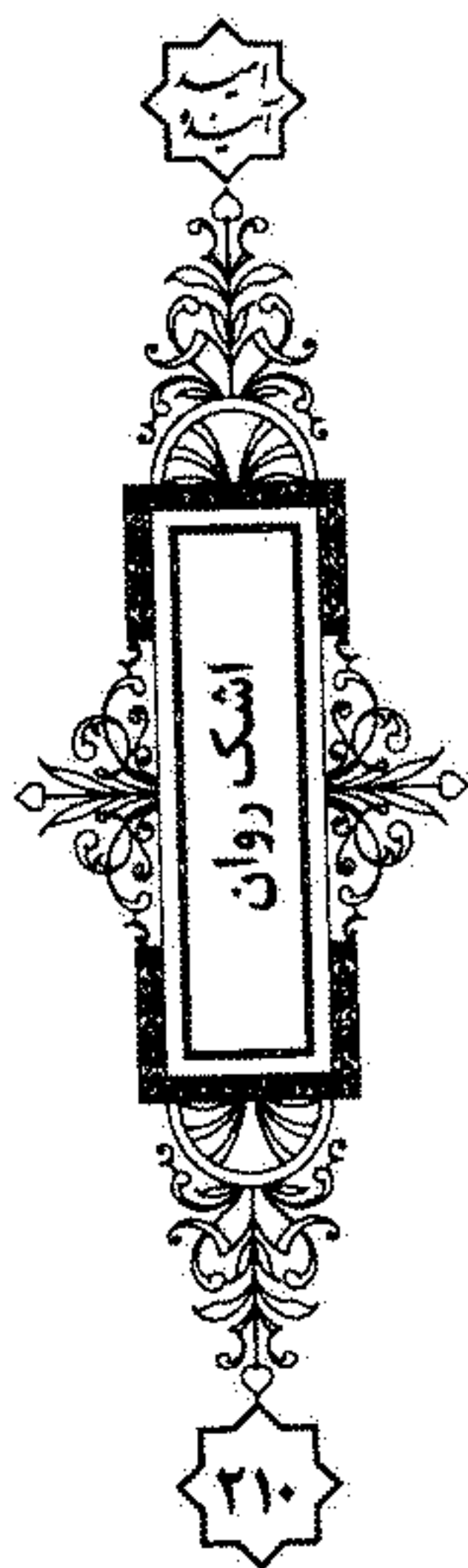




■ اشک روان

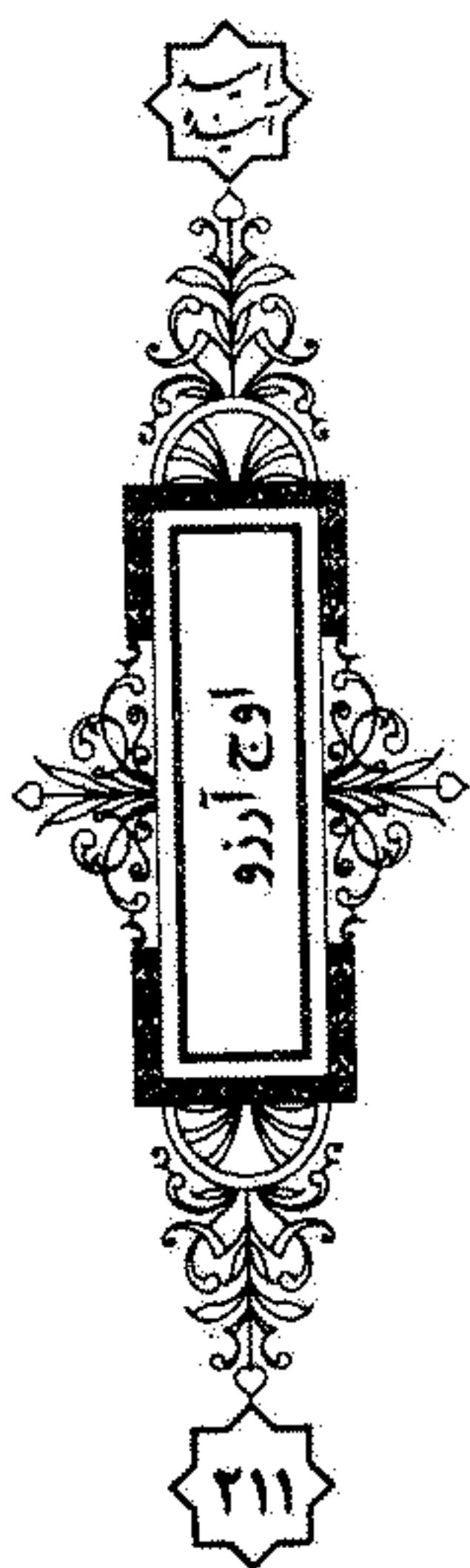
«بنیسی» بگفتا به آه و فغان
به هر جای هستی به اشک روان:
«زمانه فشار آورد بر دلم
خدا! ز این فشارم به زودی رهان
اراده بفرما و اذنی بده
امام زمان را به شیعه رسان
به هر رنج دیده رسد دم به دم
هزاران محبت از آن مهربان
به اهل اطاعت عظامی کند
به اهل عبادت رساند توان

به خدمت گمارد ادیبان بسی
که خوانند اشعار خود را عیان
خدایا! نشانم بده روی او
روان تا که گردهم به سوی چنان
«بنیسی» سروده غزل های سبز
که گیری ز دستش - امام زمان! -



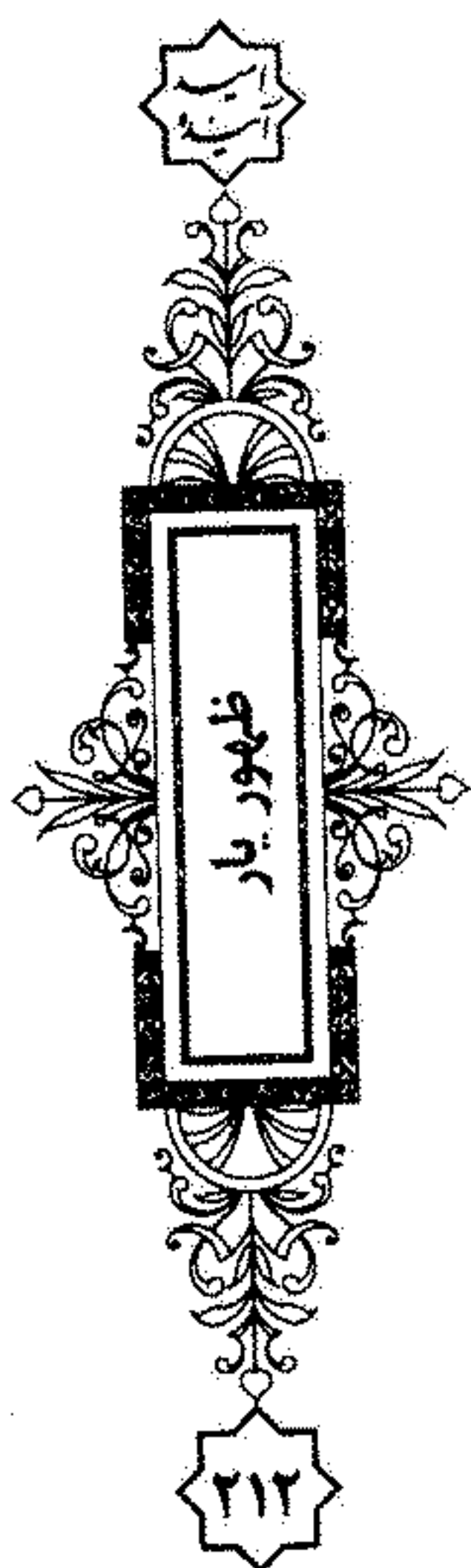
■ اوج آرزو

ای تو اوج آرزوی عارفان!
حجت حق! حضرت صاحب زمان!
بی تو شیعه هست در هر جا ضعیف
لطف تو آرد به جان ما توان
دوستانت چشم بر راه تو آند
لحظه‌ها را می شمارند آن به آن
چون تو آیی، عدل را بر پا کنی
علم آموزند از تو انس و جان
با ضعیفان، مهربانی می کنی
می کنی صدها عنایت بهرمان
جانشین آخرین پیغمبری
هست جد تو امیر مؤمنان
«داستانی» انتظارت می کشد
گشته همدم با غم و آه و فغان

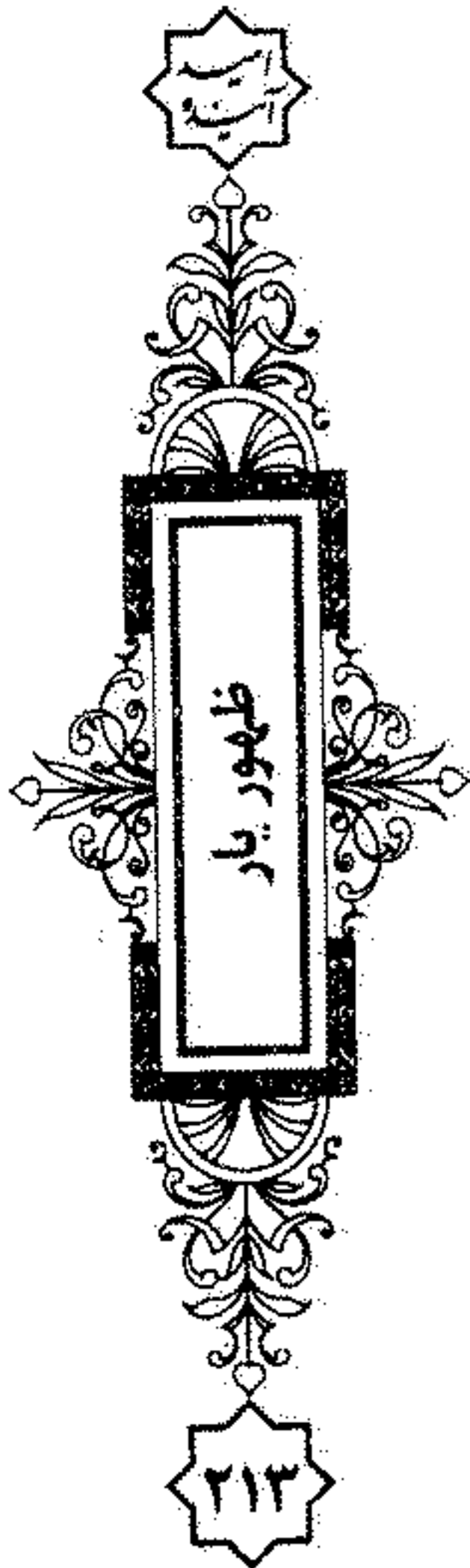


■ ظهور یار

چنین گویند اهل عشق و عرفان:
«دهد دلدادۀ جان در راه جانان»
تمام آفرینش می شناسد -
خدا را، لیک غافل هست انسان
تو هستی اسوۀ خلقت اگر که -
بدانی قدر خود را - ای مسلمان! -
مسلمانان به راه مستقیمند
اگر در جانشان جاگیرد ایمان
بود مؤمن کسی که شیعه باشد
ظهور یار را خواهد ز یزدان



اگر آید برون از پشت پرده
همه جای جهان گردد گلستان
همه با هم خدا را می پرستیم
همه گردیم چون مقداد و سلمان
شود احکام دین یاز جاری
شود دانا و بینا هر چه نادان
کدورت‌ها زود از قلب مردم
همه دل‌ها شود - چون در - درخشان
«بنیسی» می شود آن روز شادان
که فهمد معنی آیات قرآن



■ رهنمای عاشقان

ای که هستی رهنمای عاشقان!
راه عشق و عاشقی را ده نشان
کن مرا عاشق به ذات لم یزل
تا ببینم جلوه‌هایش را عیان
حق، تو را هادی به خلق خویش کرد
تو امامی بر تمام انس و جان
در جهان، جهل و ستم از حد گذشت
گشته کار مؤمنان آه و فغان
شیعیانت چشم‌برراه تو آند
تا دهی روح و روان، تاب و توان

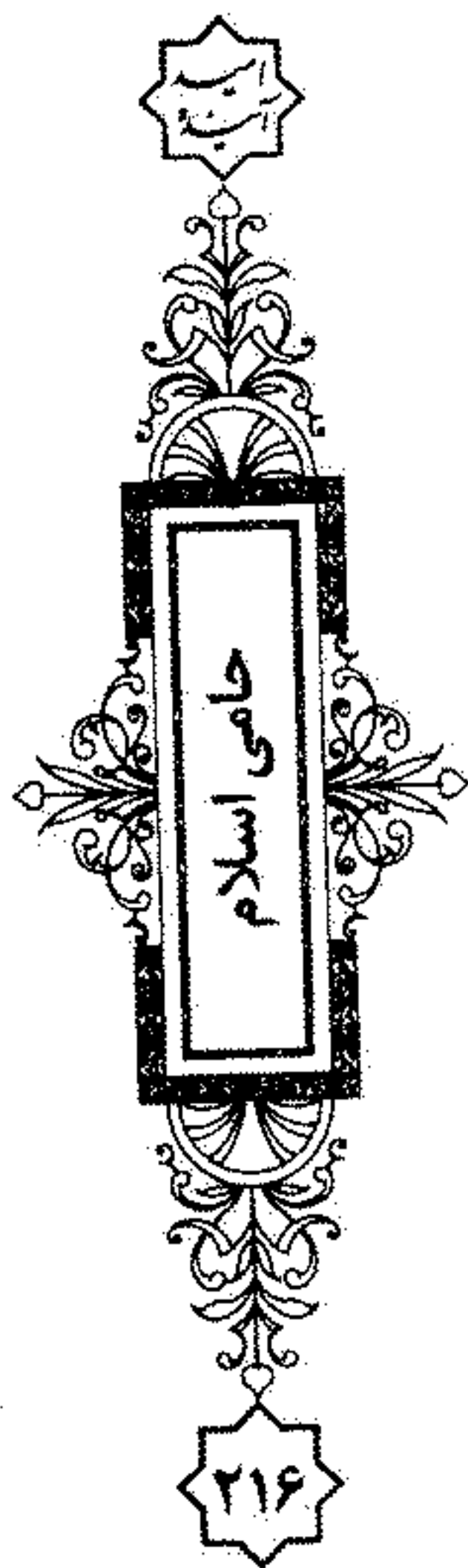


با صدا و بی صدا زاری کنم
گر که آید نامت - ای گل! - بر زبان
بهر دیدارت گهی مکه روم
گه نجف، گه کربلا، گه جمکران
مسجد سهله - نگارا! - رفته ام
کاش می دیدم تو را در آن مکان
«داستانی»، عاشق روی تو بود
در تمام عمر - ای صاحب زمان! -



■ حامی اسلام

بیا - ای صاحب دنیای امکان! -
بیا - ای حامی اسلام و قرآن! -
بیا، چشمان ما در انتظارت
بریزند اشک شوق از روی ایمان
بیا تا جان کنیم - ای گل! - فدایت
که از هجران تو گشتیم نالان
بیا، ایرانیان در انتظارند
بیا - ای بر همه عشاق سلطان! -
بیا و کن نوازش والهان را
ز ظالم‌ها حقوق شیعه بستان
بیا که مهر تو آتش به دل زد
بیا و کن «پنیسی» را تو شادان



■ رهبر دلدادگان

ای که هستی رهبر دلدادگان!
شیعیان تا کی کنند آه و فغان؟
پادشاهها! گاهگاهی سر بزن
شیعیان را، تا که گردند شادمان
بی امان گشتیم در دست ستم
کی به دست ما دهی برگ امان؟
فتنه در عالم ز حدّ خود گذشت
تو بیا و ز این فتن، ما را رهان
صدمه بر ما می زنند از هر طرف
با هزاران رنگ و حیلۀ دشمنان



جان ما بر لب رسیده - دلبرا -
زودتر آ تا که گیریم از تو جان
آرزوی ما بود دیدار تو
غیر دیدارت نداریم آرمان
«داستانی» داده دل بر لطف تو
جان فدایت باد - ای صاحب زمان!



■ نگار مخلوقات

گشته‌ام از جمله افسردگان
چون ندیدم رویت - ای صاحب‌زمان! -
گریه‌ها سرمی‌دهم هر نیمه‌شب
کنج‌خانه با هزاران آرمان
تو نگاری بر همه مخلوق حق
تو امام و رهبری بر انس و جان
هر ضعیفی هر کجا جوید تو را
تا به دست آرد ز تو تاب و توان
با ظهورت ظلم گردد ریشه‌کن
عدل، پابرجا شود در هر مکان



نه شود پامال حقّ کودکی
نه بود سلطان و نه سالار و خان
دشمنی، نابود خواهد شد دگر
صلح، حاکم می شود در این جهان
این جهان، آن گه گلستان می شود
مردمان گردند با هم مهربان
هر کسی دل داده و مجنون شود
وصف از مولا کند با هر زبان
شعرهای «داستانی» آن زمان
می رود تا قلّه های آسمان



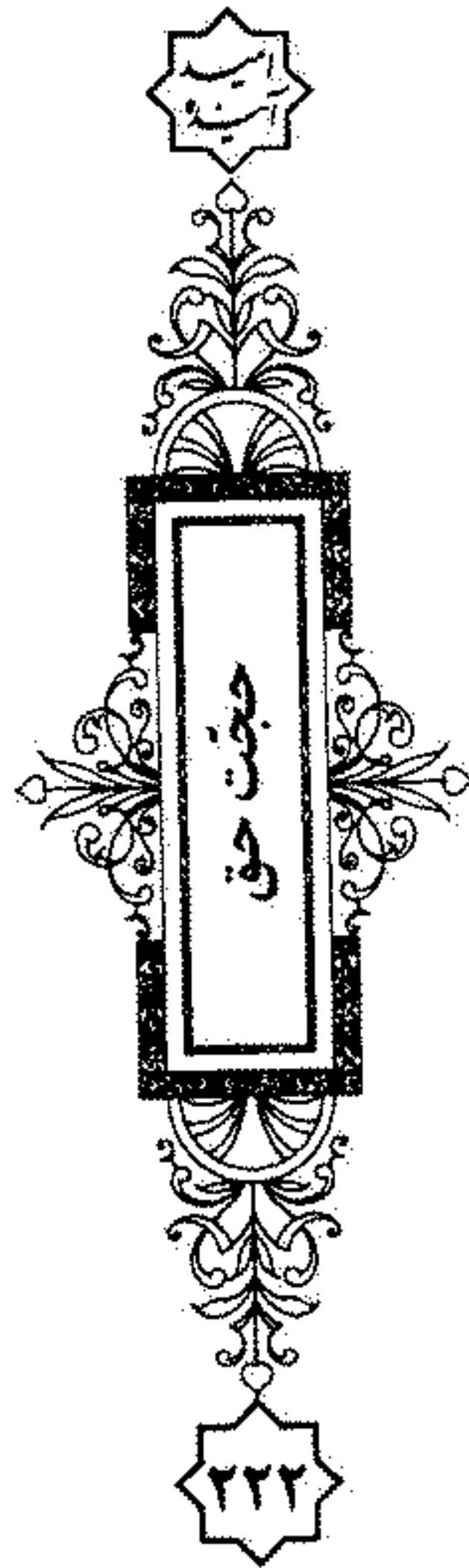


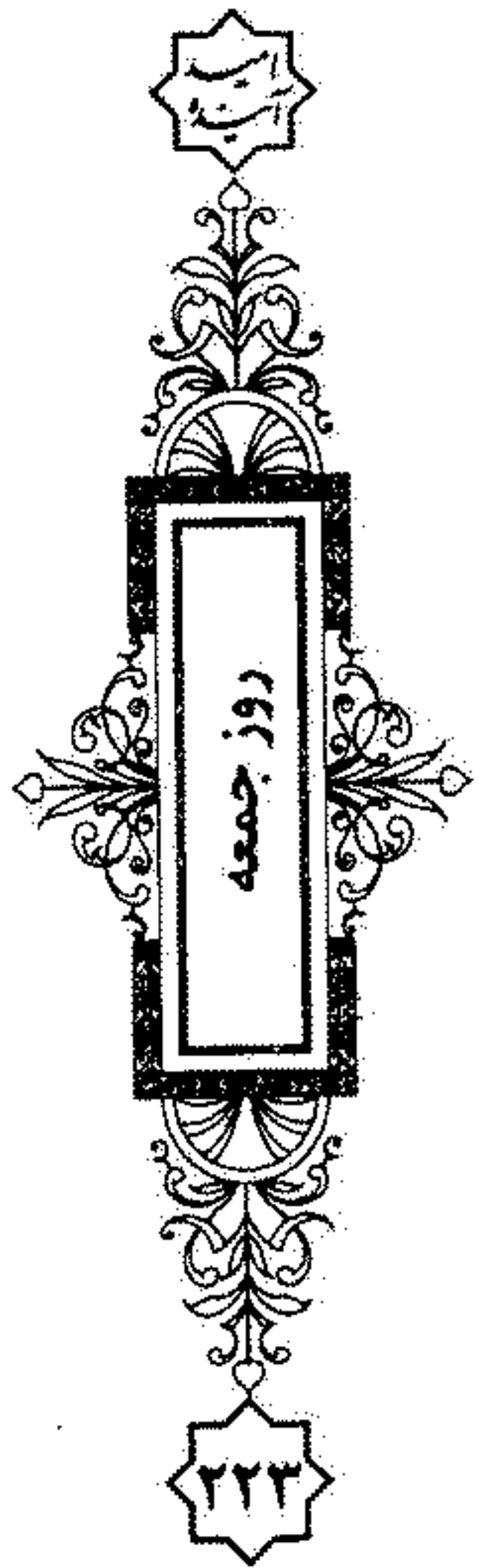
■ انتظار عدل

ای که در دست تو می باشد امان!
دیده بر راه تو دارد انس و جان
چشم‌ها ابر بهاری گشته اند
پس کجایی - ای امام مهربان! -
ای که هستی وارث زیباترین!
باغ دین مانده بدون باغبان
چون تو آیی، می شود سیراب باغ
می شود گل‌ها شکوفا در جهان
«داستانی» انتظارت می کشد
دلبر! او را ز چنگ غم رهان

■ حجت حق

حجت حق، حضرت صاحب زمان
کی شود از پرده غیبت عیان؟
تا که جهان را بکند پُر ز داد
ظلم رُود از همه جای جهان
گر ز رُخس پرده بگیرد دمی
شاد شوند امت او، شیعیان،
ما، همه، دلخسته دیدار او
اوست به هر شیعه خود مهربان
وہ کہ «بنیسی» ز پی دیدنش
جای گرفته به صف عاشقان!



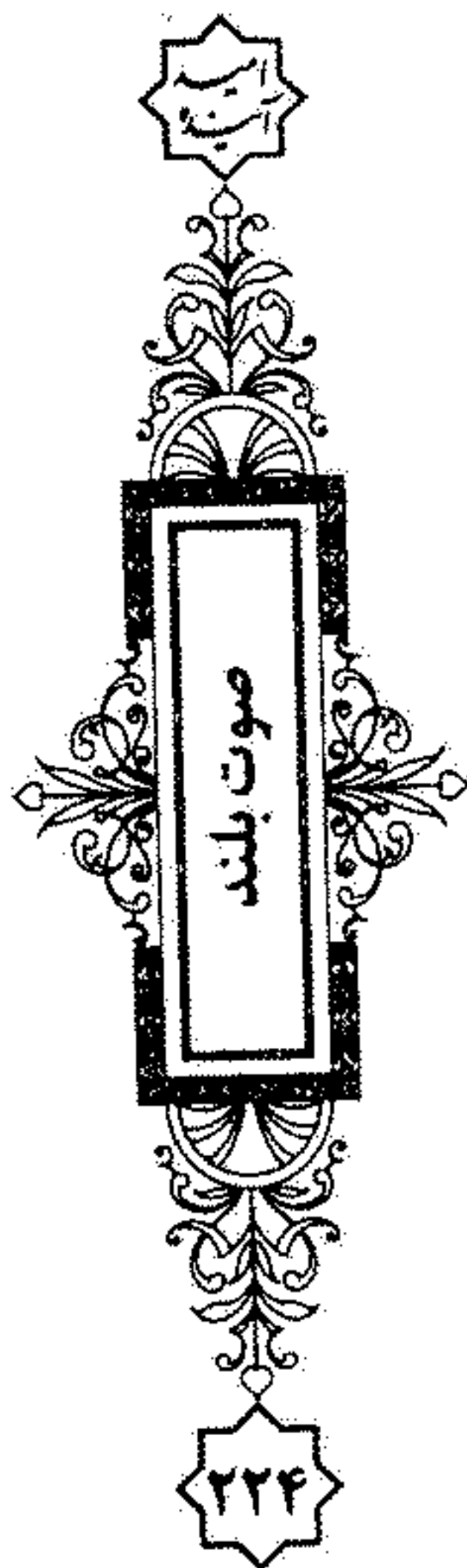


■ روز جمعه

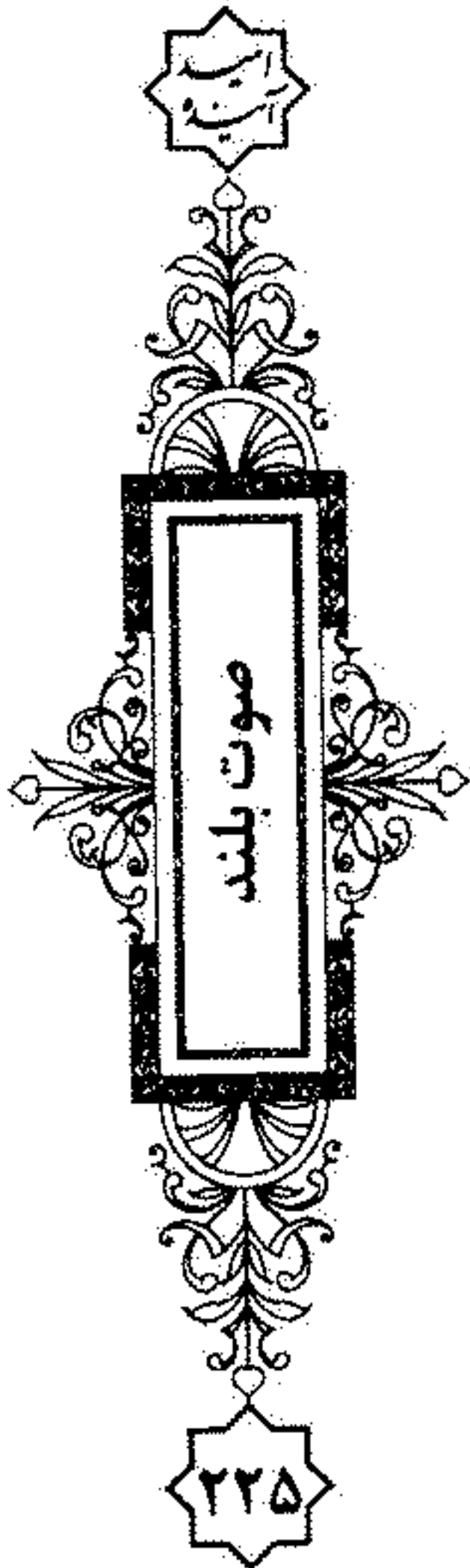
روز جمعه، حضرت صاحب زمان
می‌کند گردش میان مردمان
او بود نور خدا روی زمین
پادشاه این جهان و آن جهان
ای خدا! ای یاور مظلوم‌ها!
شیعیان، مظلوم گشتند، الامان
حجت خود را ز روی رحمت
ساز ظاهر تا به ما آرد توان
«داستانی»! در رکابش هست نیک
تا کند شهد شهادت نوش جان

■ صوت بلند

شیعه! چرا غم خوری؟ حضرت صاحب زمان
از پس پرده برون آید و گوید اذان
صوت بلندش رسد بر همه آفاق خاک
نور رخس جلوه گر روی زمین و زمان
هر سر شوریده را او سر و سامان دهد
هر دل غمدیده را او بکند شادمان
باد صبا می وزد از حرمش سوی ما
نور جمالش کند روی جهان را چنان
مظهر عدل آید و جهل و ستم می رود
طلعت حق می شود در رخ ماهش عیان



پیر جهان گشته را گو که قدت خم مکن
آید مهدی، کند روح و دلت را جوان
نور خدایی ایبا، جان به لب ما رسید
مؤمن حق تا به کی غصه خورد در جهان؟
ای نفست پاک تر از نفس صبحدم!
جانب منبر بگیر، حکم الهی بخوان
«شیر خدا!» شیعہ شو، بر حرمش راه یاب
تا که دمد بر تنت از ره احسان روان
جان «بنیسی» شود بر قدمت گرد و خاک
ای شه والاتبار! من ز تو خواهم امان



■ سلیمان جهان

ای سلیمان جهان! صاحب زمان!
ای امام و رهبر دلدادگان!
ای نگار مهربان! در انتظار
لحظه‌ها را می‌شمارد انس و جان
چون تو آیی، مؤمنان شادان شوند
رو به کعبه هر کجا گویند اذان
چون تو آیی، گاه نیکی می‌رسد
می‌شود خوشخو - بلی - پیر و جوان
چون تو آیی، پادشاهان می‌روند
ظلم و نادانی رود از بینمان
چون تو آیی، مشکلات آسان شود
شور و شادی می‌رود بر آسمان
چون تو آیی، «داستانی» هر کجا
گوید: «آمد آن امام مهربان»

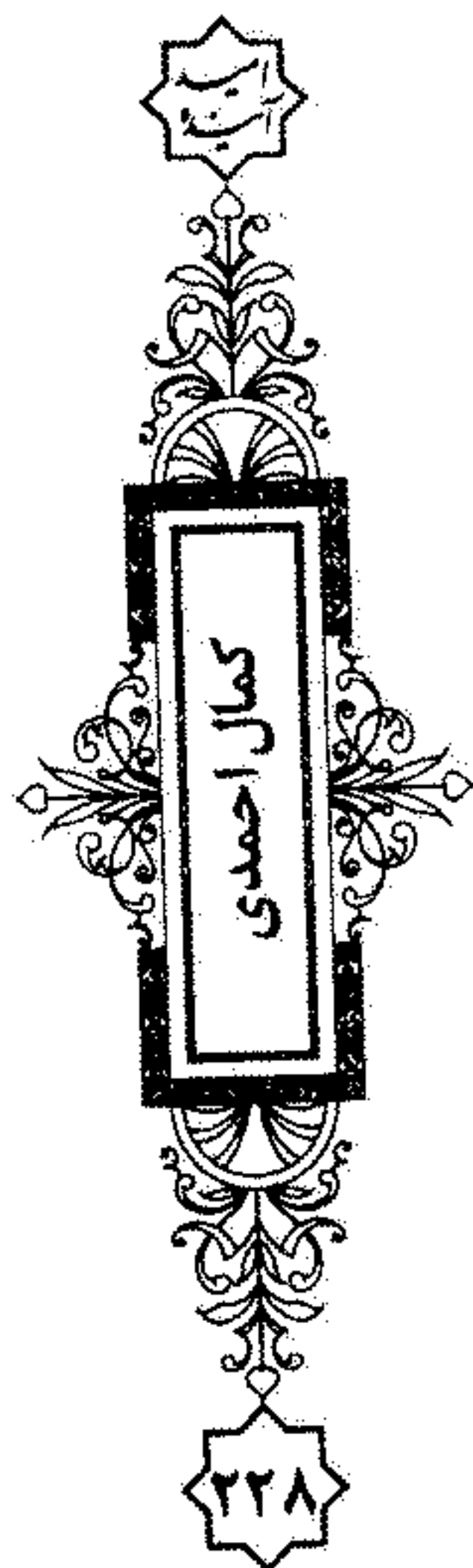




■ کمال احمدی

عاشقم من بر جمال حضرت صاحب زمان
غیر دیدارش ندارم آرزو و آرمان
هر کجا دنبال او چشمان من سرمی کشد
تا نبینم روی ماهش را، نیابد دل امان
هر کجا دنبال او گردم که پیدایش کنم
گاه مسجد می روم، گه مکه، گاهی جمکران
پرس و جو از اهل دل از او کنم در هر کجا
که سراغش را بگیرم ز اهل دانش، عارفان
از خدا خواهم ز قبل مرگ من قسمت کند
بینمش، آن گه بگیرد جان ز جسم ناتوان

جان من بادا فدایش! آروزیش را کشم
در تمام عمر خود، در هر زمان و هر مکان
هر کجا سید دیدم، یاد او کردم به دل
کاش او را من شناسم بین سادات زمان
هست بر شیعه پناه و، مؤمنان را نیکخواه
دوستانش منتظر، هم عاشقانش جانفشان
مدح و ذکرش را اگر گوید کسی در مجلسی
مزدگیرد هر دو گیتی از خدای لامکان
«داستانی» شعرهای آسمانی گفته است
از برای دلبر خود، حضرت صاحب زمان

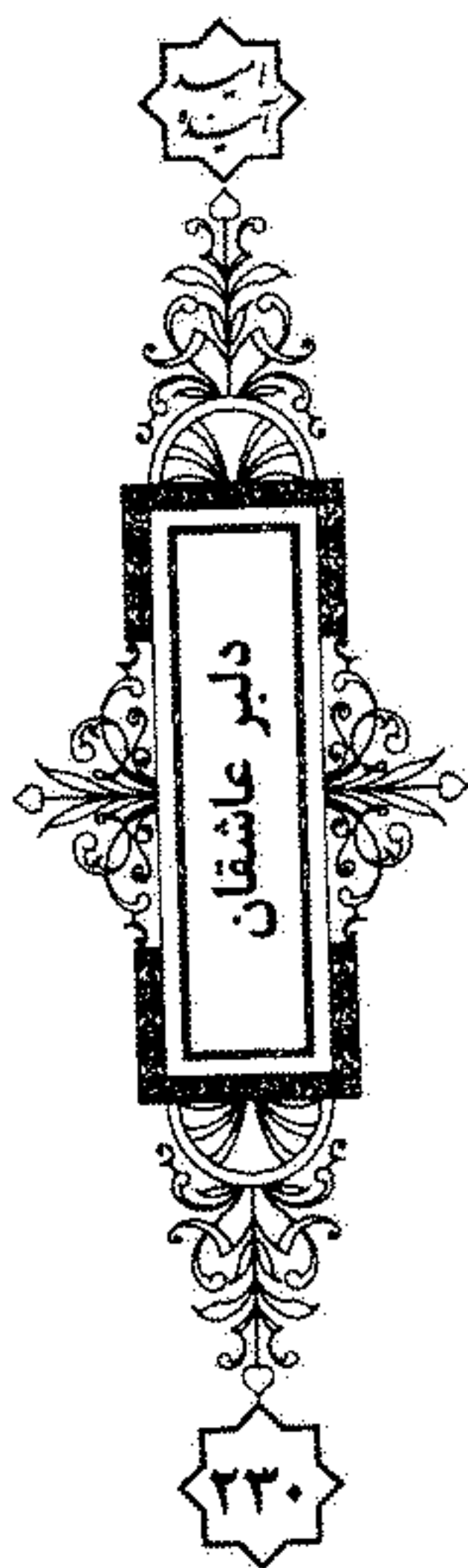


■ دلبر عاشقان

چو از غیبت آید امام زمان
درخشان شود هر کجای جهان
دگر شیعیان را نباشد غمی
نه ناله، نه زاری، نه آه و فغان
نه توفان، نه سیل و نه قحطی شود
بریزد ز حق شادی بی کران
همه همدگر را بدارند دوست
شوند اهل دنیا، همه، مهربان
همه جای دنیا منور شود
ز نور رخ دلبر عاشقان

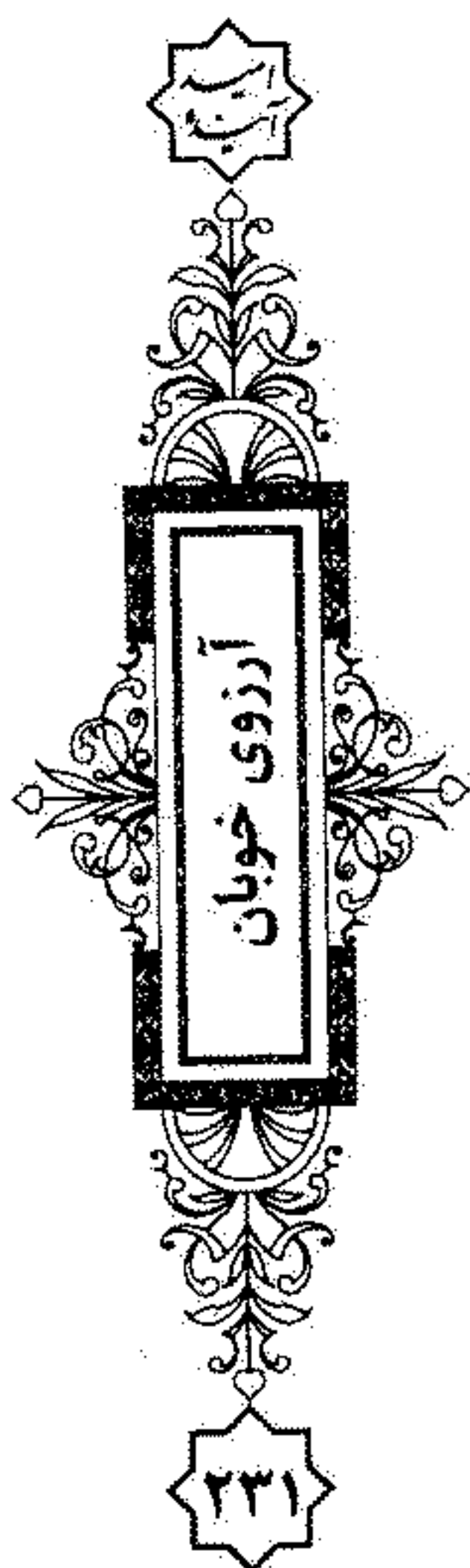


نماند دگر کینه و ظلم و جهل
نه کس بر کسی می شود بدگمان
زبان‌ها به ذکر و به شکر خدا
بچرخد، نباشد کسی بدزبان
نه آشفته پیدا شود، نه فقیر
که هر پیر می گردد آن دم جوان
چگونه ز وضع زمان ظهور
کنم وصف؟ در من نباشد توان
به یاران - «بنیسی»! - بشارت‌بده:
درخشان شود آن زمان هر مکان



■ آرزوی خوبان

حجت روی زمین در این زمان
حضرت مهدی بود، آن مهربان
او هدایت می کند مخلوق را
سوی خالق، خالق سر و عیان
دیده دل باز اگر گردد، همی -
بیند او را در زمین و آسمان
شیعیان را او امید جان بود
گر بیاید، این جهان یابد توان
هم مکان شد تابع فرمان او
هم برد فرمان ز حکم او زمان
جان ما ای کاش قربانش شود!
گر بیاید، روح گیرند عاشقان
ای «پنیسی»! اگر بخواهی زندگی
دست زن بر دامن صاحب زمان



■ پاسبان حقیقت

شعله شعرم رسد بر آسمان
گر نظر بر آن کند صاحب زمان
دلبر! با یک نظر، مسرور کن
«داستانی» را دمی در این جهان
ای که هستی مظهر لطف خدا!
یادگاری از همه پیغمبران!
ای که از نسل رسول سرمدی!
ای که هستی پادشاه مهربان!
دین اسلام از تو گردد پایدار
چون که هستی بر حقیقت پاسبان

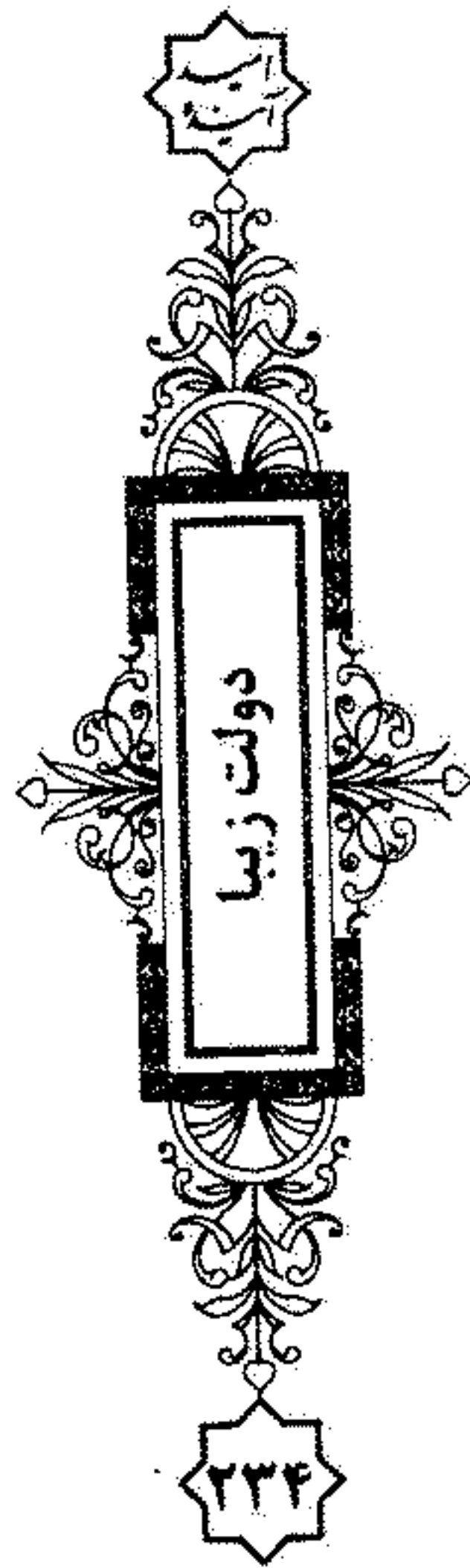


زودتر آ از پس پرده برون
عدل را برپاکن در هر مکان
یار هستی بر همه مستضعفین
ناتوانان را دهی تاب و توان
پیروانت سرفرازند - ای نگارا -
دشمنانت از تو در آه و فغان
شعرهای «داستانی» را پذیر
همره خود بر ورا سوی جنان

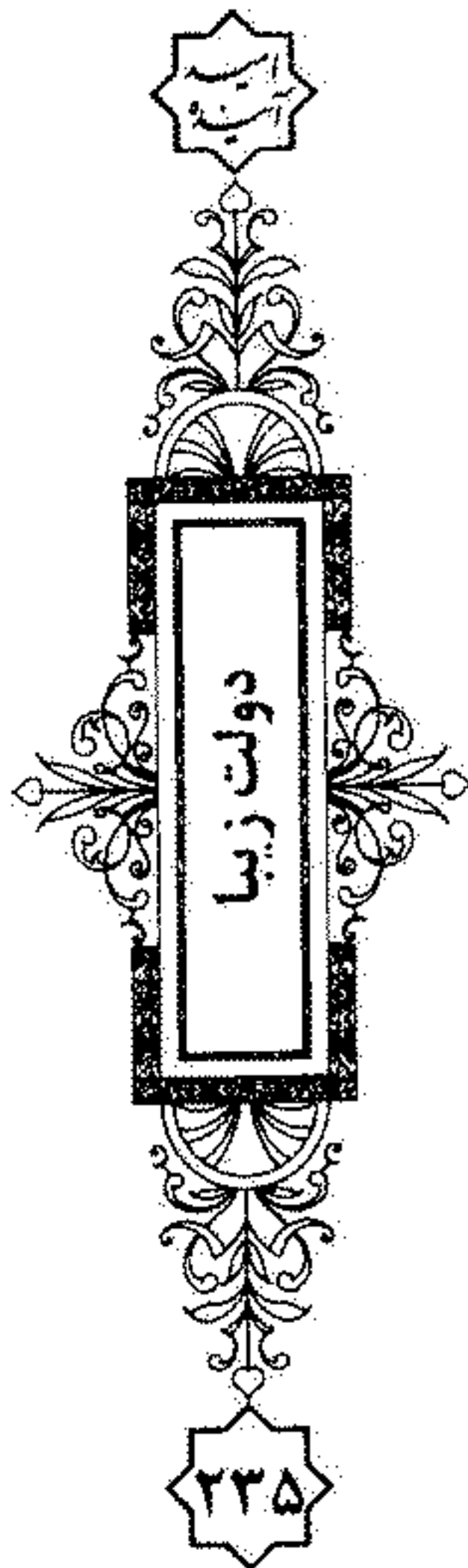


■ دولت زیبا

ای خوش آن روزی که بر ما ناگهان
این صدا آید ز سوی آسمان:
مهدی زهرا به فرمان خدا
گشته ظاهر تا کند حق را عیان
ظلم را از بیخ و بن برمی‌کند
می‌کند برپا عدالت در جهان
حکم قرآن را کند اجرا - بلی -
با تمام قدرت و تاب و توان
اهل دانش را مقامی بس بلند
می‌دهد از لطف خود در هر مکان

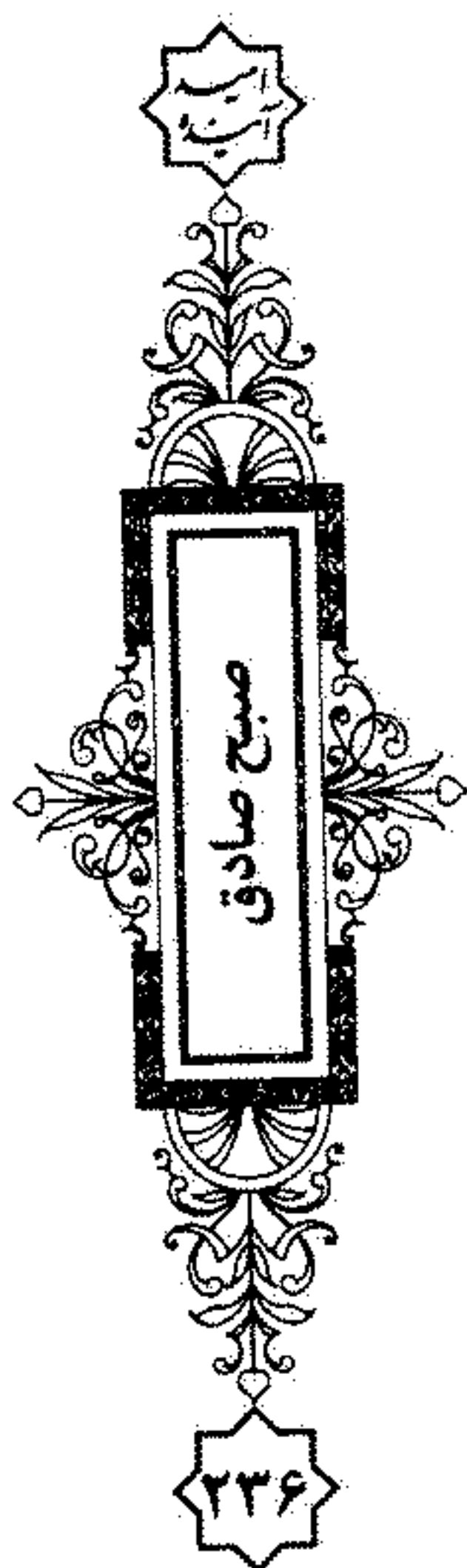


در زمانش امن، حاکم می شود
روح آرامش دهد بر جسممان
نعمت حق، دم به دم گردد زیاد
فقر و قحطی را برد او از میان
ای «پنیسی»! هست زیبا دولتت
خوش به حال مردمان آن زمان!



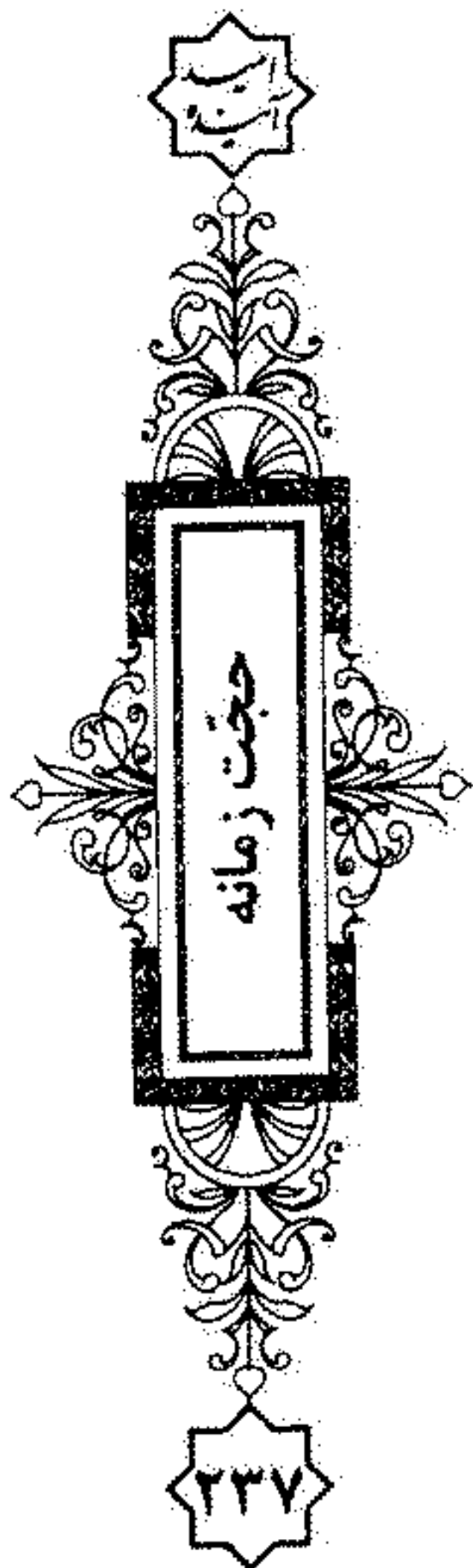
■ صبح صادق

صبح صادق می‌دمد - ای شیعیان! -
می‌شود روشن ز نور او جهان
پرچم نصرت وزد بر بام‌ها
از نسیمش عطر گیرد آسمان
آورد آزادی و آزادگی
روح قدسی می‌دمد بر جسم و جان
طاغیان بر ما جسارت می‌کنند
مهدیا کن زودتر خود را عیان
نسخه ما در جهان پیچیده است
مصحف تو گر نباشد در میان
از ازل در انتظارت بوده‌ایم
با ظهورت شیعه را کن شادمان
آستانت را «بنیسی» کی دهد
بر گلستان و ارم یا بر چنان؟



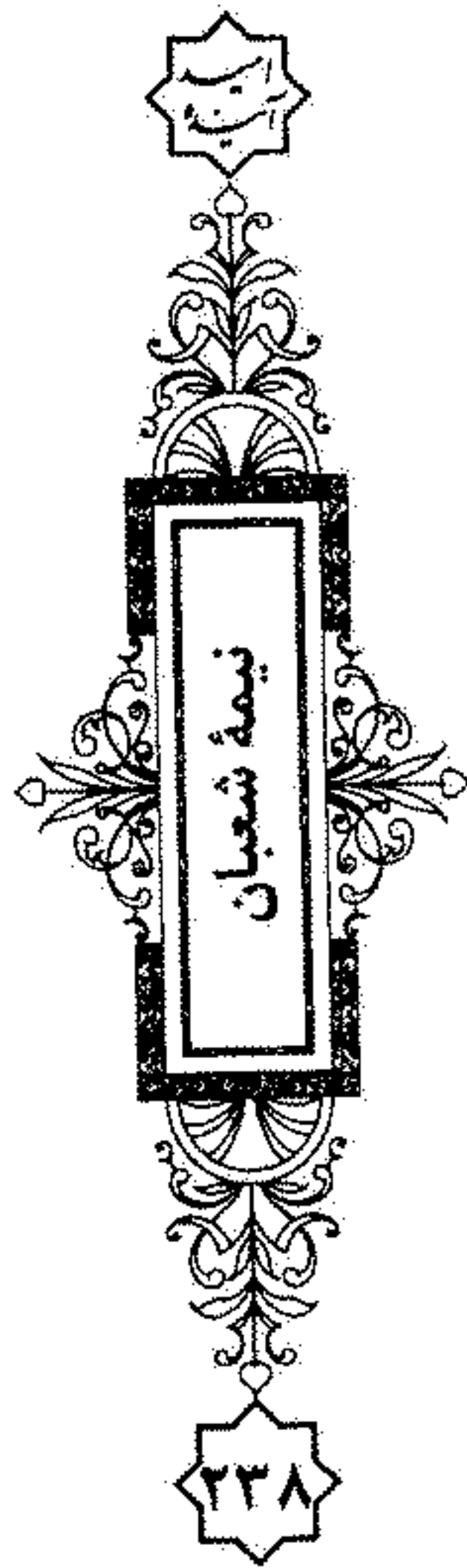
■ حجت زمانه

ای حجت زمانه! دارم سوآلی از تو:
آیا توان که یک روز آن روی ماه دیدن؟
کی می شود ظهورت؟ تا فصل شادی آید
با دیدن رخ تو از غصه ها رهیدن
عمری است این امیدم: روزی تو را ببینم
بوسه زخم به پایت، وز تو دعاشنیدن
دشمن، ره صفا را بر روی شیعه بسته
خم گشت قامت ما از پیش و پس خمیدن
خوش باد گر که ما را یک شب دهی اجازه
در زیر سایه تو یک لحظه آرمیدن!
گوید «بنیسی» زار با اشک و آه و ناله:
«از تو به یک اشاره، از ما به سز دويدن»

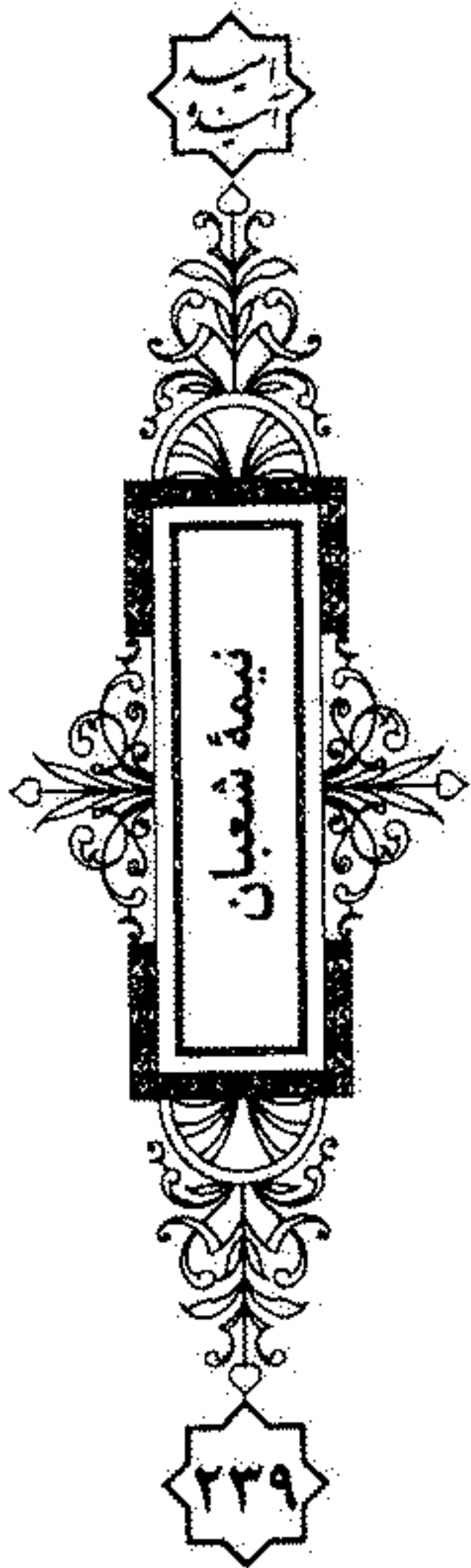


■ نیمه شعبان

هان! نیمه شعبان شد، چشم دل ما روشن!
هر گوشه درخشان شد، چشم دل ما روشن!
مهدی به جهان آمد، آن مهر نهمان آمد
بر شیعه توان آمد، چشم دل ما روشن!
خندند همه گل‌ها بر چهره بلب‌ها
مسرور شده دل‌ها، چشم دل ما روشن!
هنگام مسرت شد، هنگامه بهجت شد
میلاد محبت شد، چشم دل ما روشن!
نرگس به جهان آوزد، بر جسم روان آوزد
یک برگ امان آوزد، چشم دل ما روشن!

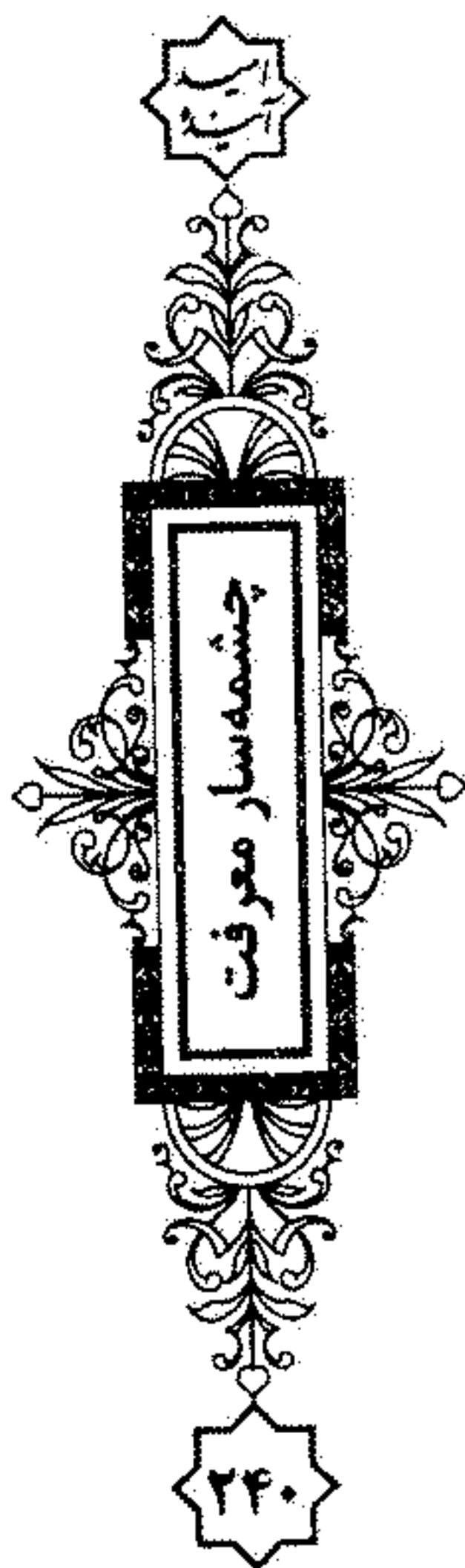


از مرحمت صانع آمد به جهان رافع
بر شیعه بود شافع، چشم دل ما روشن!
بر شیعه بشارت باد کز حق برسید امداد
از غصه شوید آزاد، چشم دل ما روشن!
اشعار «بنیسی» بین، - چون قند - بود شیرین
برخیز - حقیقت بین! - چشم دل ما روشن!

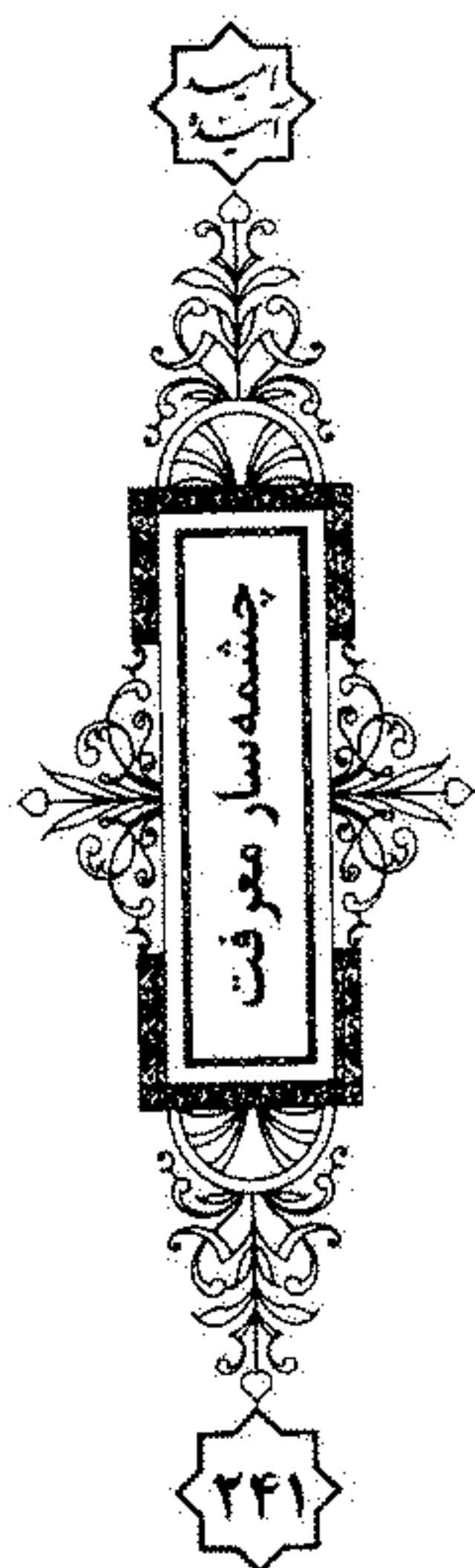


■ چشمه‌سار معرفت

ای که هستی چشمه‌سار معرفت!
شیعیان تشنه را سیراب کن
دلبر! جان‌ها فدای جان تو!
یک نظر بر جمله احباب کن
روح تو دریای عرفان است و علم
کوزه خالی ما را آب کن
معبد بیگانگان را کن خراب
هر کجا را مسجد و محراب کن
دوستان را بر حضور خود پذیر
دشمنان شیعه را ارباب کن



ظلم را زایل بکن همراه جهل
ظالمان را غرق در غرقاب کن
حوزه‌های دین، تو را طالب بوند
یک توجه بر دل طلاب کن
هر چمن، پژمرده شد از هجر تو
هر گل افسرده را شاداب کن
بر «بنیسی» وعده بخشش بده
جان او را عاشق وهاب کن



■ آزادی شیعه

حجت رحمان! زیاران یادکن
شیعه‌ات را سوی حق ارشادکن
شیعه بی تو در قفس باشد اسیر
با ظهورت شیعه را آزادکن
شد جنایت در جهان فرمانروا
ریشه‌کن بیداد و استبدادکن
بی تو بنیان عدالت شد خراب
داد را - یا سیدی! - آبادکن
تفرقه، شیرازه ما را گسست
در میان ما صفا ایجادکن
شادی ما بسته بر شادی توست
با نگاهی، پیروان را شادکن
از «بنیسی» کن قبول این شعر را
گاهگاهی از غلامت یادکن

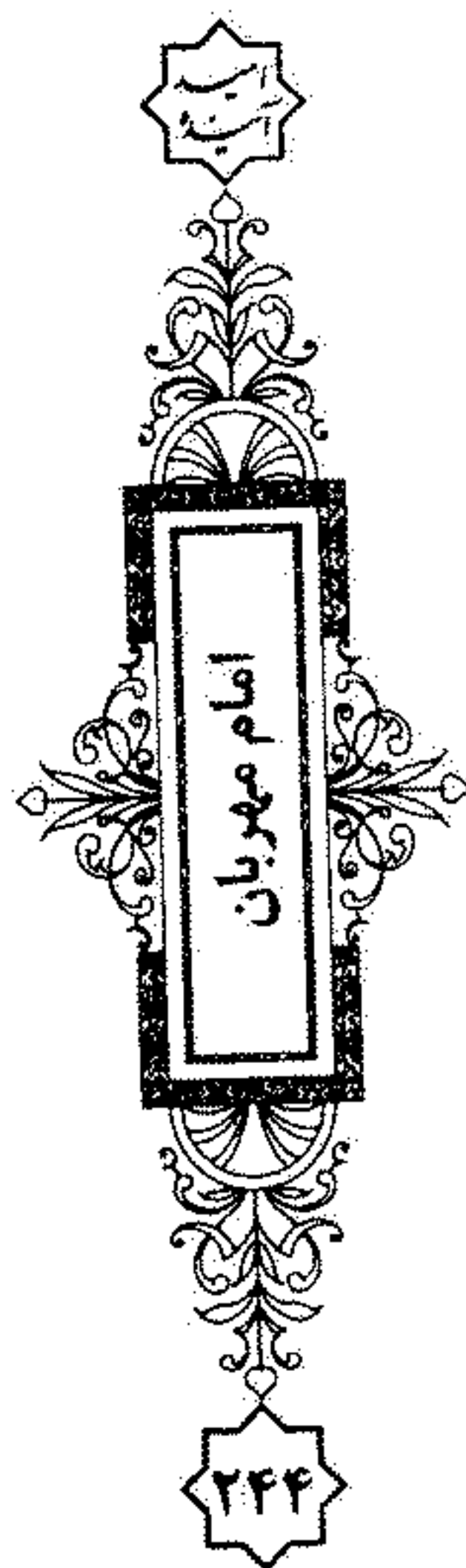


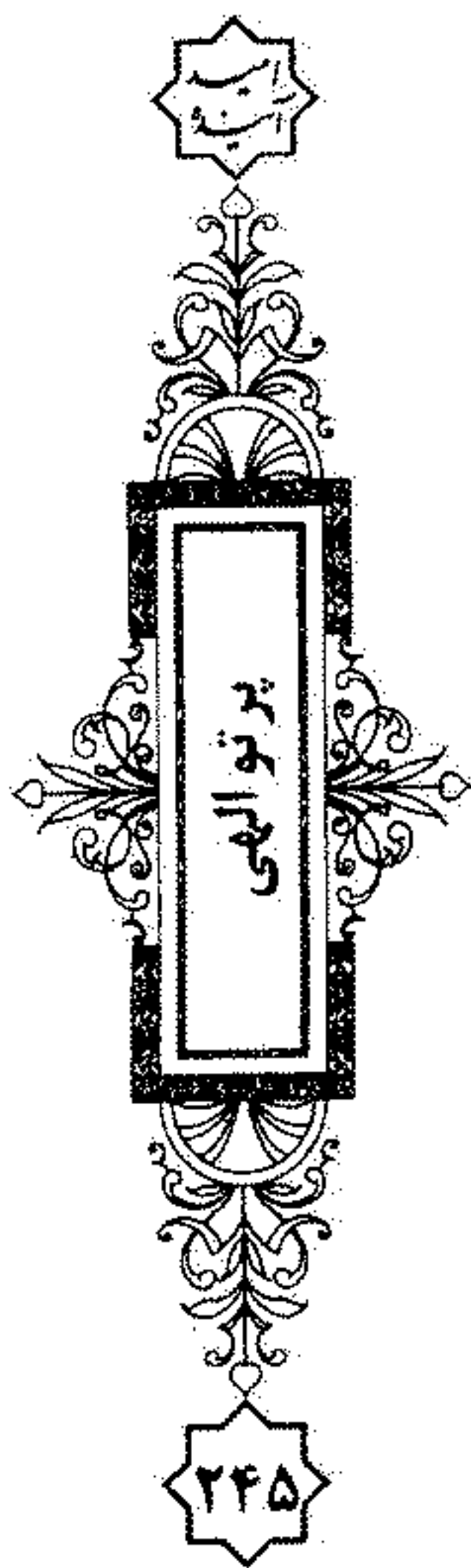
■ امام مهربان

امام مهربان! بر من نظر کن
نظر از لطف، سویم بیشتر کن
اگرچه بنده‌ای نالایقم من
تو آقایی ولیکن، پس نظر کن
به تقدیر خداوندی رضایم
تو محفوظم ز هرگونه شرر کن
به جانم ریز - ای دلدار! - ایمان
مرا - چون اهل عرفان - باخبر کن
همانا آرزویم دیدن توست
دمی از گوشه چشمم گذر کن



اگر بینم تو را، جاوید مانم
گرم فرما: به کوی ما سفر کن
چه می‌گردد که یک شب از سر لطف
به من گویی: «بیا، با ما سحر کن»؟
«بنیسی»، شاعر و دلدادۀ توست
تمام شعرهایش را شکر کن

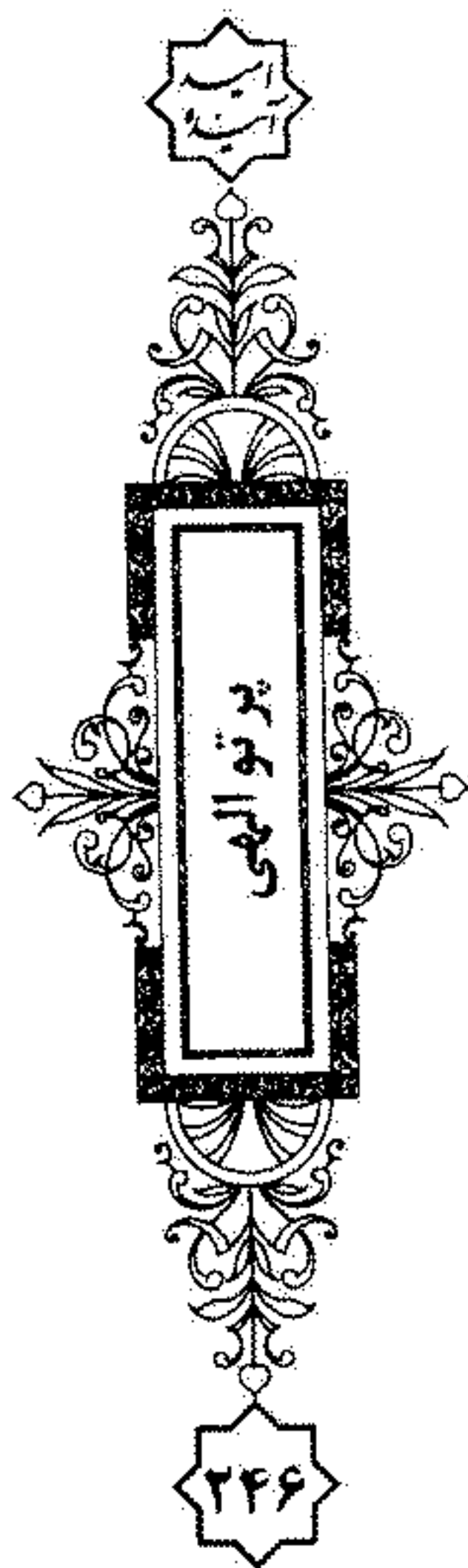




■ پر تو الهی

ای آن که دارمت دوست! بر حال من نظر کن
با یک نظر، دلم را از مهر خود خیر کن
خورشید زندگی دلدادگان، تو هستی
با تابشت دلم را در نیمه شب، قمر کن
ای نور آسمانی! ای پر تو الهی!
سر برکن از افق ها، هر جای را سحر کن
هر شیهه گوید - ای گل! - : «عَجَلُ عَلِيٍّ ظَهْوَرِكُ»
جانا! بیا، نمک را در کام ما شکر کن
ای شمع محفل ما! ای بوده در دل ما!
عشق تو حاصل ما! از ما دمی گذر کن

بازآ به قدرت حق، اهریمنان بمیران
ترفند کافران را بر ما تو بی اثر کن
ظاهر اگر که گردی، ما را چه غم به عالم؟
تعجیل در ظهورت، تغییر در قدر کن
اول بیا به ایران، ما را رهان ز غمها
آن گاه روی خود را بر جانب دگر کن
هر لحظه بر «بنیسی» از تو رسد کرامت
هر دم، عنایت را بر وی تو بیشتر کن



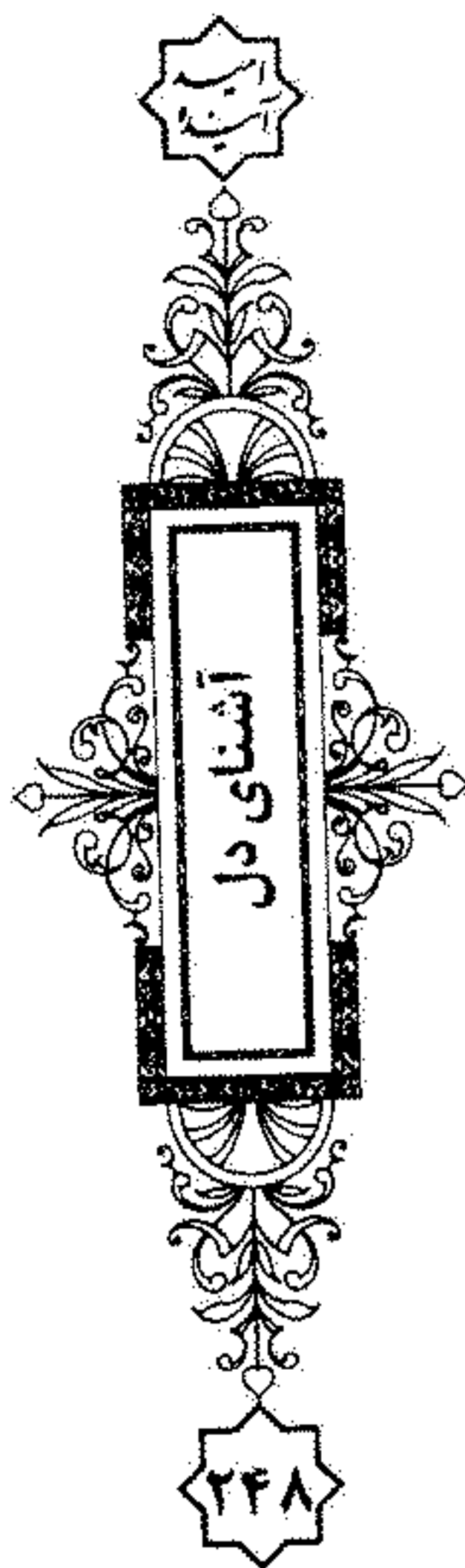
■ در انتظار یار

نشسته‌ام به گوشه‌ای در انتظار یاز من
چه می‌شود اگر رسم به وصل آن نگاز من؟
نگار من! امید من! به پشت پرده تا به کی؟
بیا، به پایت اوفتم بدون اختیار من
نهم جبین خویش را به خاک زیر پای تو
نگه به چهره‌ات کنم به نرگس خماز من
به یاد وصل دل خوشم ز غم اگر در آتشم
دمی ببین چه می‌کشم ز دست روزگار من
«بنیسی» خزان زده به اشک و آه گویدت:
«تویی امام و دلبرم، به راحت استواز من»

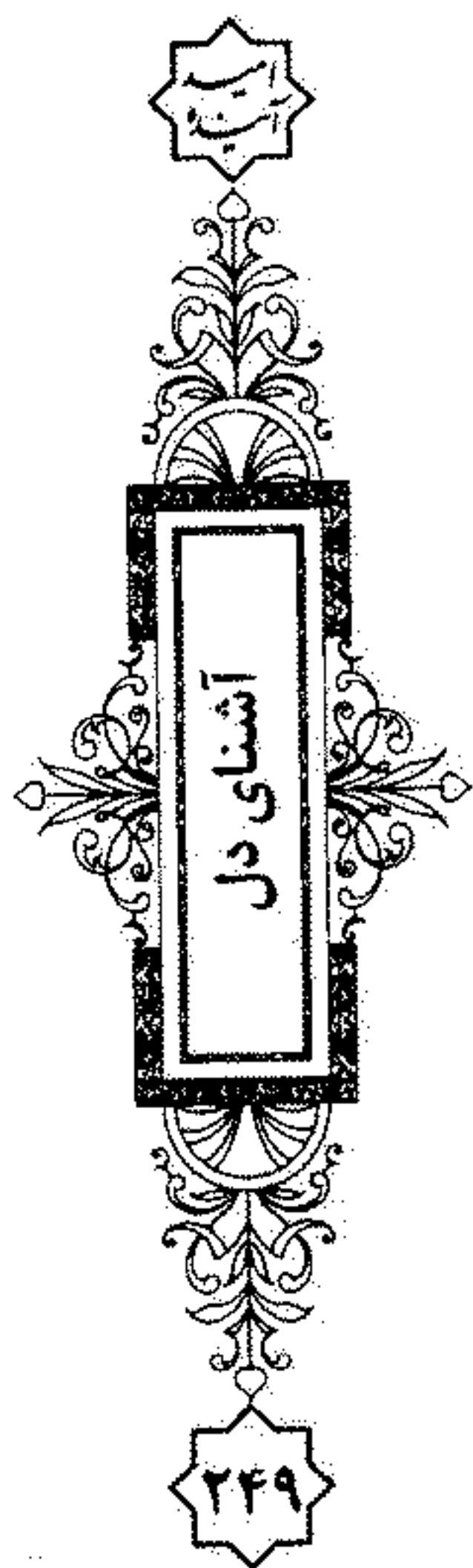


■ آشنای دل

ای که هستی آشنای دل من!
رهگشا شو پیش پای دل من
هر کجا رهسپری، از پی توست
با تو باشد سایه‌های دل من
از پس پرده برون آی دگر
- ای تو خورشیدِ سمای دل من! -
من به یاد تو رضایم ز خدا
در تو باشد چون رضای دل من
از مریضی دلم دانستم
پیش تو باشد شفای دل من

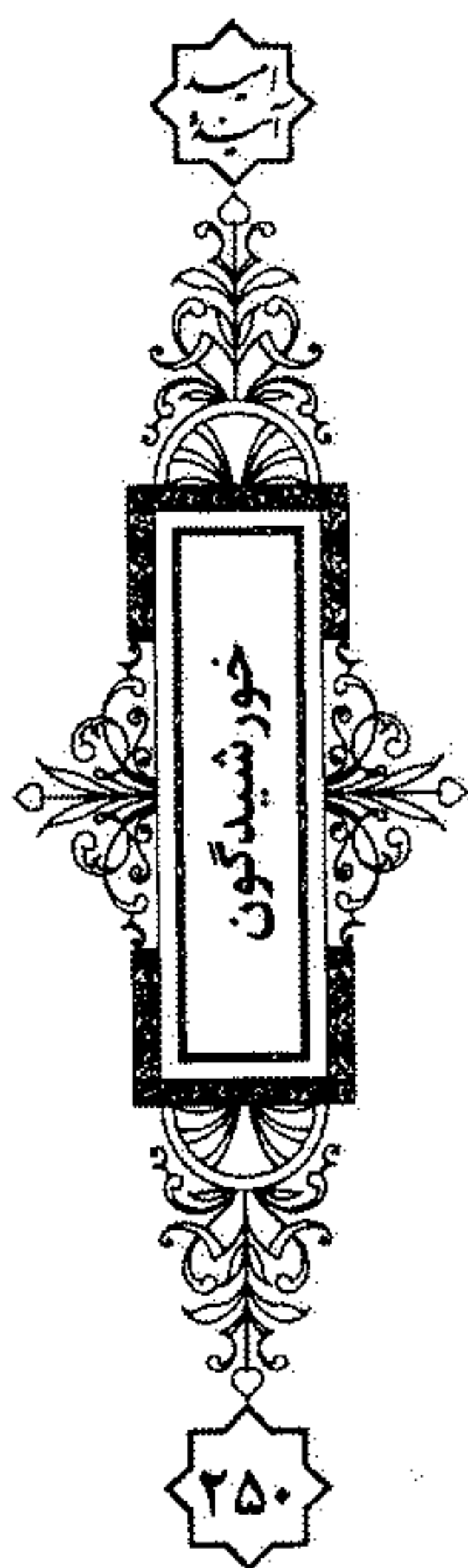


می‌کنم ناله و، دانم که رسد
نزد تو آه و صدای دل من
نام تو ذکر زبانم شده است
یاد تو گشته نوای دل من
بی بها باشد دلم بی مهر تو
- ای بهای کیمیای دل من! -
اندر این دریای توفانی عشق
از خدایی ناخدای دل من
بی توفانی می شوم، دیوانه‌ام
با تو می باشد بقای دل من
«داستانی»، عاشقی شوریده است
نام تو باشد صفای دل من



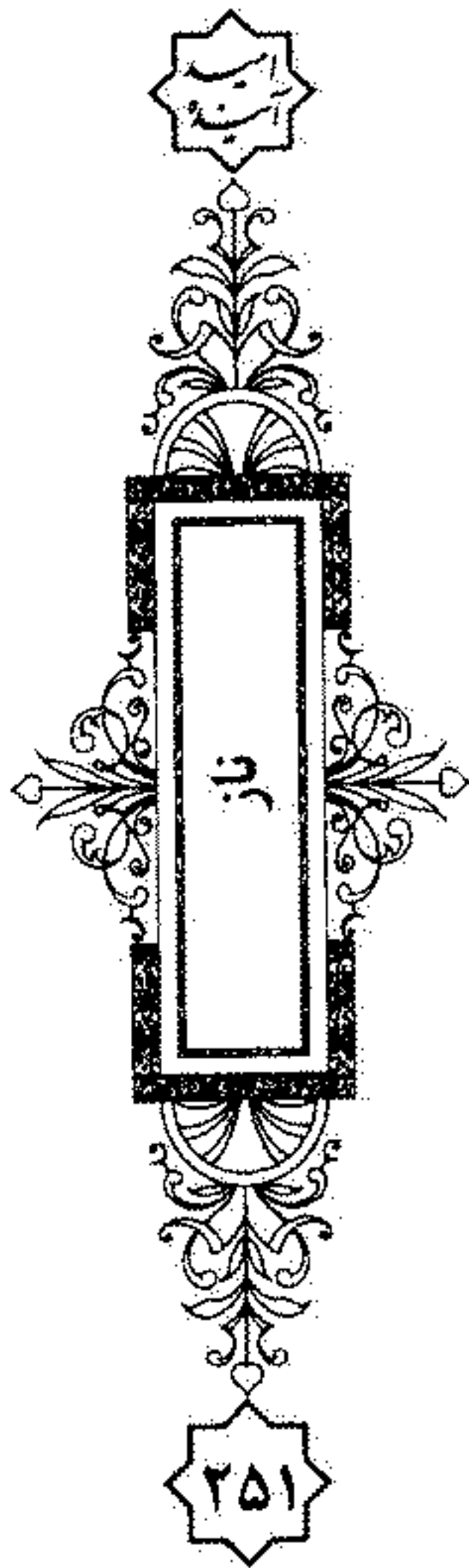
■ خورشیدگون

ای امام نورا ای خورشیدگون!
کی می آیی از پس پرده برون؟
حضرت یوسف که ماه مصر بود
گر تو را بیند، شود آزرگون
چون تو آیی، می شود هر دولتی
از سریر پادشاهی واژگون
خلق را از تو بود فرمانبری
امر تو اجرا شود بی چند و چون
چون تو آیی، زندگی شیرین شود
می رود از قلب های ما ظنون
ای به جان شیعه آرام و توان!
رستگاریم ار تو گردی رهنمون
«داستانی» می شود از غم رها
گر برون آری ورا از آزمون

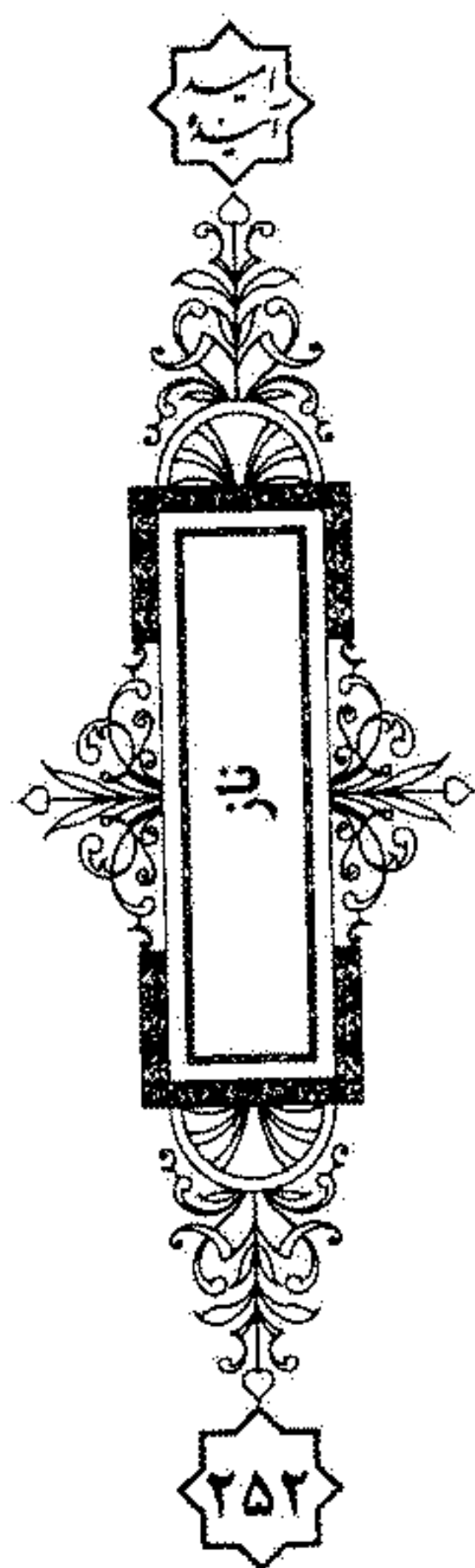


■ ناز

ناز تو را می‌کشم - ای نازنین! -
آه! مخواه این همه ما را غمین
چشم من و دیدن روی مهت
وہ کہ چہ زیباست! ہزار آفرین
نام تو را چون بہ زبان آورم
بر دل من آید نور یقین
زندہ ام از این کہ تو را شیعہ ام
شادم از این کہ بہ منی تو معین
گر تو نباشی بہ جہان لحظہ ای
لرزہ فتد بر ہمہ جای زمین

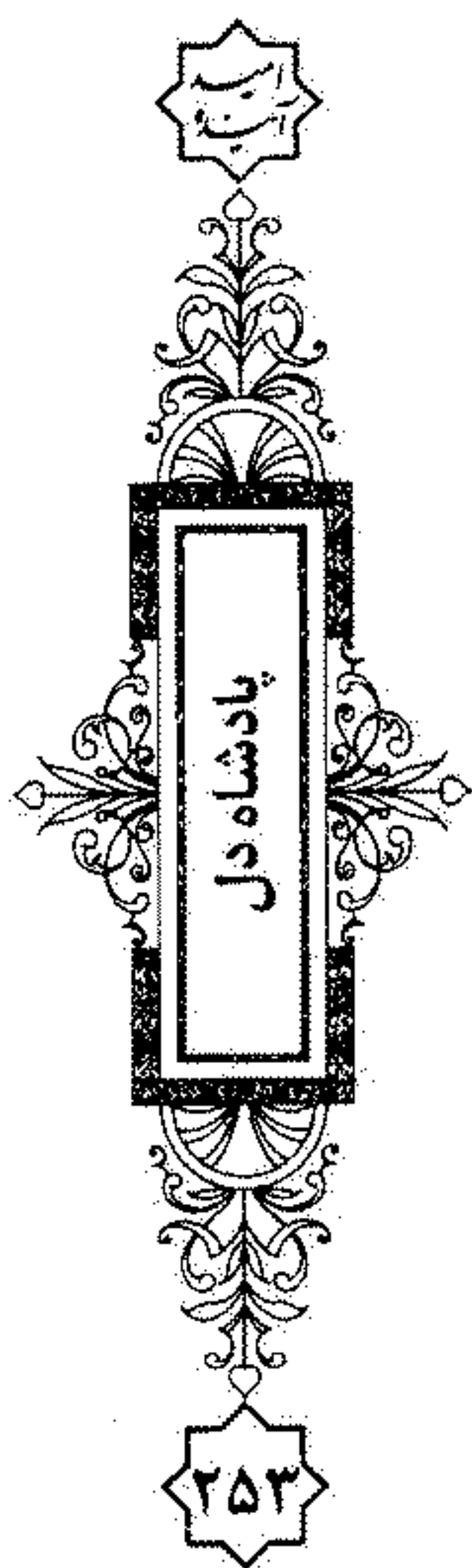


وَجْهَةٌ تُوْنَزِدُ خَدَاوَنْدِگَارِ
وَجْهَهُ دَهْدُ بَرِ هِمَّةِ اَهْلِ دِيْنِ
اَي كِه هِمَّه، چَشْمِ بَه رَاہِ تُوَاَنْدَا
زُوْدِ بِيَا، حَالَتِ مَا رَا بِيِيْنِ
بِي تُو جِهَانِ زَشْتِ نَمَايْدِ بَه مَا
يَا دِ تُو تَنْهَاسْتِ مَرَا اَنْگِيِيْنِ
زُوْدِ بِيَا تَا كِه «بِنِيْسِي» كَنْدِ
خَاكِ سِرْ كُوِي تُو مَهْرِ جَبِيِيْنِ



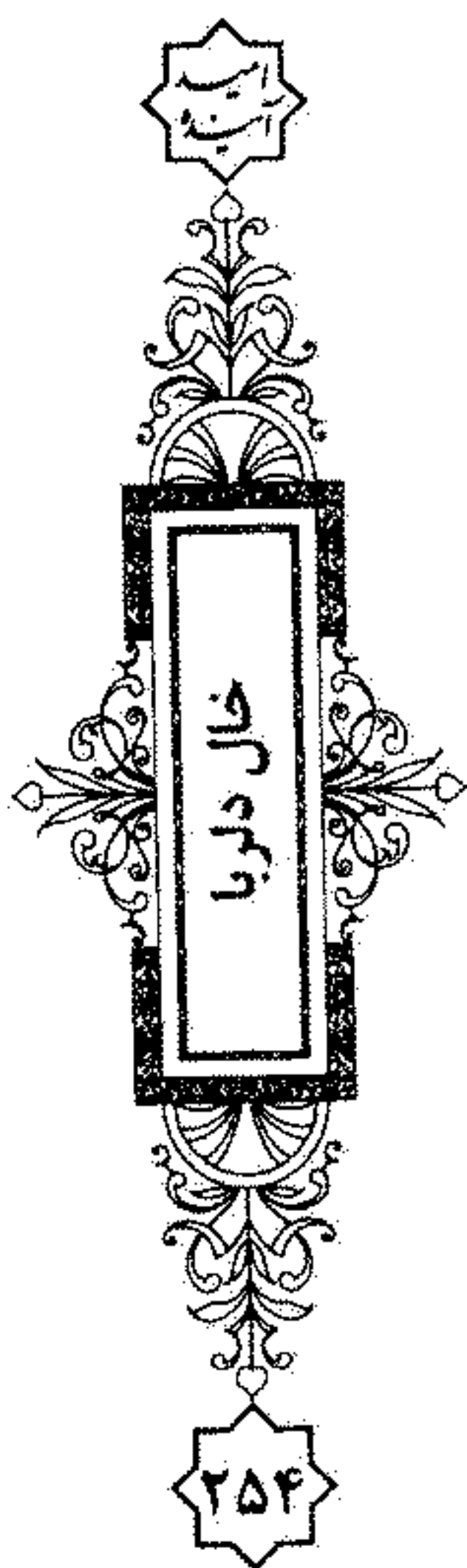
■ پادشاه دل

ای خوش آن روزی که از غیبت درآیی - نازنین! -
گویمت: «خوش آمدی از آسمان‌ها بر زمین!»
گر که توفیق خدا یار من عاشق شود
از ارادت، دم به دم سایم به پای تو جبین
ای که جان عالمی قربان چشمان تو بادا
ای که هستی شیعه را یار و مددکار و معین!
سرور من! رهبر! بر داد مظلومان برس
- ای که هستی دادرس بر اولین و آخرین! -
التماست می‌کنم - ای پادشاه دل! - بیا
هر ضعیفی بی تو - ای گل! - گشته است اندوهگین
ای امام مهربان! بر شیعه تهمت می‌زنند
از برای رفع تهمت زن به بالا آستین
آرزو دارم که چون شعر ترم را بشنوی
از زبان پاکت آید بر «بنیسی» آفرین



■ خال دلربا

جان می‌دهم به دلبر تا جان بگیرم از او
تا بوسه‌ای ز روی احسان بگیرم از او
دانم که دوست دارد او عاشقان خود را
آیا شود که روزی اذعان بگیرم از او؟
از اوست هر چه دارم، جانم فدای خالش!
ای کاش درس دین و عرفان بگیرم از او!
من عهد کرده‌ام که بی‌یاد او نباشم
خوشبختی دوگیتی، آسان بگیرم از او
من در عمل تظاهر گر می‌کنم، ریا نیست
چون اجر خویشتن را پنهان بگیرم از او
من «داستانی»‌ام، او دلدار آسمانی است
دل داده‌ام به او تا که جان بگیرم از او

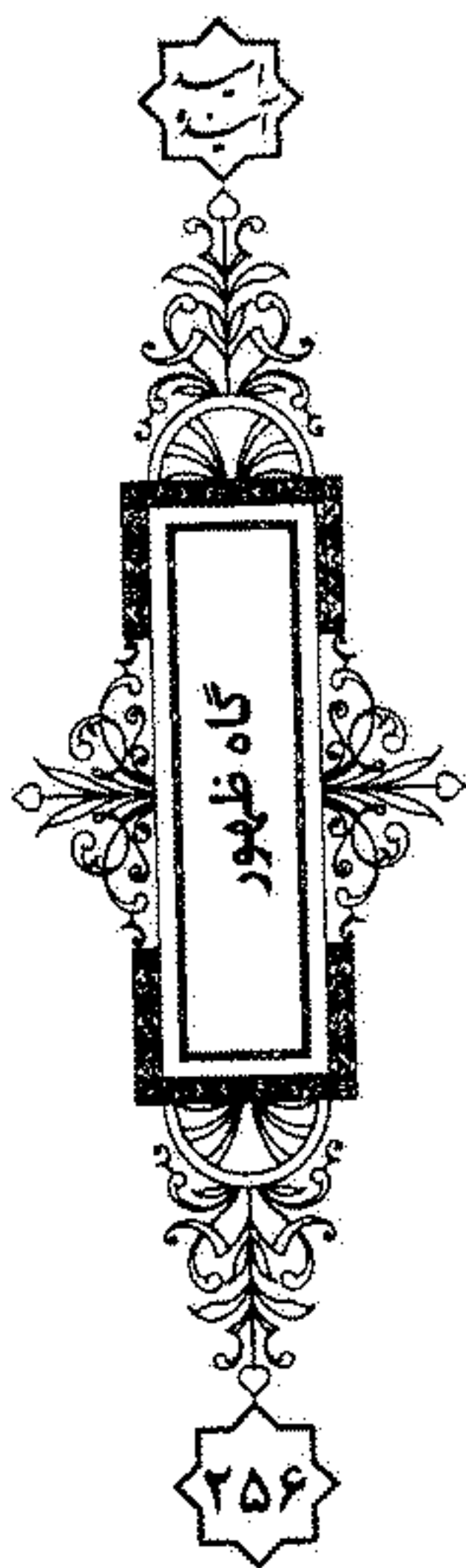


■ گاهِ ظهور

ای که روشن می شود دل ها ز تو!
ای که تابان می شود هر جا ز تو!
روز و شب در فکر و یادت بوده ایم
گشته است دل های ما شیدا ز تو
عشق و نور و مهربانی و صفا
می شود در هر کجا پیدا ز تو
عالمی محورخ زیبای توست
جلوه زیبارخان، زیبا ز تو
گل به یاد تو شکوفا می شود
بلبلان را ناله و غوغا ز تو



عشق تو در جان هر کس جا گرفت
می شود دلدار و دل آرا ز تو
بس بشارت در اشارت های توست
سر ز عشاق تو و، ایما ز تو
مردم ایران، تو را قربانی اند
عید این مردم شود اضحی ز تو
ای به قربان تو بادا جان ما!
هستی و دار و ندار ما ز تو
حکم قرآن را تو اجرامی کنی
مکتب شیعه شود احیا ز تو
عالمان دین حق را پیرویم
چون که گردد حکم ها القا ز تو
می سرایم از برایت شعرها
شعر از من، سیدی امضا ز تو
قطره ای باشد «بنیسی» - دلبر! -
می برد ره جانب دریا ز تو



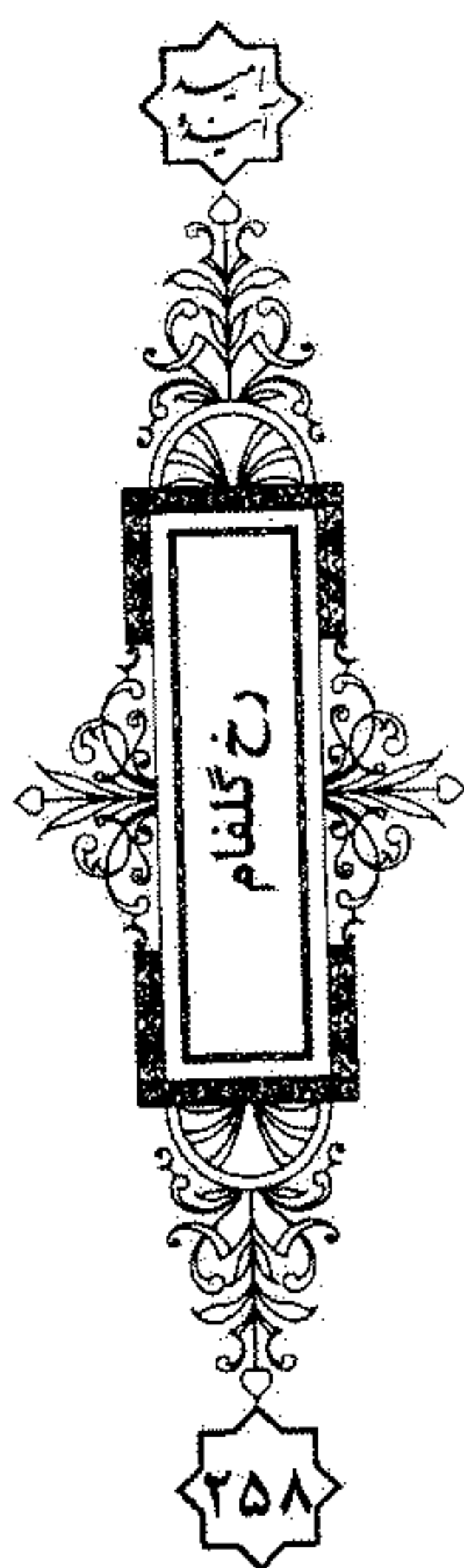
■ دعای عهد

من عاشقم، من عاشقم به وصل تو، وصال تو
من عارقم، من عارقم به خوی تو، خصال تو
نگار هر دو عالمی، امام جنّ و آدمی
ندیده چشم هیچ کس شبیه تو، مثال تو
شکوه شیعه از تو، جلال تو ز حق بود
روا بود لذا به ما حرام تو، حلال تو
ز ما بدی، ز تو گرم، که آب زندگی تویی
رسیده‌ام - نگار من! - به لطف تو، نوال تو
چه می‌شود که یک نظر به سوی این گدا کنی؟
چه می‌شود که چشم ما فتد به آن جمال تو؟
بکن ظهور تا جهان شود شکوفه زار عشق
مگر به گوش جان رسد ز هر طرف مقال تو
«بنیسی» ام که خوانده‌ام «دعای عهد» دلبرم
من عاشقم به روی تو، به موی تو، به خال تو



■ رخ گلفام

مهدیا! من عاشقم بر نام تو
عاشقم بر آن رخ گلفام تو
در جهان بس باشد اینم افتخار:
مهر حق نوشیده‌ام از جام تو
نفس خود را می‌زنم با چوب دین
تا که باشد - مهربانا! - رام تو
تو سزاواری و، من نالایقم
می‌شود آیا شوم فرزام تو؟
علم و عرفان و عمل، یادم بده
تا که گردم عارف اسلام تو
انتظارم این بود - ای نازنین! -
که رسد هر دم به من الهام تو
«داستانی» آن زمان شادی‌کند
که شود خاک کف اقدام تو

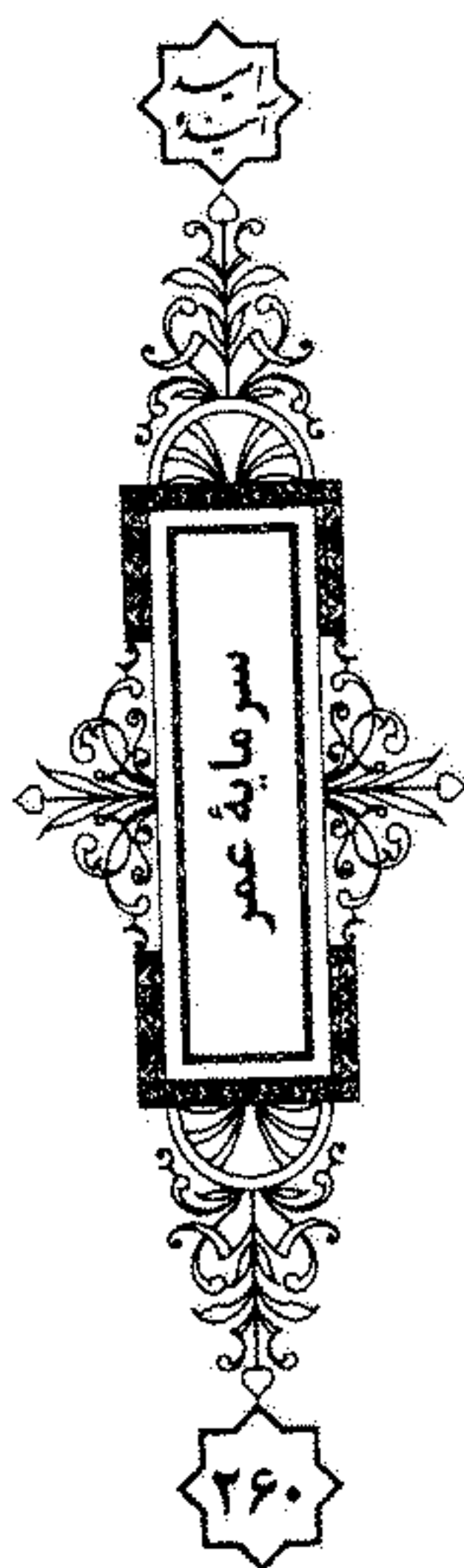


■ سرمایه عمر

سودها بردم من از سودای تو
ز آن زمانی که شدم شنیدای تو
خالقم باشد گواه قلب من
عاشقم بر چهره زیبای تو
در کدامین جای داری تو مقام؟
جان، فدای آن قدر عنای تو!
سالها - ای مهربان! - در گوشه‌ای
جا گرفتم بهر یک ایمای تو
با اشاره شادکن قلب مرا
مستم از آن باده‌گیریای تو

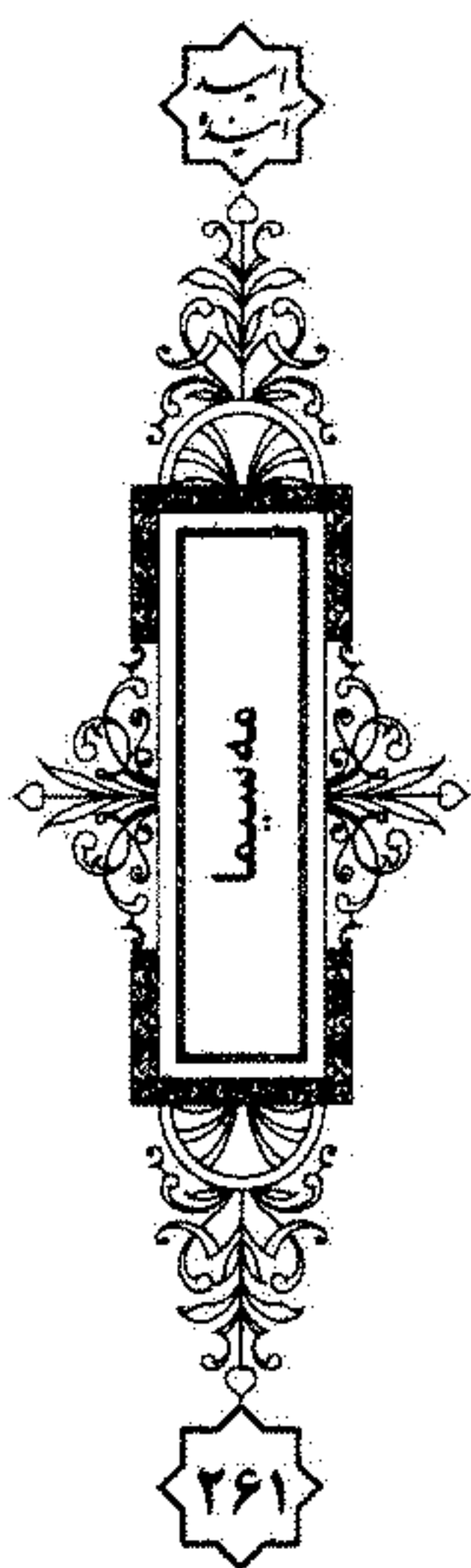


یاد تو باشد همی در یاد من
یاد من ده: در کجا شد جای تو
مهر تو سرمایه عمرم بود
نقد من سرمایه سودای تو
کام من شیرین شود با نام تو
کرده‌ام از بزم همه اسمای تو
شعر من آن گاه می‌یابد بها
که دهد زینت ورا امضای تو
بر «بنیسی» یک نظر از لطف کن
تا که گردد سینه‌اش سینای تو



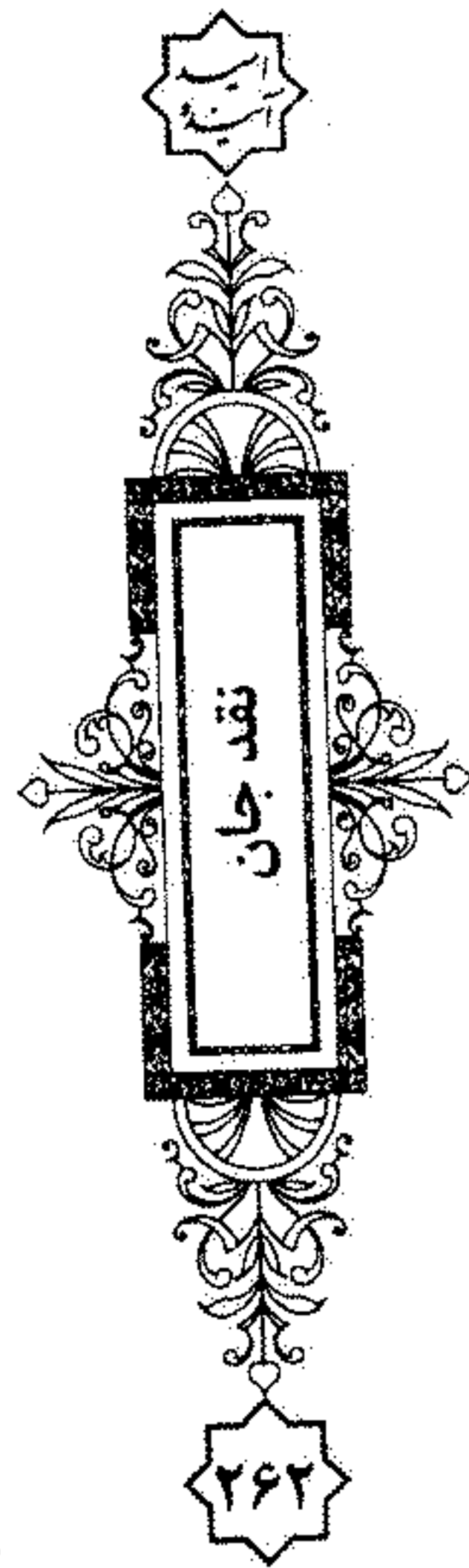
■ مه‌سینما

ای که شیعه گشته است شیدای تو!
جان، فدای نرگس شهلائی تو!
هر دل غمدیده می جوید تو را
هر سری سرشار از سودای تو
عرشیان و فرشیان در انتظار
تا ببینند آن رخ زیبای تو
ای یگانه یادگار مصطفی!
کی شود بینیم مه‌سینمای تو
هر کجا هستی، نظر از ما مدار
جان دمد بر جسم ما ایمای تو
یک اشاره بر «بنیسی» گر کنی
سینه او می شود سینای تو



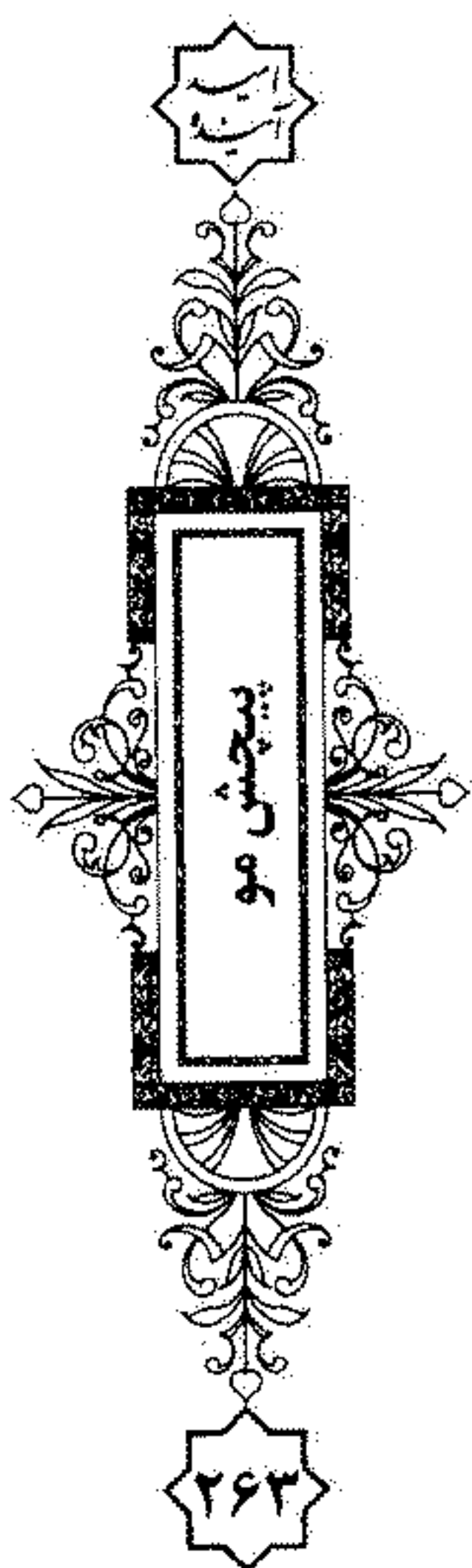
■ نقد جان

هر صبح جمعه، عشق خدا و ولای تو
در جان من شکفته شود از صفای تو
یا رب! سروش غیب چرا دم نمی زند؟
کی صوت او بلند شود در هوای تو؟
کی می شود که لحظه دیدار سر رسد
«باطل برفت» زنده شود در فضای تو؟
ای صاحب زمانه! بخواه از خدا مدد
روشن شود جهان به رخ دلگشای تو
هر صبح جمعه، من به امید ظهور تو
بعد از نماز صبح بخوانم دعای تو
بردار لحظه‌ای - مه زیبا! - نقاب را
تا نقد جان خویش بریزم به پای تو
صد جان اگر خدا به «بنیسی» عطا کند
- جانا! - به یک نگاه نماید فدای تو



■ پیچش مو

شب‌ها نبرد خوابم از دوری روی تو
بی تاب شده قلبم از پیچش موی تو
هر جا که زوم، جویم از عشق نشانت را
هر گل که ببویم، هست از حرمت بوی تو
ای دوست! به سربردم با تشنگی عمرم را
باشد که بنوشم آب از طرف سبوی تو
ای گمشده دل‌ها! بی توست نصیبم غم
من یاور عشاقم، خصم به عدوی تو
دریاب «بنیسی» را، گشته است پریشانت
آیا که شود روشن این دیده به روی تو؟



■ اسیر توفان‌ها

دلم فدای تو! ای دلربا! کجایی تو؟
اشاره کن به من، ای مه‌لقا! کجایی تو؟
به هر که می‌رسم، از تو سراغ می‌گیرم
خودت به غمزه بگو - رهگشا! - کجایی تو؟
بیا که کشتی ما شد اسیر توفان‌ها
بیا به حق خدا، ناخدا! کجایی تو؟
تو شاه مُلک مَحَبَّت، امیر دل‌هایی
چرا ز شیعه نَهانی؟ چرا؟ کجایی تو؟
«پنیسی» آرزوی دیدن تو را دارد
کجا بیینمت - ای آشنا! - کجایی تو؟



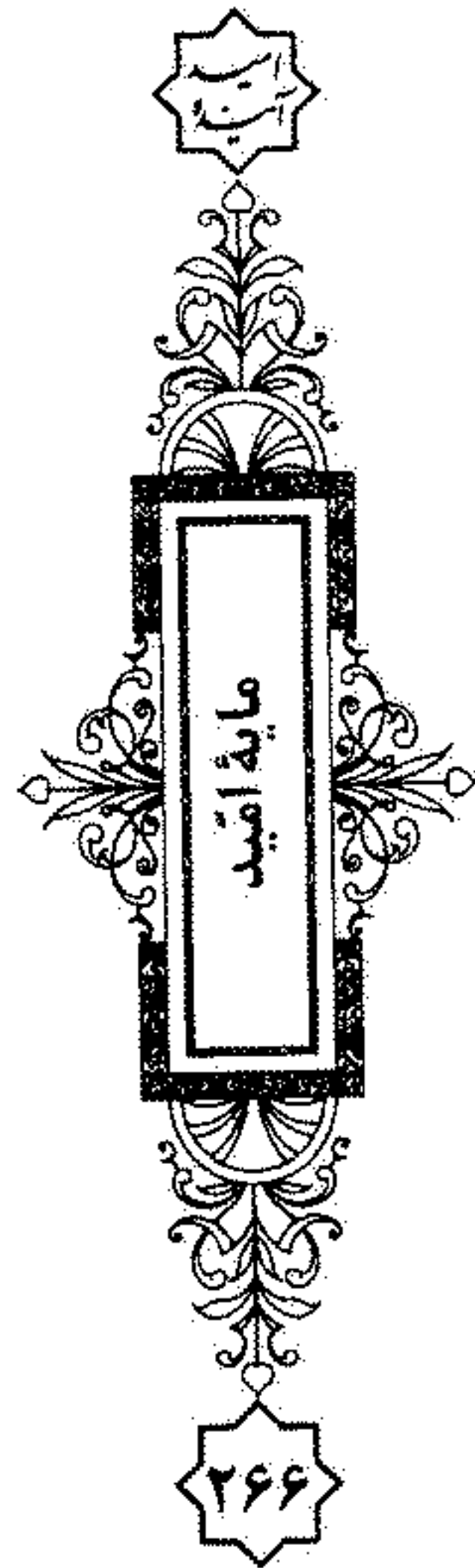
■ مولای جهان

همه گویند: مولای جهان کو؟
امام و پادشاه انس و جان کو؟
خدایا! یوسف زهرا نیامد
برای مستعینان، مستعان کو؟
کی آید مظهر مهر و عدالت؟
خداوندا! سلیمان زمان کو؟
کجا جویم آن مهر جهان را؟
طلوع زندگی جسم و جان کو؟
خبر از جایگاه او نداریم
کجا باشد؟ برای او مکان کو؟
تمام کاروان شیعه، خسته است
خداوندا! امیر کاروان کو؟
گذشت عمر «پنیسی» با ریاضت
به هر جا گفتم: «مولای جهان کو؟»

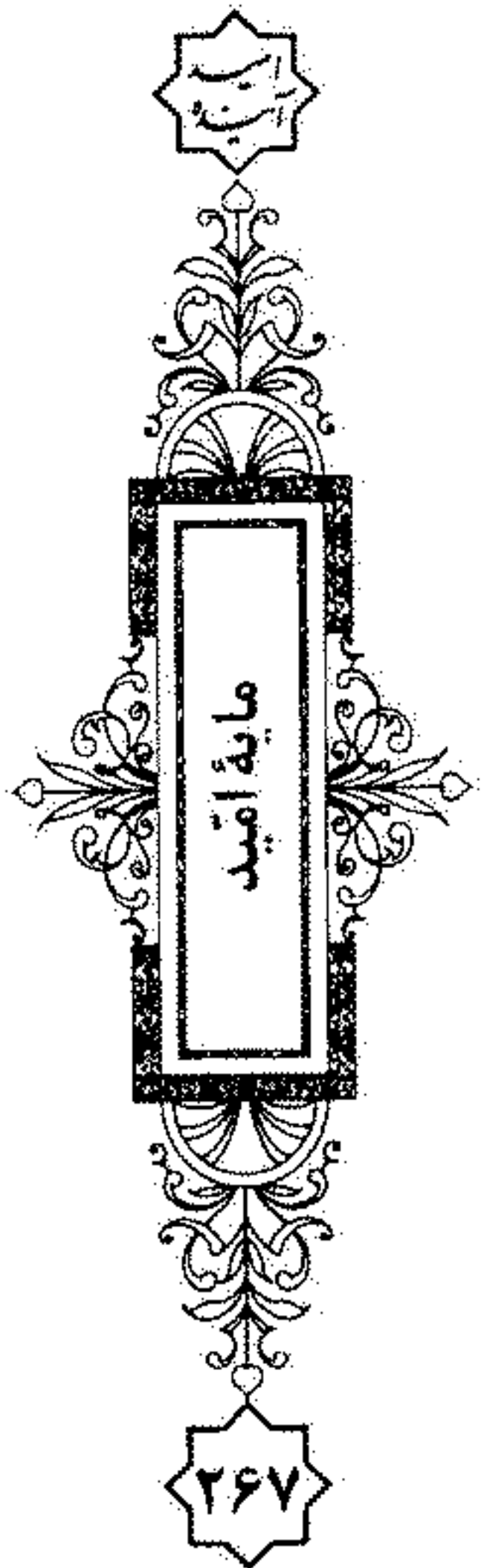


■ مایهٔ امید

می‌کنم بر آسمان هر شب نگاه
تا که بینم یار را در چهر ماه
می‌گذارم روی خود را بر زمین
تا به من لطفی کند حق اله
رحمتی بر حال زارم آورد
گوشهٔ چشمی نماید گاهگاه
مهر او در قلب من جا کرده است
محو اویم صبحگاه و شامگاه
نام او ورد زبانم گشته است
گاه بر او ماه گویم، گاه شاه.

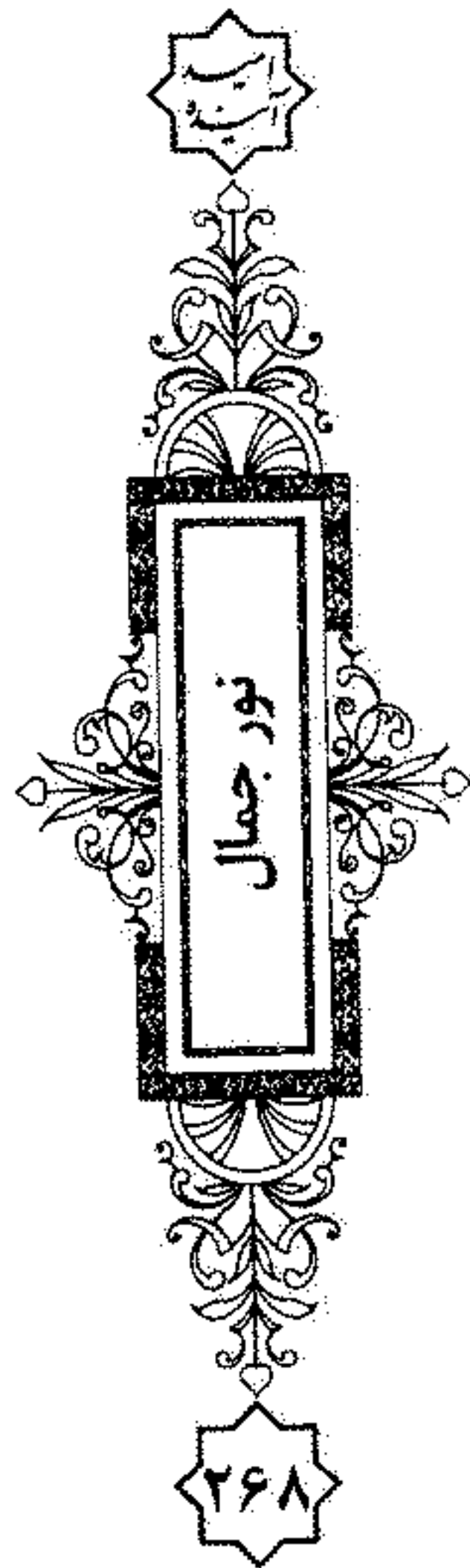


اوست مولای زمین و آسمان
از تمام زورگویان، دادخواه
هست لطفش مایه امید من
گرچه بارم هست سنگین از گناه
اشک ریزم ز اول شب تا سحر
گشته کارم ناله و زاری و آه
از «بنیسی» جرم و، از او مرحمت
من ندارم غیر از او پشت و پناه



■ نور جمال

با رنگ و بوی مهدی، دنیا صفا گرفته
از جای پای او عشق، درس وفا گرفته
هر کس شناخت او را، پویا و ماندنی شد
در دولت محبت، راه بقا گرفته
از نور او روانم لبریز گشته از مهر
از لطف بی کرانش دل‌ها شفا گرفته
ای هادی زمانه! عَجَلْ عَلَی ظَهْرِک
بنگر که شیعیان را مشکل فرا گرفته
بی تو خزان گرفته است هر بال و برگ ما را
آری که رفته شادی، دنیا بلا گرفته

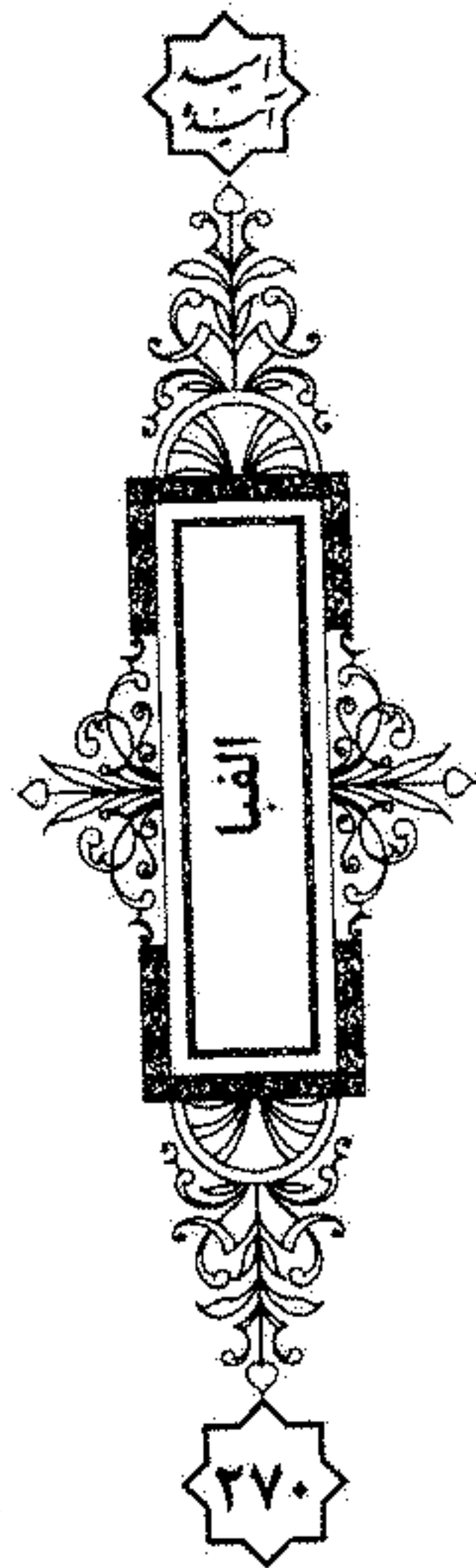


هست آرزویم این که یک شب تو را ببینم
بینم که خاک پایت در دیده جا گرفته
بر تو علاقه مندند گل های آفرینش
هر پارسا پی تو راه خدا گرفته
از مهر کن نگاهی بر عاشقت، «بنیسی»،
هر شاعر و ادیبی از تو عطا گرفته

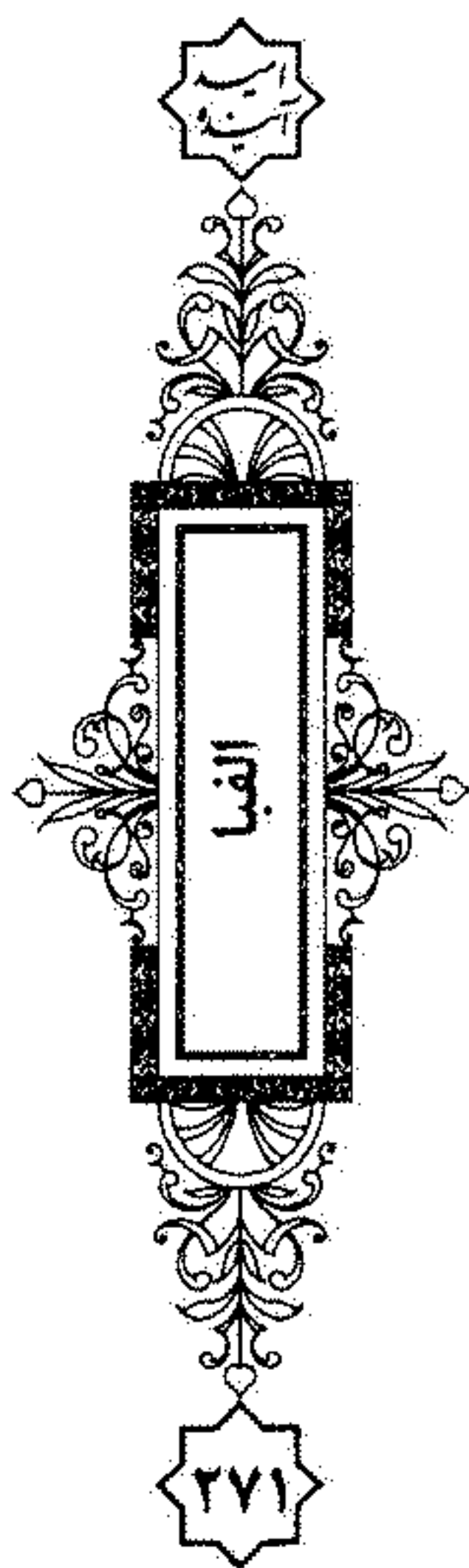


■ الفبا

مهر تو در دل من جا کرده
عشق تو آمده، حاشا کرده
شاد کرده است دلم را یادت
عقدۀ قلب مرا وا کرده
آری، آری که مرا دولت عشق
قطره‌ای بودم و دریا کرده
نعمت خوب خداوند تویی
که تو را بر همه اعطا کرده
هیچ کس مثل تو زیبا نبود
که تو را ماه تماشا کرده

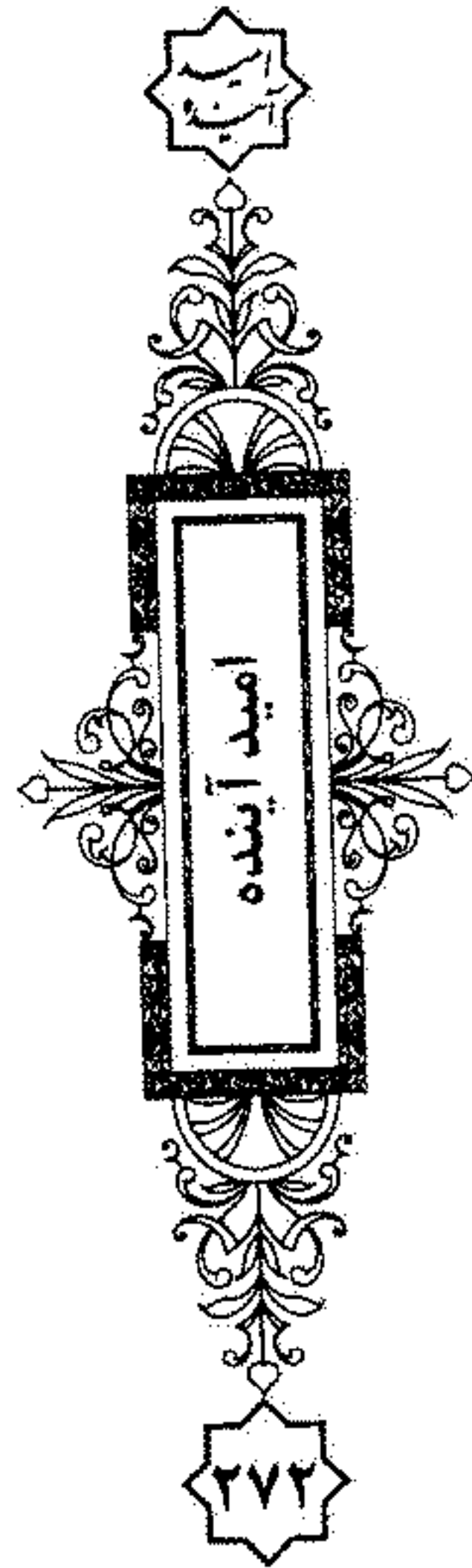


چشمه علمی و دریای عمل
حق، تو را بر ادب اهدا کرده
آن که نادیده به جز خود همه عمر
هوس دیدن مولا کرده
بارها! بنمایان بر من
آنچه را عقل شکوفا کرده
«داستانی» همه دم با مهرت
زمزمه حرف الفبا کرده

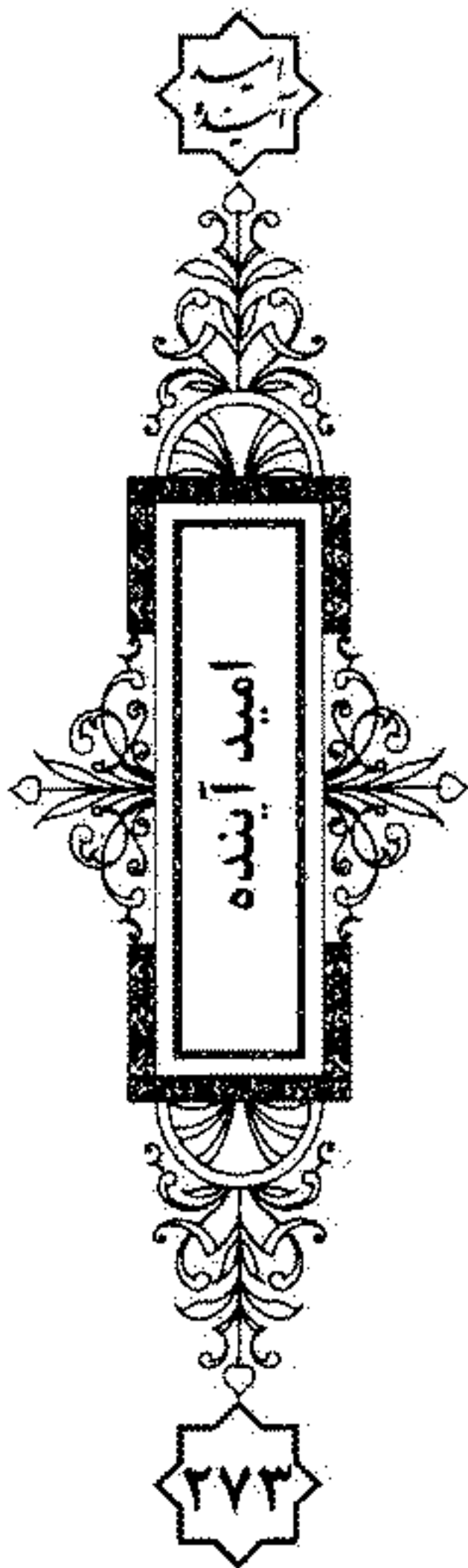


■ امید آینده

ای که هستی امید آینده!
مهربانی و ماه تابنده
هادی امتی و رهبر دین
رهنمایی به هر چه جوینده
اهل دین را بود همین باور:
گشته است شیعه از تو پاینده
تو امید تمام دل‌هایی
ملت‌مِس بر تو هر چه وامانده
یاور و یار مستمندانی
هر ضعیفی تو راست خواهنده

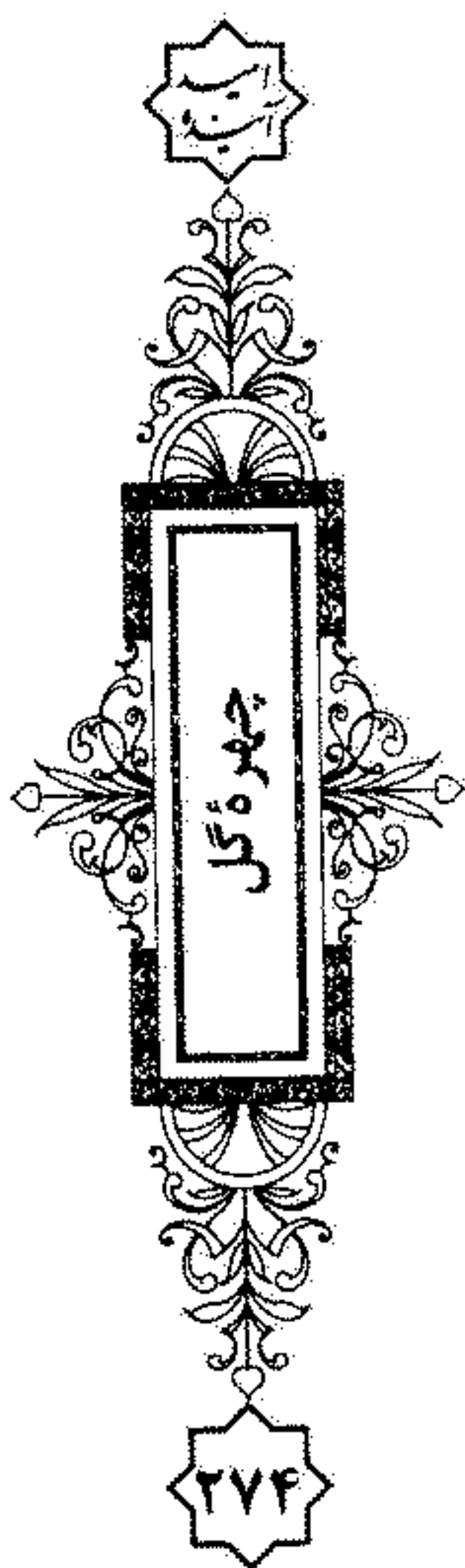


قدرت حق بود به بازویت
بازوی دین بود چه کوبنده!
حاکم مطلقى به خلق جهان
علم اسلام را شکافنده
نور حقى برای عالمیان
ظلم را از جهان زداینده
خوش نمایی ز بس که زیبایی
هر چه خوبی است بر تو زببنده
«داستانی»، طفیل خدمت توست
کرده لطفت ورا نویسنده



■ چهره گل

ای به تو عالم، همه، مفتون شده
عاشق و دلداده و مجنون شده!
ای که همه، منتظر دیدنت
از اثر چشم تو افسون شده!
عشق تو - ای گل! - نرود از دلم
از غم هجرت دل ما خون شده
مهر تو را هر که به دل داشته است
هر دو جهان عاشق بی چون شده
چهره گل از اثر اشک تو
زرد و نزار است و دگرگون شده

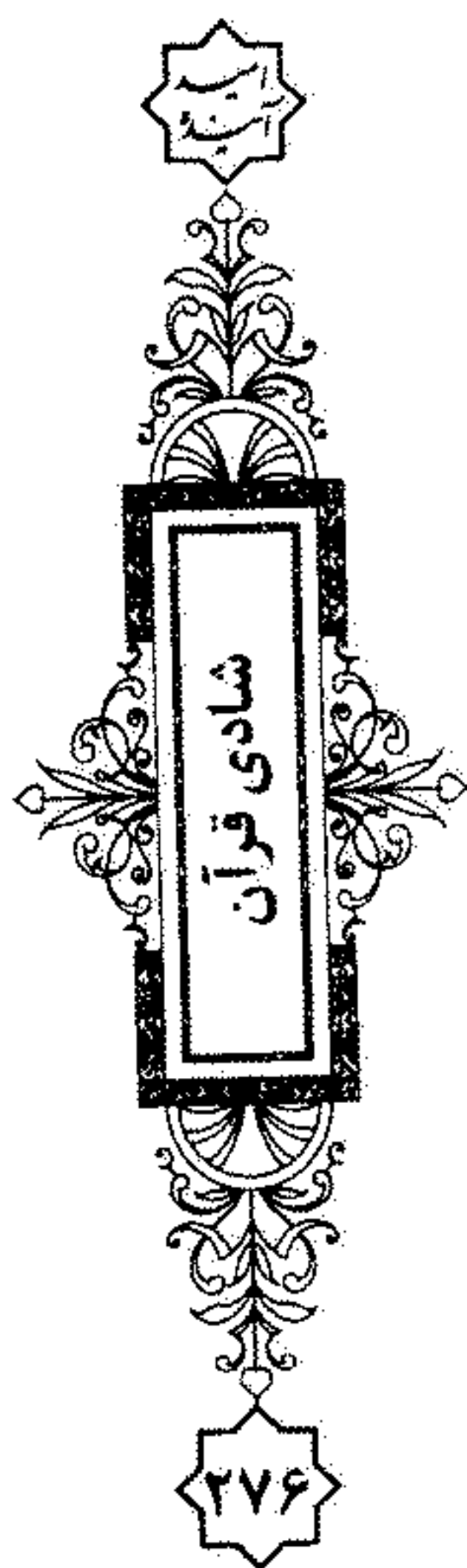


رادی و آزادی و آزادگی
دیرزمانی است که مسجون شده
موسی دوران! به کجایی؟ بیا
خضم تو سرگرم شبیخون شده
دوری تو بر همه، رنج آور است
شیعه ز هجران تو دلخون شده
همچو «بنیسی»، دل هر عاشقت
خسته و آزرده و محزون شده



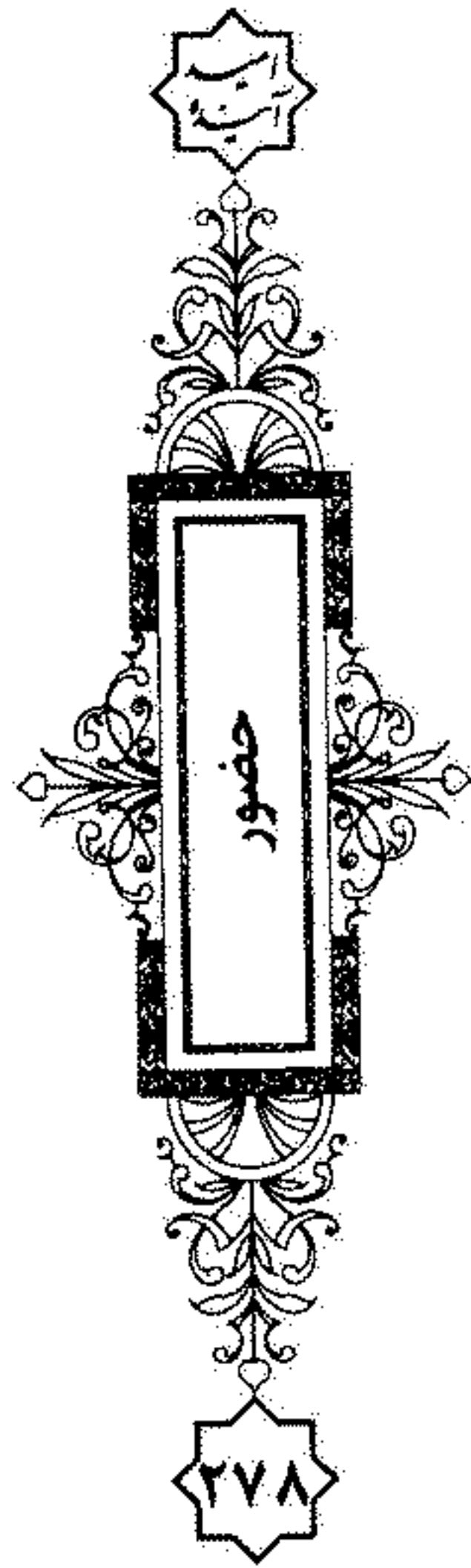
■ شادی قرآن

رسد شادی من بر آسمان‌ها
دوباره نیمه شعبان رسیده
بشارت داد هاتف شیعیان را:
زمان شادی قرآن رسیده
وجود اقدس مهدی زهرا
ولی و حجت رحمان رسیده
به روح عاشقان جمع آفاق
صفا و مهر از یزدان رسیده
کنون، گاه چراغانی است - یاران! -
که آن نورافکن تابان رسیده



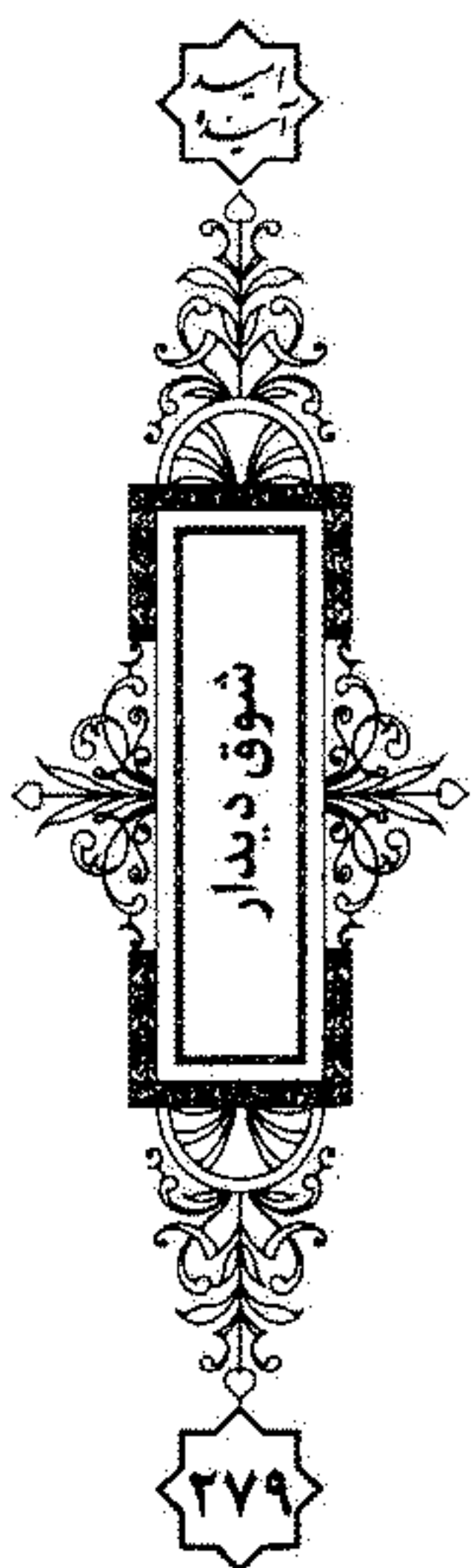
■ حضور

حضورى خواهم از يار يگانه
نشينم پيش رويش عارفانه
به لطفش گفته هايم گوهر آيد
ولى بى او بود همچون فسانه
بريزم جان خود را زير پايش
كسى گرز او دهد بر من نشانه
چه گردد كز گرم، ما را پذيرد
نه بر خلوتگهش، بر آستانه؟
«بنيسى» عاقل است، اما ز عشقش
شود ديوانه دوران؟ چرا نه؟



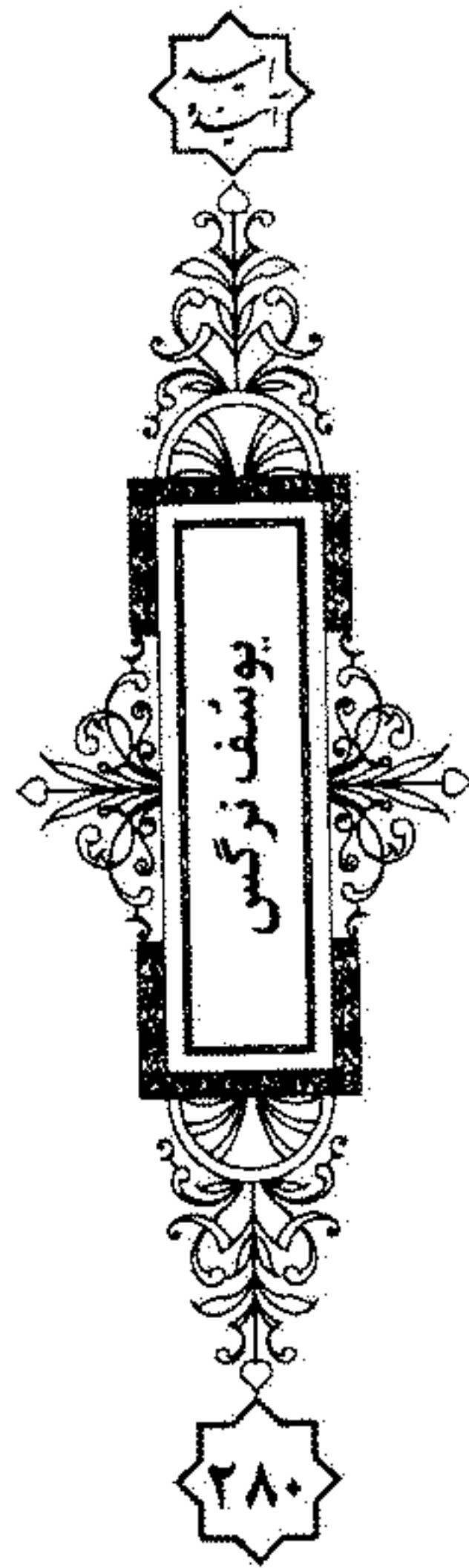
■ شوق دیدار

ای که تو شمع جهانی و، همه پروانه!
شوق دیدار تو کرده است مرا دیوانه
ای که دنیا به جمالت شده مبهوت! ای دوست!
دوست دارم که رسم نزد تو مشتاقانه
جسمم از فانی راه تو شود، باکی نیست
ماجراهاست میان گل و هر پروانه
گیرد - ای جان جهان! - از تو دل و جان نیرو
من به نیروی تو گشتم به جهان فرزانه
گرچه مشکل بود - ای ماه! - رسیدن بر تو
گر شود از تو مدد، گام زخم مردانه
به «پنیسی» دل روشن بده - ای نور ابد! -
تا که نورش بدمد در دل هر کاشانه

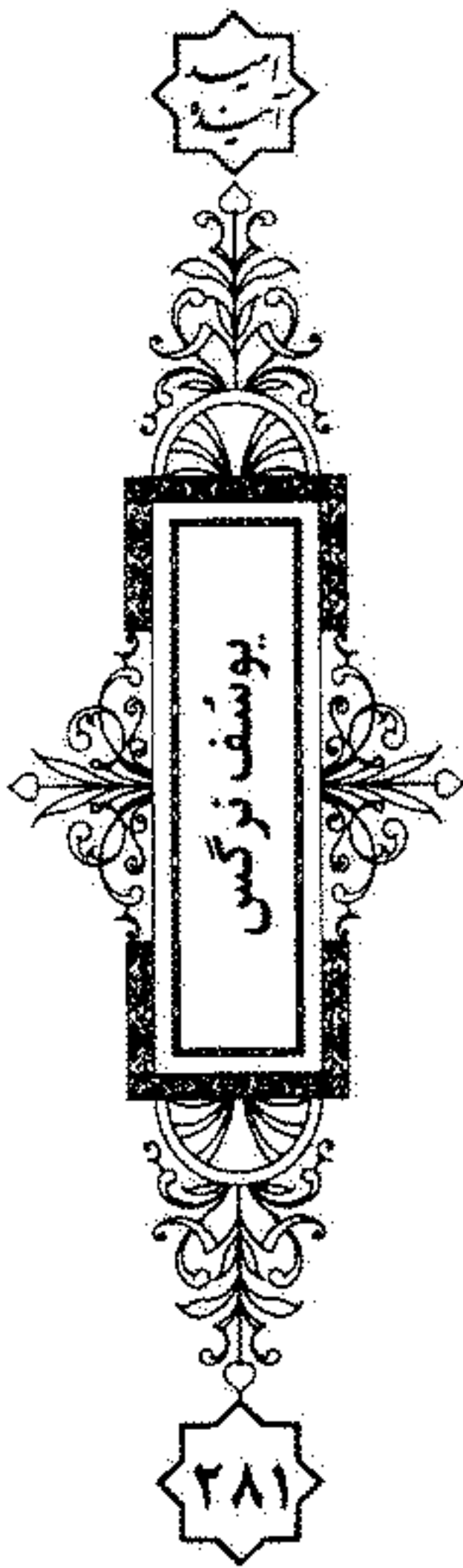


■ یوسف نرگس

حرف دل را با تو گویم - ای که بی همتاستی! -
در گلستان دل من چون گل زیباستی
هر که اوصاف تو را از قول زیباییان شنید
عاشقت شد، چون که دید این قصه بس شیواستی
من که هستم؟ ذره‌ای کوچک به نزد آفتاب
یاری ام کن - ای که بس برنا و بس والاستی! -
یوسف نرگس! کجایی؟ هر کجا هستی، بیا
در کدامین شهر یا دریا و یا صحراستی؟
عده‌ای در کعبه جویند، عده‌ای در جمکران
آن وجود نازنین را، بس که دل آراستی

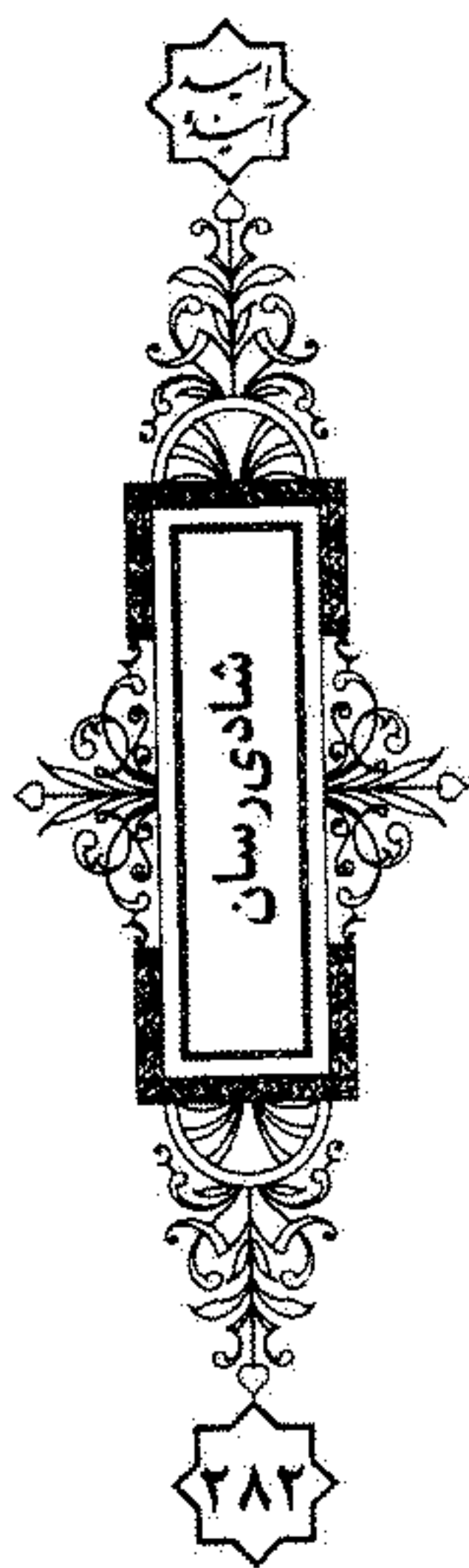


دلربایی و خبرداری ز اسرار جهان
مؤمنان را روح و جانی، بل از آن اعلاستی
عارفان را رهبری و، عاقلان را رهنما
شاعران را سوزهای و، بر همه آفاستی
«داستانی»، عاشق روی تو و موی تو است
- ای که مولایی و زیباتر ز هر مولاستی! -



■ شادی برسان

ای آن که تو را خوانیم با یاد خدا! مهدی!
با عشق تو می‌گوییم بر دوست ثنا - مهدی!
لبریز دل شیعه از مهر تو می‌باشد
با مهر تو من ایمان دارم به خدا - مهدی!
هر شیعه، تو را جوید در ظاهر و در پنهان
گوید به تو در هر جا: «خود را بنما - مهدی!»
آیا که شود روزی، ما زوی تو را بینیم
در محضر تو خواهیم از دوست عطا - مهدی!
از دوری تو دل‌ها ناشاد و غمین هستند
شادی برسان بر ما همراه شفا - مهدی!
هر شیعه یقین دارد کز دوست خدا راضی
خواهیم که از شیعه باشی تو رضا - مهدی!
امید «بنیسی» هست این که برسد از لطف
پاداش به اشعارش در هر دو سرا - مهدی!



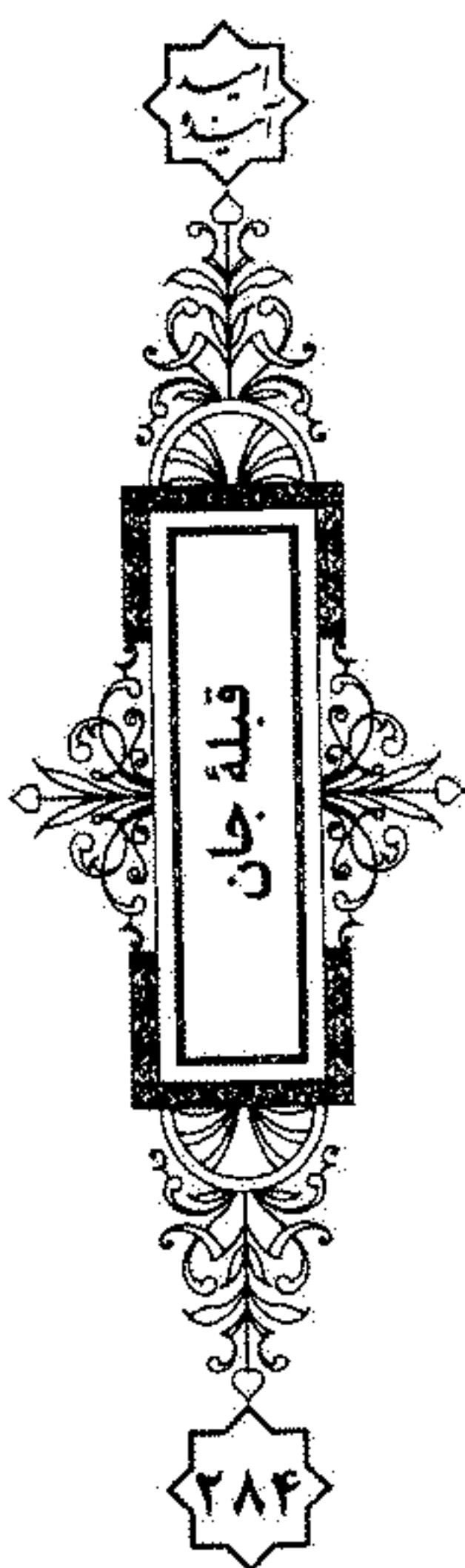
■ حضور حضرت مهدی

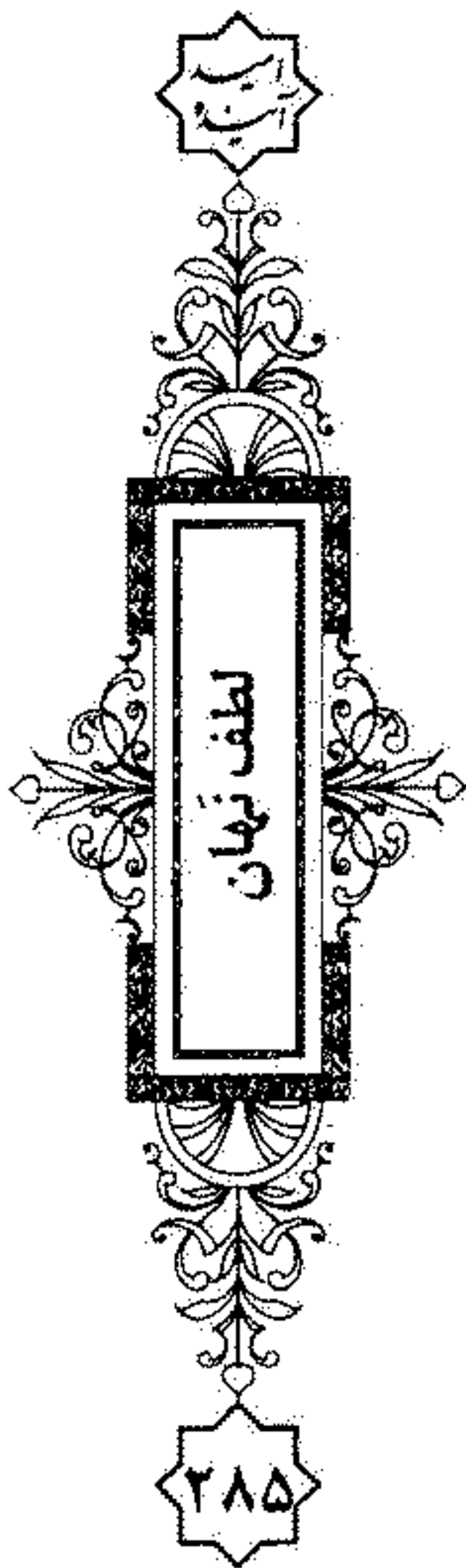
صبا! از من سلامی بزر حضور حضرت مهدی
به جای من تماشا کن به نور حضرت مهدی
بگو از قول ما او را که شیعه، ناتوان گشته
چه گردد گرفتد بر ما عبور حضرت مهدی؟
بود هجرش گران بر ما، نباشد طاقتی دل را
خوشا آن کس که می باشد صبور حضرت مهدی!
تمام آرزوی ما بود دیدار روی او
خداوندا! فتد بر ما مَرور، حضرت مهدی؟
بدیدم در شبی خوابی که با شادی و آگاهی
شدم وارد به آرامی حضور حضرت مهدی
بهشتی بود و رودی و هزاران غنچه رنگین
که دیدم جلوه حق را به طور حضرت مهدی
خداوندا! «پنیسی» را به بیداری رسان بر او
مگر در جان خود بیند سرور حضرت مهدی



■ قبله جان

ای پادشه کون و مکان! حضرت مهدی!
فریادرس منتظران! حضرت مهدی!
زود آ که به راهت بنشسته است جهانی
- ای پادشه پیر و جوان! حضرت مهدی! -
با یاد تو دل ها، همگی، خرم و شادند
با مهر تو گیریم توان - حضرت مهدی! -
با آمدنت ظلم رود، عدل بیاید
از لطف خداوند جهان - حضرت مهدی! -
از دوری تو جان به لب خلق رسیده
کار همه گشته است فغان - حضرت مهدی! -
در دست «بنیسی» چه شود گر نهی از لطف
یک برگ امان - قبله جان! حضرت مهدی! -؟

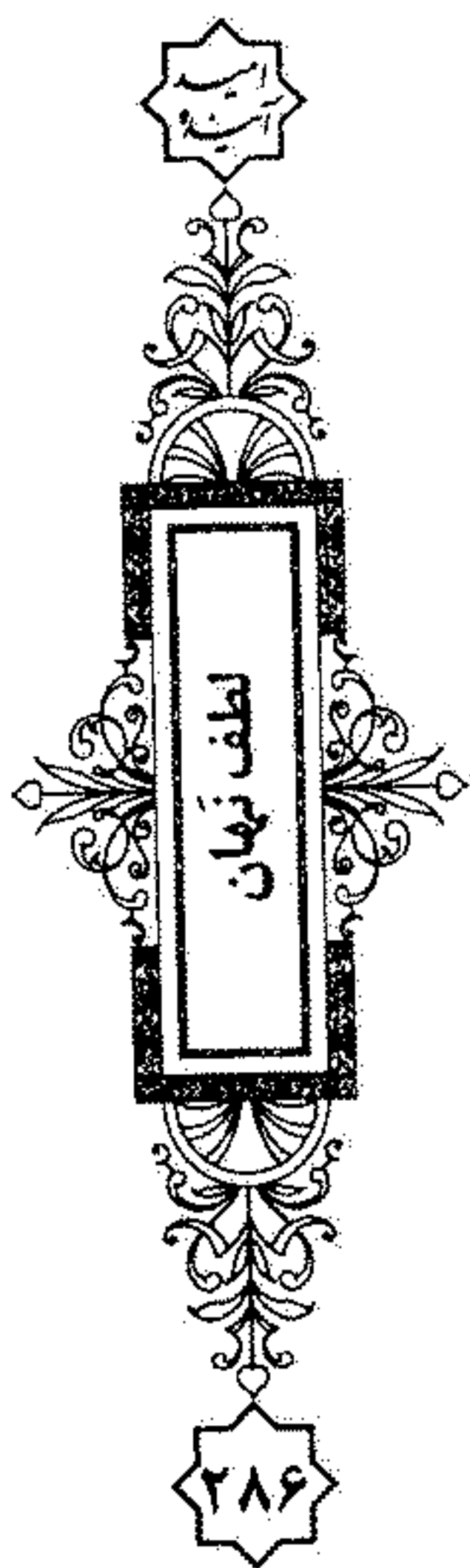




■ لطف نَهان

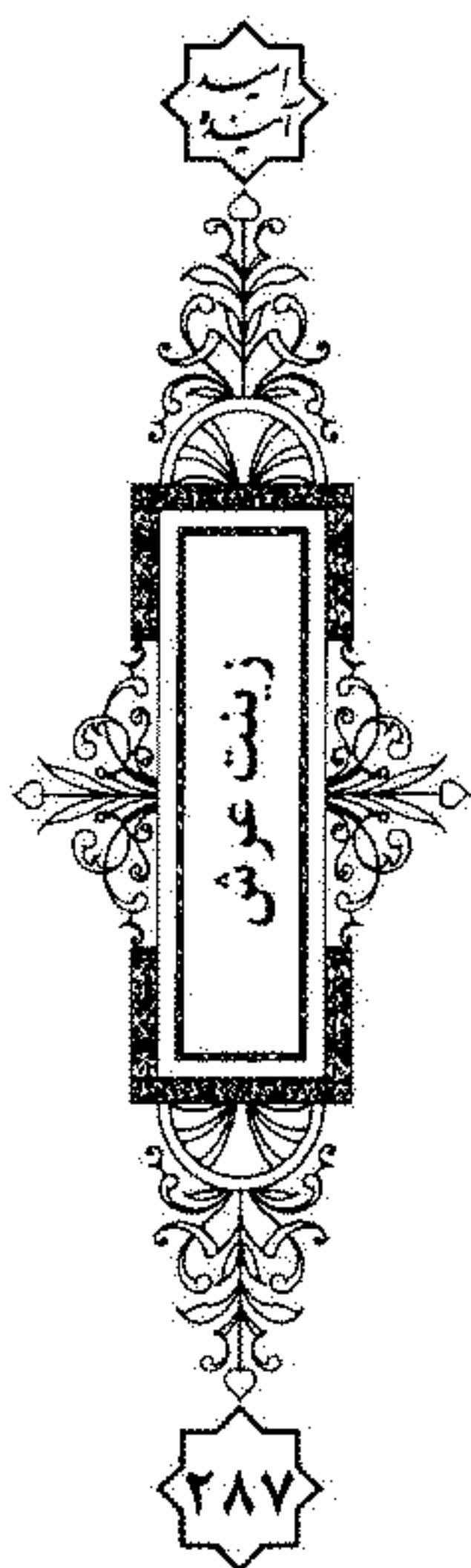
من می‌دهم بشارت بر عاشقان مهدی:
هر گل شده شکوفا در گلستان مهدی
از ره رسید شعبان، این هدیه خداوند
عید است شیعیان را یا ارمغان مهدی؟
در نیمه‌ماه شعبان، در فصل نوبهاران
خوش آن کسی که ره یافت بر بوستان مهدی!
احساس من چنین است در این مه خجسته:
هر شیعه جای دارد در آستان مهدی
با چشم دل، نگاهی بر کهکشان حق کن
هر اختری درخشد در آسمان مهدی

بی ادعا بگویم کامشب رسد به گوشم
از پشت پرده هر دم صوت اذان مهدی
بادا سپاس بی حد بر درگه خداوند!
ما را در این جهان کرد از شیعیان مهدی
در باورم نشست است که در تمام هستی
بر ما احاطه دارد روح و روان مهدی
آری که شد عنایت از جانب خداوند
که آفریده گشتیم ما در زمان مهدی
ما را چه غم به محشر از سختی حساب است
گر که شفیع گردد لطف نهمان مهدی؟
غم‌های «داستانی» پایان پذیرد ار که -
چنگی زند دمی چند بر ریسمان مهدی



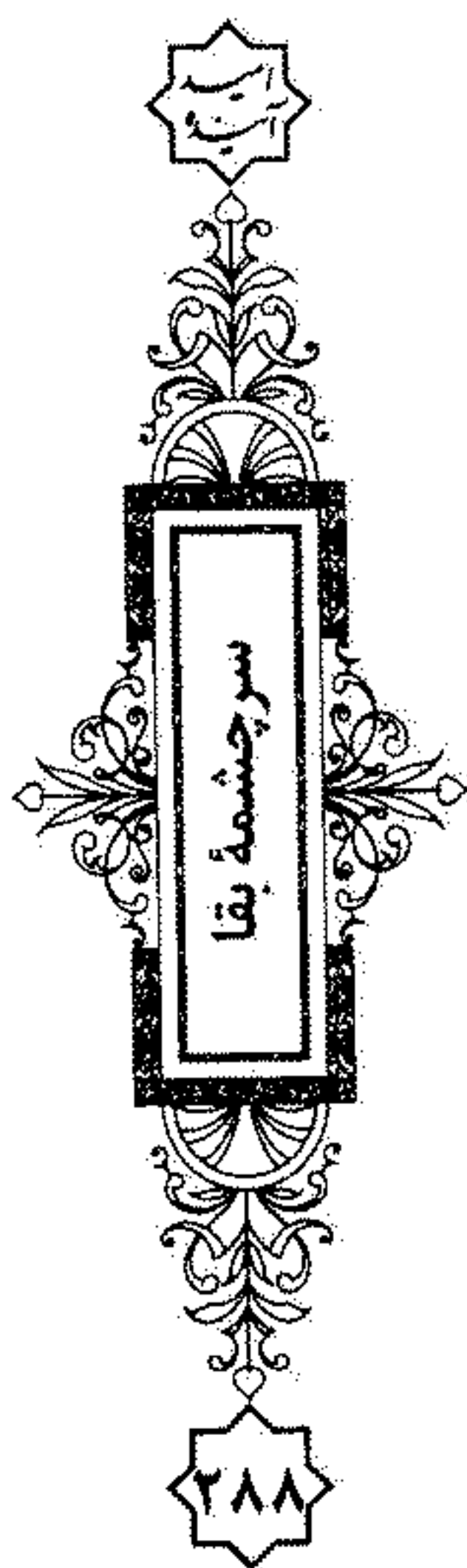
■ زینت عرش

زینت عرش خدا! حجت یزدان! مهدی!
شهریار دو جهان! یوسف کنعان! مهدی!
همگان منتظرند، از پس پرده به درآ
تا شود روی جهان از تو درخشان - مهدی!
مؤمنان چشم به راهند، تو را می طلبند
که تویی گمشده هر چه مسلمان - مهدی!
روز و شب در همه جا گریه کنم، ناله کنم
تا بیایی و بیایم سر و سامان - مهدی!
جان ما خسته شده از غم ایام، بیا
جان به قربان تو - ای خسرو خوبان! مهدی!
«داستانی» - به خدا - عاشق رخسار تو است
ثبت کن نام و را در صف یاران - مهدی!



■ سرچشمه بقا

گویم به جای خلوت من بر خدای مهدی
که حاضرم دهم جان در زیر پای مهدی
یا رب! به من نشان ده سرچشمه بقا را
یک جرعه‌ام بنوشان ز آب بقای مهدی
یا رب! کمک بفرما که در جهان آشوب
همواره ره سپارم در راستای مهدی
با یاد نوکریش پوشیده‌ام قبا را
تا این که جای گیرم زیر عباى مهدی
در انتظار هستم کز در، نگار آید
گردم شهید ای کاش زیر لوای مهدی!
یا رب! اگرچه تنها کردم بدی، ولیکن
با نثر و شعرهایم گفتم ثنای مهدی
امید لطف دارد هر شیعه - چون «بنیسی» -
- ای آن که جنت توست اندر ولای مهدی! -



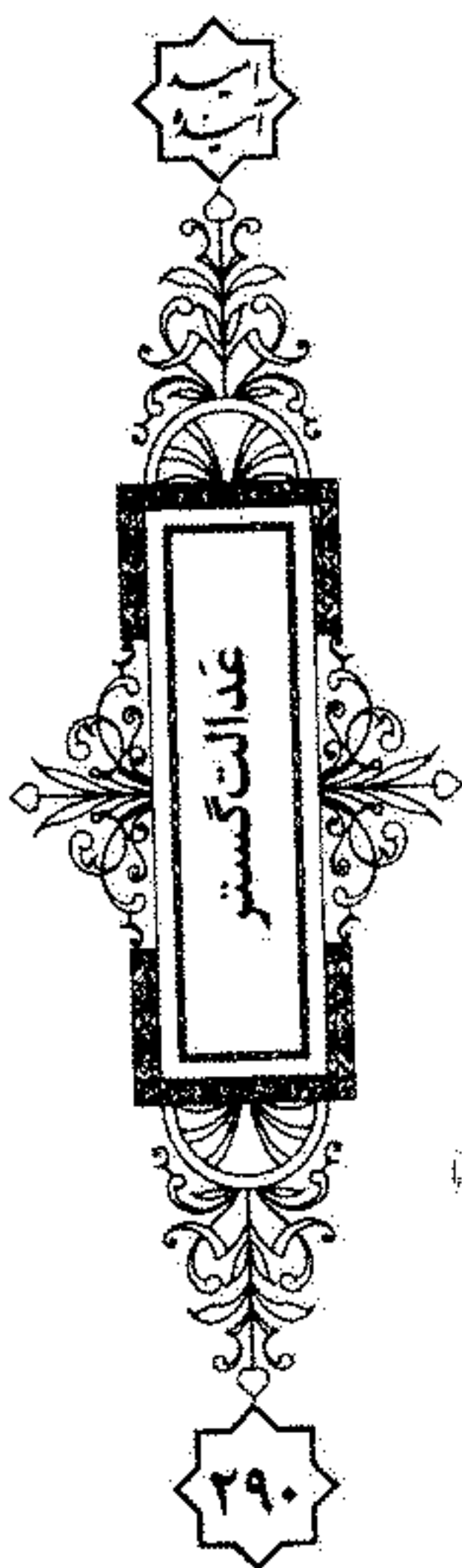
■ دیدار روی مهدی

عمرم گذشت - یاران! - در آرزوی مهدی
خواهم ز حق دمام دیدار روی مهدی
هست آرزویم این که در عمر خویش یک دم
او را به بر بگیرم، بوسم گلوی مهدی
خوش باد حال آن کاو کز اشک دیده خود
آینه‌ای بسازد در پیش روی مهدی!
هر صبح جمعه گویم بعد از دعای ندبه:
«بخشا مرا - خدایا! - بر آبروی مهدی»
یا رب! عنایتی کن تا در زمان غیبت
هر جا کنم دلم را با مهر سوی مهدی
خواهد «بنیسی» از تو یک لحظه خلوتش را
تا جرعه‌ای بنوشد آب از سبوی مهدی



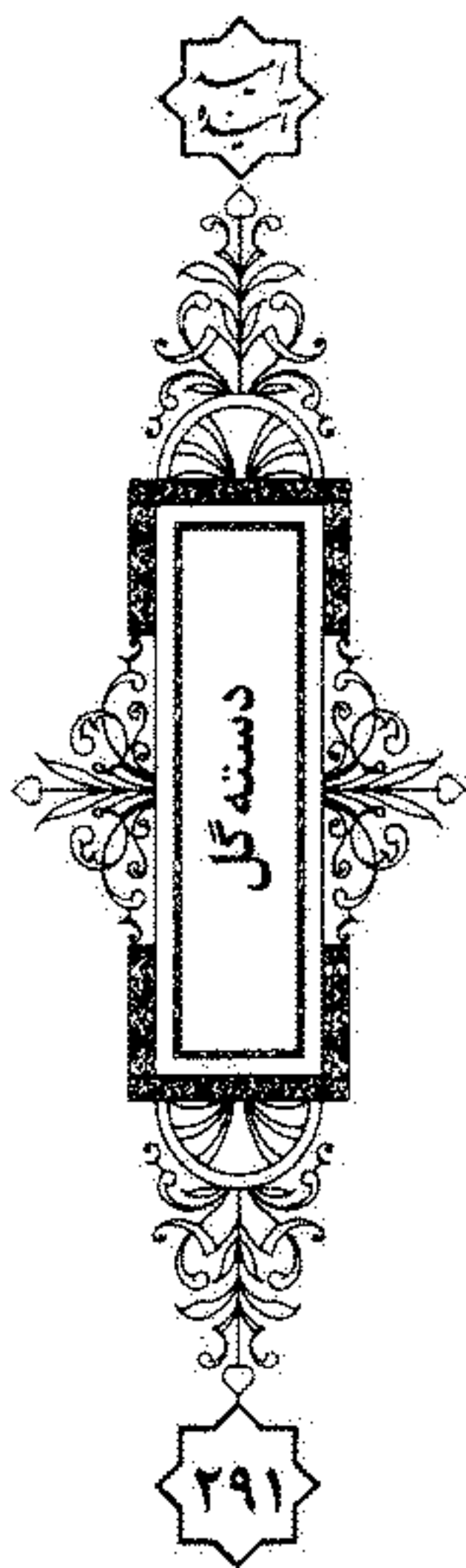
■ عدالت‌گستر

ای که دین را در جهان، احیاگری!
صاحب ما! حجة بن العسکری!
هر کجا گوئیم با شور و سرور
کز همه خلق جهان، تو بهتری
ای امام و پیشوای انس و جان!
نیست غیر از تو عدالت‌گستری
از تبار نوری و امید و عشق
وز همه زیبارخان، زیباتری
عالمان شیعه از هجران تو
می‌کنند احساس بی‌بال و پری
دست از امداد شیعه برمدار
که کند هر دم عدو خیره‌سری
«داستانی» آرزو دارد که تو
از گرم بر او زنی گاهی سری

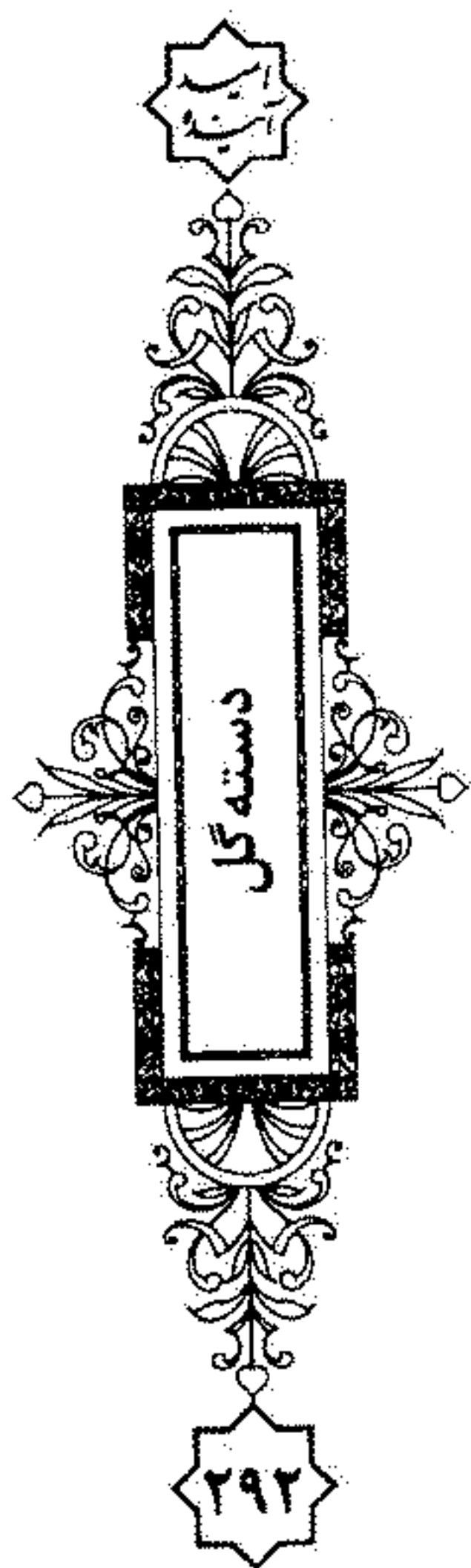


■ دسته گل

خوش آن دم که تو را بیند «بنیسی»
به پایت دسته گل چیند «بنیسی»
هزاران بار گوید شکر حق را
که بخشیده به تو هر ماخَلَق را
خدا را می ستاید با صداقت
که از لطفش به تو داده ولایت
وَلای تو به هر کس واجب آمد
به مهر تو جهانی طالب آمد
تو را در این زمان، رهبر به ما کرد
به حق بر کشتی خود، ناخدا کرد

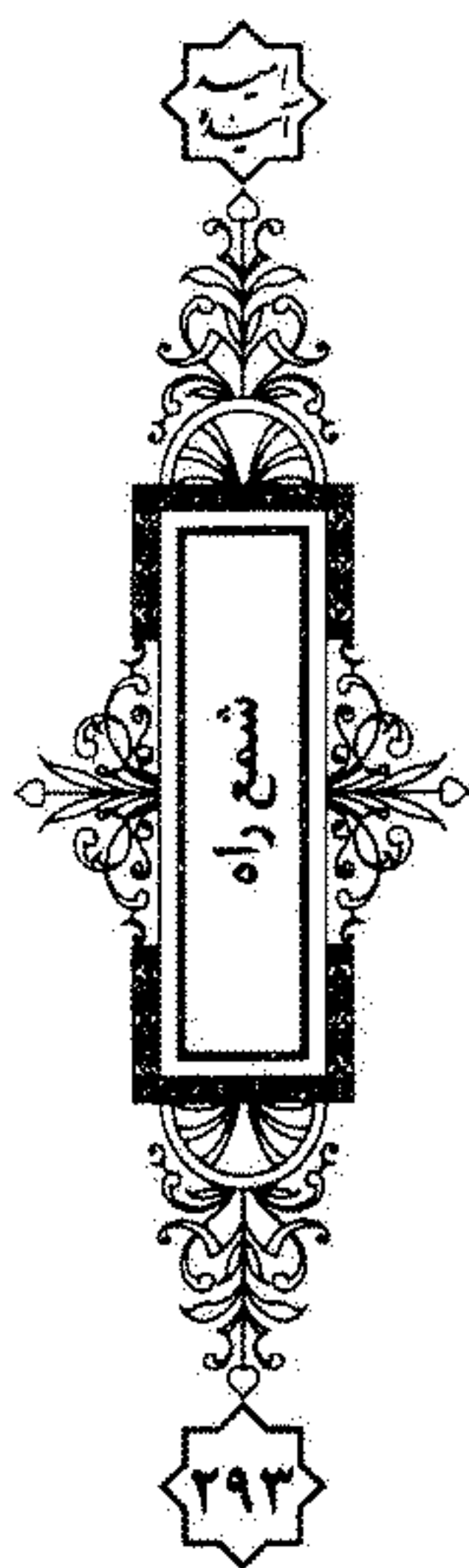


خوشا آن کس که از روی عقیده
 تو را خواند امام خود، ندیده
 رسول مصطفیٰ فرموده هر جا:
 «دوازده پیشوا از سوی یکتا
 ز بعد من برای مسلمین است
 علی آغاز و، مهدی آخرین است
 زمان غیبت مولای عالم
 به قلب شیعه آید محنت و غم
 خوشا آنان که در دینند محکم!
 سلام من به آنان باد هر دم»
 خداوندا! رسان دلدار ما را
 زیارت تا کنیم آن پیشوا را
 دل هر شیعه، آن گه شاد گردد
 که مهدی آید، او ارشاد گردد
 «بنیسی»! تا توانی، با درایت
 برای شیعیان آور روایت



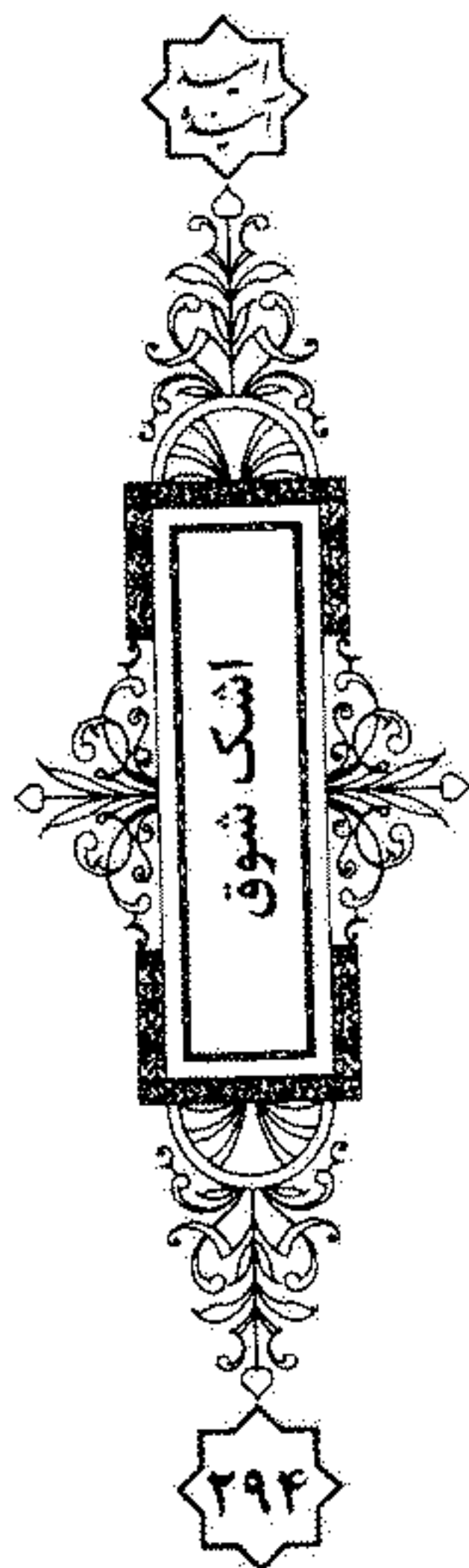
■ شمع راه

مرا دردی است، درمانم تو باشی
عزیز بهتر از جانم تو باشی
تویی برتر از موجودات هستی
منم مور و، سلیمانم تو باشی
ز زلف تو شدم عاشق که گویم:
«دلیل عشق و عرفانم تو باشی»
تو شمع راه جمع روشنائی
که مهر پر توافشانم تو باشی
امام دلربای شیعیانی
در این دوران، نگهبانم تو باشی
تو هستی نور یزدان، نور قرآن
دو گیتی، جان و جانانم تو باشی
«بنیسی» - مهربانا! - بنده توست
اماما! شاه و سلطانم تو باشی

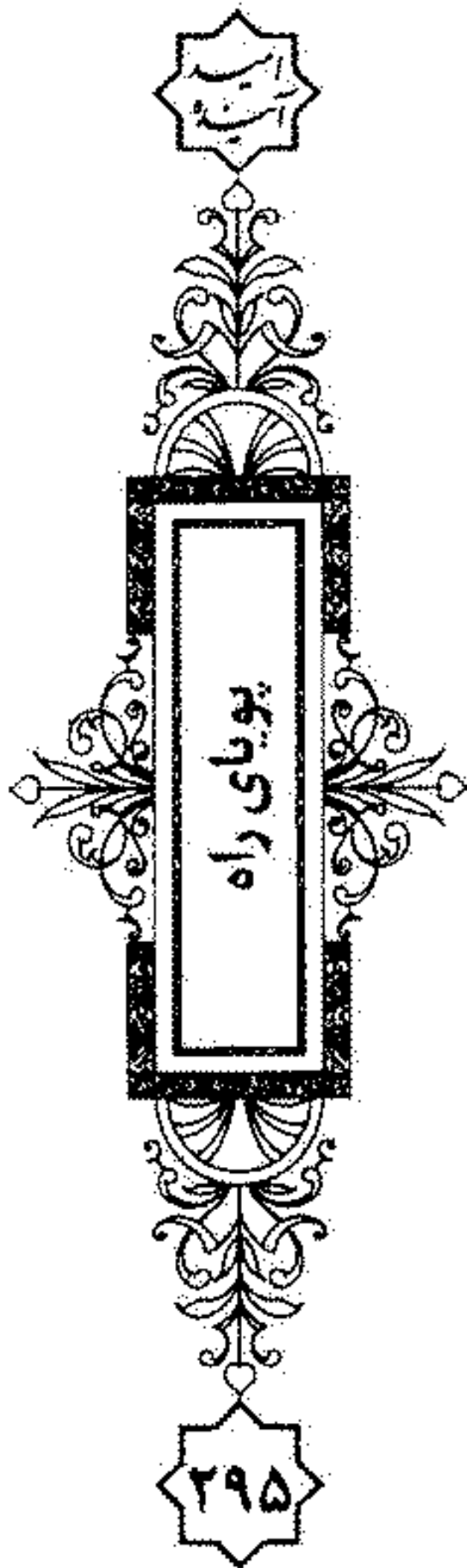


■ اشک شوق

تا چند عاشقانت با اشک و آه؟ تا کی؟
عمری به جستجویت پویای راه؟ تا کی؟
جمعی به خلوت آیند تا اشک شوق ریزند
جمعی در این میانه در اشتباه تا کی؟
باشد سرود شیعه «عَجَلٌ عَلٰی ظَهْرِكِ»
تا بامداد نالند از شامگاه تا کی؟
ای هادیِ زمانه! کی می شود بیایی؟
تا چند دیده بانان دیده به راه؟ تا کی؟
خَلْقِ در انتظارت عمری نشسته تا چند؟
با اشکِ همنشین گاه، با گریه گاه تا کی؟

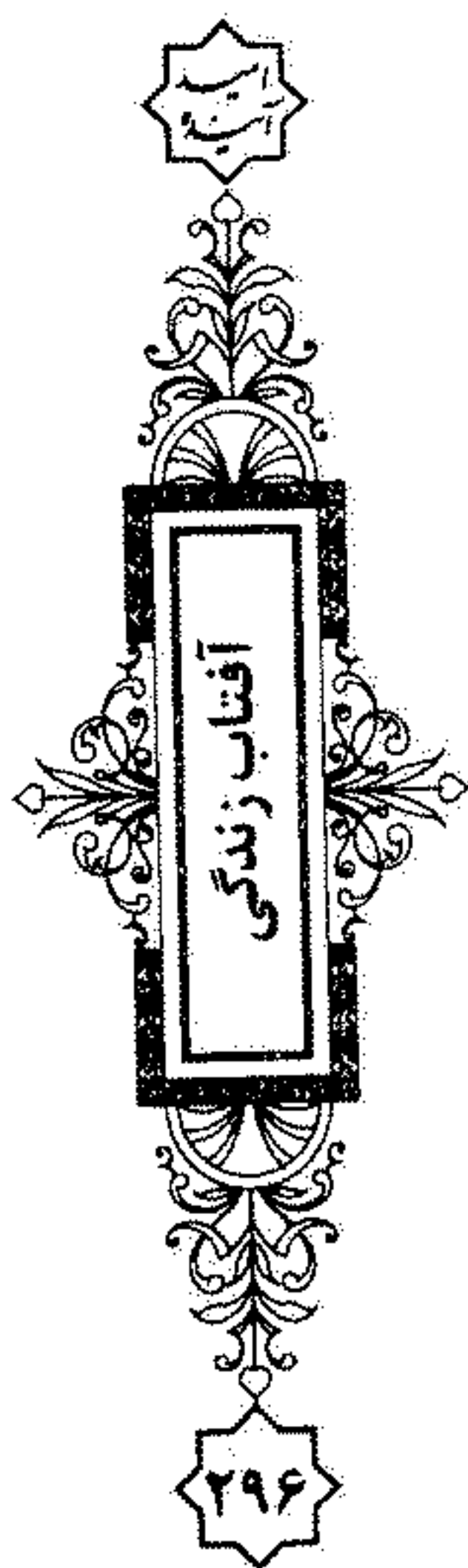


یاران زیاد رویت جانی دوباره گیرند
گویند عاشقانت «روحی فداه» تا کی؟
ای دادخواه شیعه! دل‌ها در انتظارند
تا کی فتد به تأخیر این دادگاه؟ تا کی؟
چشم من «پنیسی» تا چند گوهرافشان؟
تا کی دریغ‌ورزی از یک نگاه؟ تا کی؟



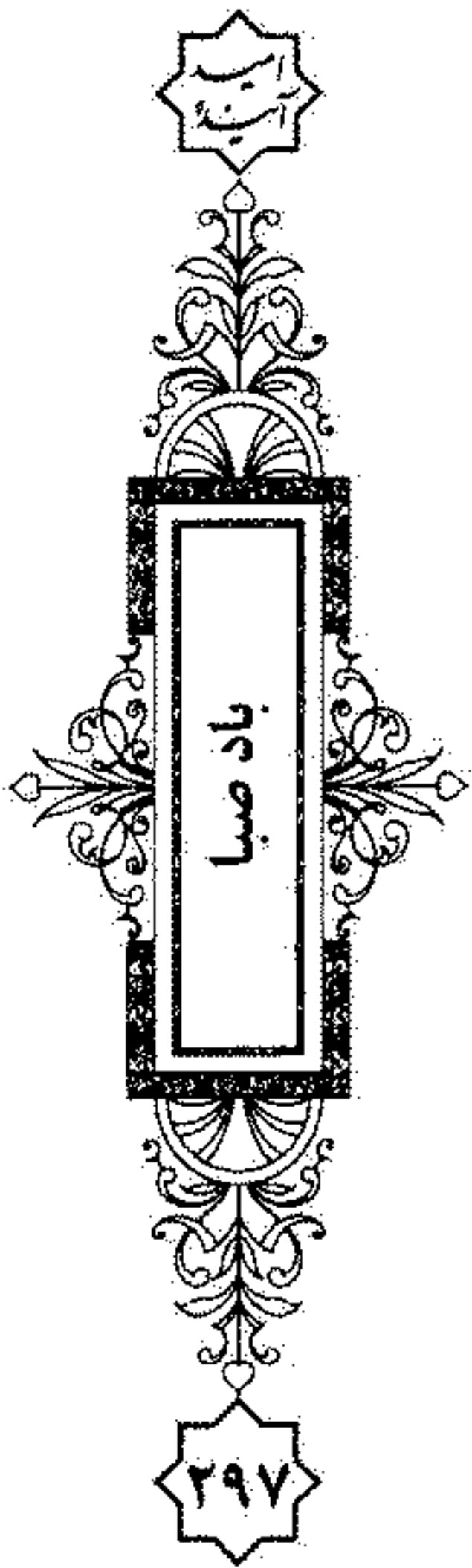
■ آفتاب زندگی

ای که هستی آفتاب زندگی!
مایه امید و رخسندگی
جلوه تو از زمین تا آسمان
نور بخشد بر همه جای جهان
زندگی - چون گل - شکوفا می شود
بندگی حق هویدامی شود
روح آرامش به قلب مؤمنان
ریزد از سوی خدای مهربان
آن زمان، دنیا گلستان و ازم
می شود از لطف حق ذوالکرم
نه بود جنگ و جدل، نه ظلم و کین
نه شود پیدا دل اندوهگین
هر کس آن گه مهربانی می کند
«داستانی» شادمانی می کند



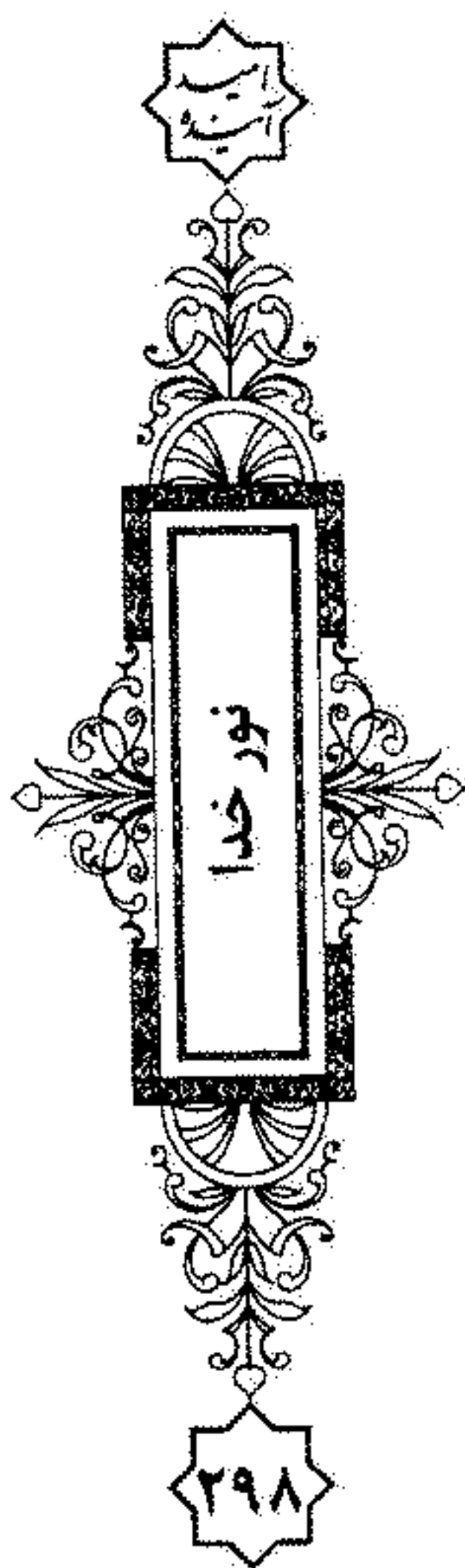
■ باد صبا

ای باد صبا که نیکنامی!
روح سحری، به صبح رامی
دلدار ز تو به دست آرد
از عاشق خویش هر پیامی
تو قاصد کوی یار هستی
آری، تو همای هر همامی
از من برسان به حجت حق
آن پادشاه زمان سلامی
از حال دلم ورا خبر کن
آن را که از اوست هر مقامی
گو که برسد به داد شیعه
با اذن خدا کند قیامی
برگو که نشسته «داستانی»
در راه وصال - چون غلامی -

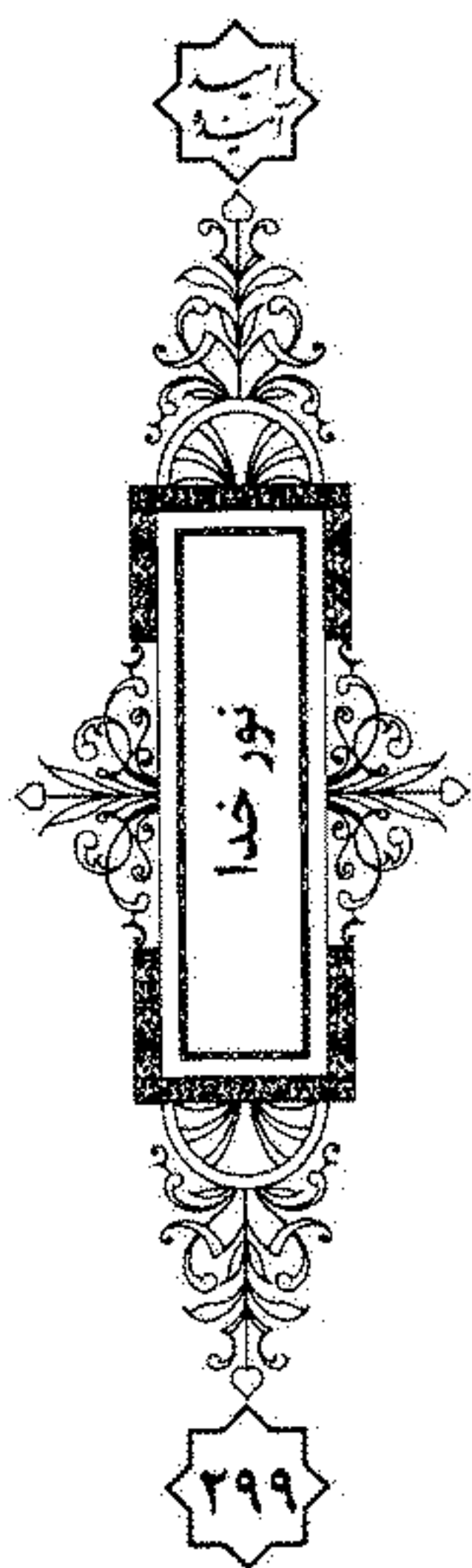


■ نور خدا

بیا - ای مهربان! - کن مهربانی
برای مؤمنان تا می توانی
بیا که شیعیان در انتظارند
بیا تا خود بیاید شادمانی
بیا، ما را به حق کن رهنمایی
که راه دین او را راهبانی
بیا و گو سخن با شیعه خویش
به آهنگ خوش و شیرین زبانی
بیا تا پیروانت جان بگیرند
ز گفتارت که تو صاحب زمانی

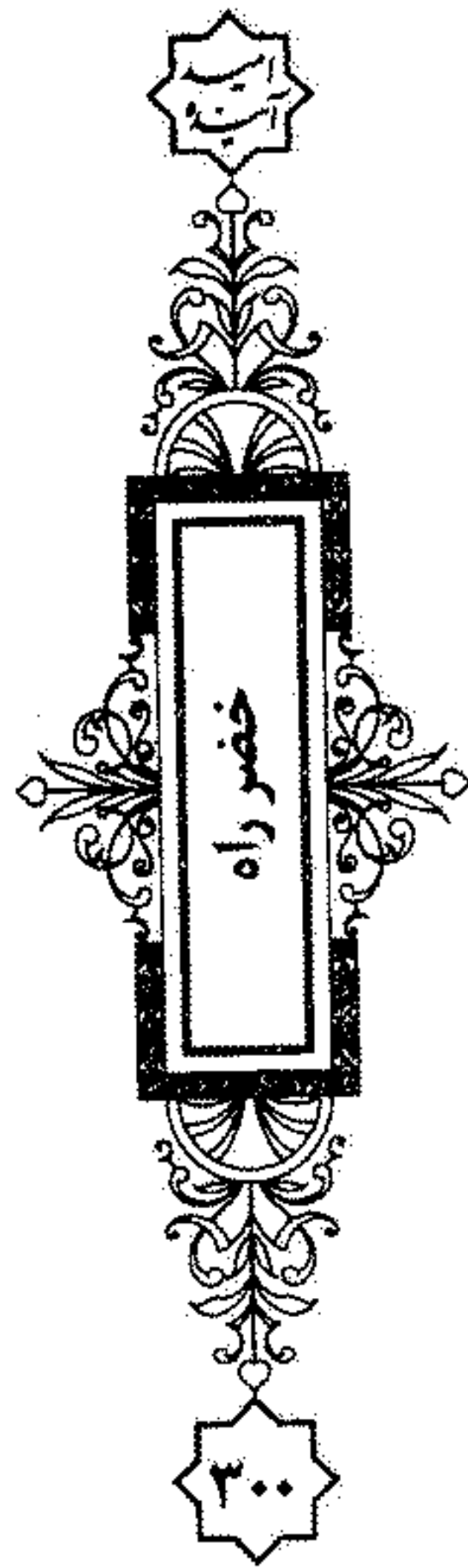


بیا - ای چشمه انوار رخشان! -
که از نور خدای لامکانی
بیا - ای حافظ دین خداوند! -
که تو شمع جمال شاهدانی
بیا - ای زهره یکتای زهرا! -
که زیباتر ز ماه آسمانی
بیا - ای صاحب عصر و جهان‌ها! -
در این دوران، نگهدار جهانی
ز نامت نیست نامی ماندنی‌تر
بود عشق تو عشق جاودانی
بیا که «داستانی» از تو خواهد
نگاهی در کمال مهربانی

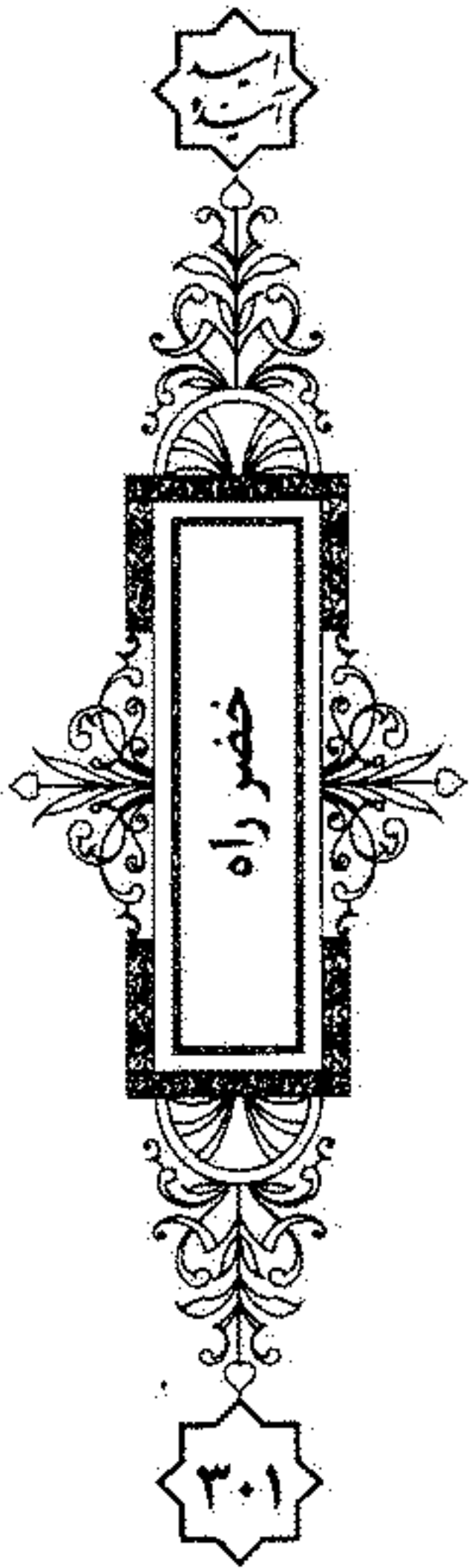


■ خضر راه

ایا صاحب زمان ای سرور من!
نگار و یار زیبایم! کجایی؟
ز گوی بی نشانی، کس نپرسد
امام و شاه و مولایم! کجایی؟
به درد هجر تو من مبتلایم
مراد دین و دنیایم! کجایی؟
به هر گل می رسم، می پرسم از تو
بگو - سرو دل آرایم! - کجایی؟
ز احوال من بیدل نپرسی
نمی بینی که شنیدایم؟ کجایی؟

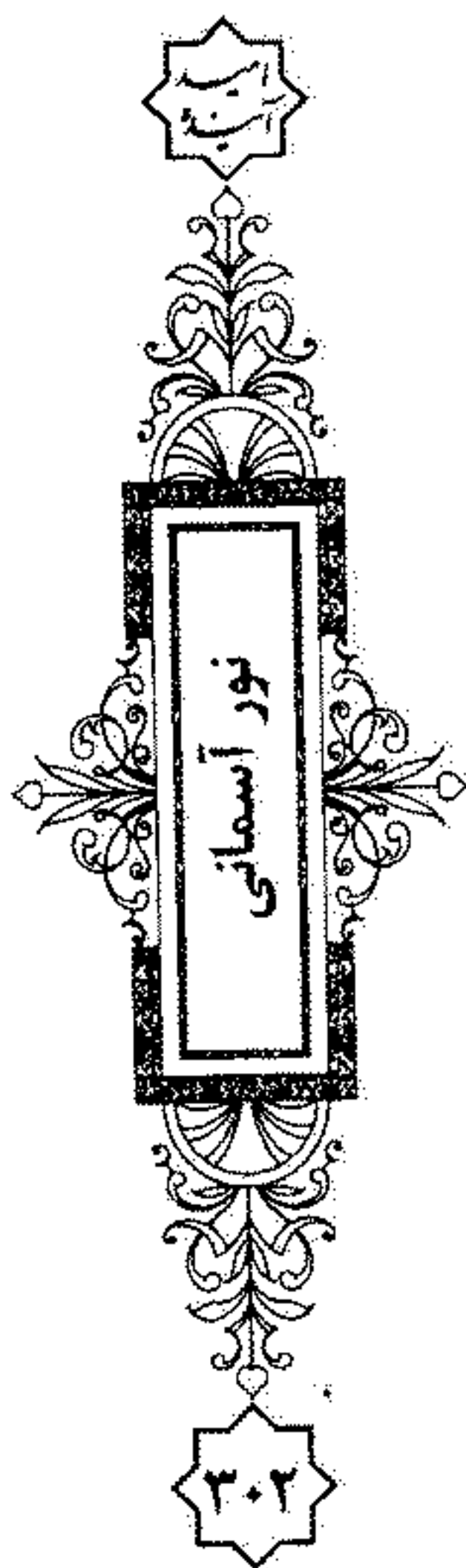


نصیبم قطره‌ای از کوثر توست
تو اقیانوس و دریایم! کجایی؟
ز پا افتاده‌ام بی تو، خدا را
تو خضر راه پیمایم! کجایی؟
به هر جا می‌روم، نور تو بینم
تو ناپیدای پیدایم! کجایی؟
به جز اشعار، من چیزی ندارم
تو ای دنیا و عقبایم! کجایی؟
«بنیسی» از فراق تو ملول است
بدون تو چه تنهایم! کجایی؟

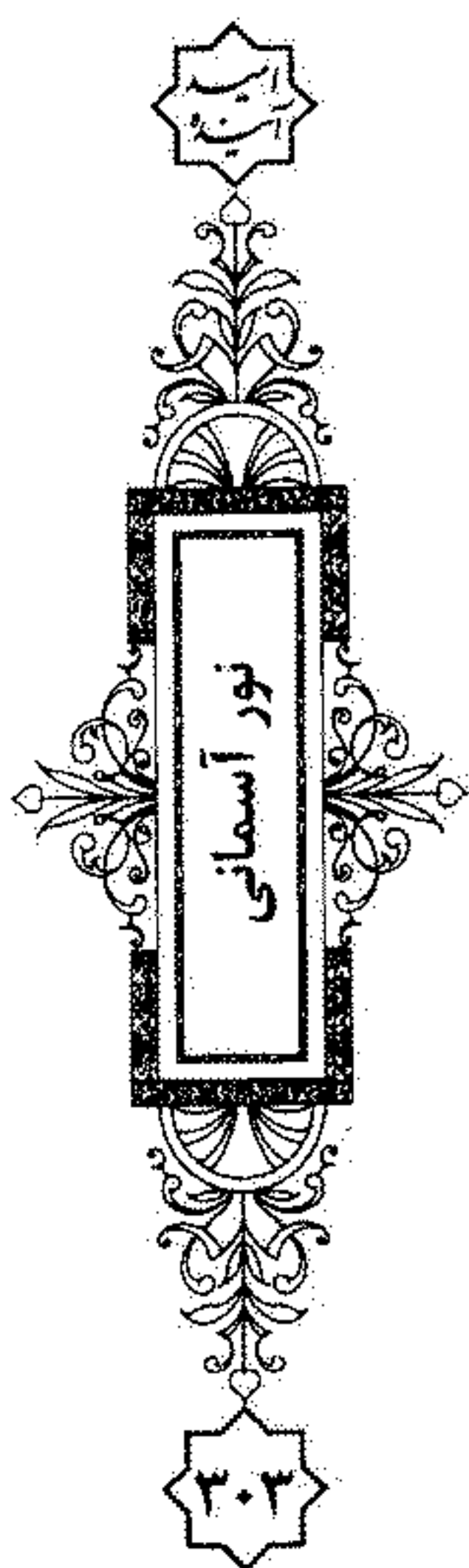


■ نور آسمانی

ای نور آسمانی! ای روح جاودانی!
تاکی به پشت پرده در انتظار مانی؟
ای صاحب زمانه! عَجَلْ عَلَيَّ ظَهْوِرِكِ
خسته شدند جانها، سخت است زندگانی
ای جلوه عدالت! عالم در انتظار است
دوران تازه خواند ما را به میهمانی
کی میرسی به داد و فریاد ما، ضعیفان،
- ای حجت الهی! ای میر آرمانی! -
ما آرزوی وصل و اشراق نور داریم
خوش آن که مهر ما را در دل، تو پرورانی!



ای شادی دل ما ما پیرو تو هستیم
حتماً تو هم همیشه در فکر شیعیانی
باشند شیعیانت گل‌هایی از وجودت
تو می‌کنی ز شیعه هر لحظه پاسبانی
روزی گرم نمایی، وز پشت پرده آبی
آن‌گاه هست گاه شادی و شادمانی
این شعر را سرودم، گفتا شبی سروشم:
«آید ز راه دلدار، خوش باش - داستانی!»
گویم من «بنیسی» در جمع عاشقانت:
«آید امام دل‌ها، آن یار جاودانی»



■ عدل جاودان

نگار من که تو صاحب زمانی!
تو فصل عشق و مقصود جهانی
تو را جویند هر جا شیعیان
تو بر عشاق خود، روح و روانی
بود مظلوم هر دم چشم بر راه
که بخشی بر تن زارش توانی
ز مهرت می رسد - ای دلبر من! -
به قلب پیروانت شادمانی
بیا - ای روشنی بخش دل و جان! -
که عدل توست عدل جاودانی

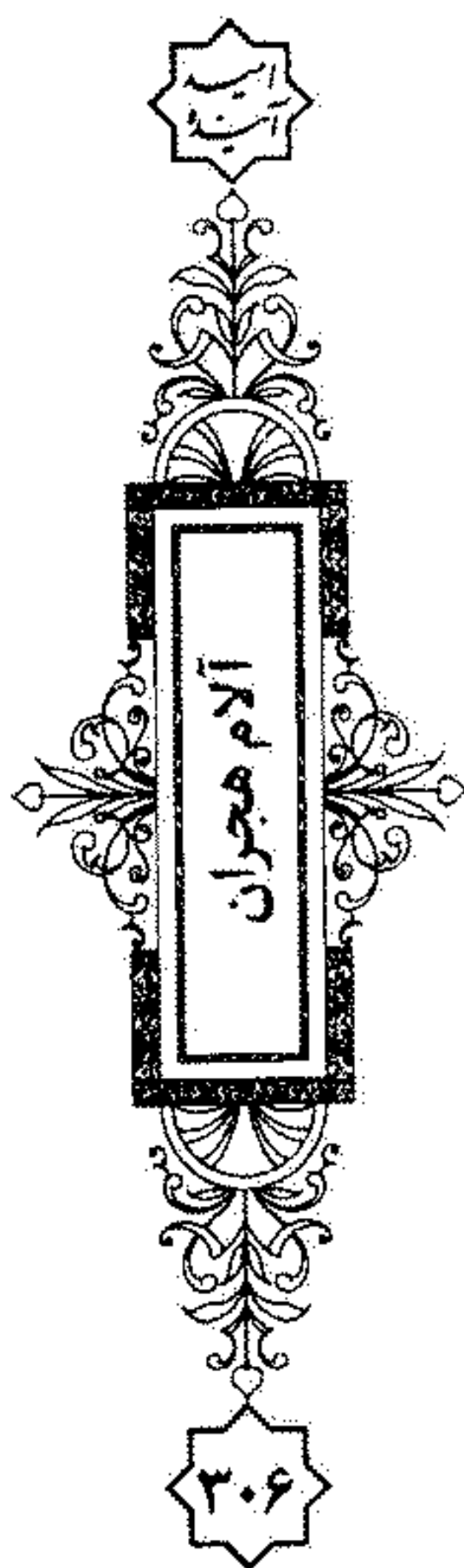


بیا، اسلام را کن آبیاری
بیا، کن دین حق را باغبانی
هدایت کن به راه راست ما را
مران ما را ز خود با «لَنْ تَرَانِي»
تویی بر شیعیانیت سایه گستر
تو هستی دلربای «داستانی»



■ آلام هجران

می شود - مولای من! - کز مهر، جوشانم کنی
وز گرم خوانی کنار خویش و مهمانم کنی؟
ای خوش آن روزی که بنشینم به پای درس تو
تا دلم را آشنا با دین و قرآنم کنی!
ای خوش آن روزی که یابم زندگی از لطف تو
با نگاهی مهربان، آگه ز عرفانم کنی!
ای خوش آن روزی که آیی از سفر - ای نازنین! -
شاد و خندان، وارد درگاه جانانم کنی!
در غم هجران تو من سالها نالیده‌ام
کی شود - دلدار من! - خوشحال و شادانم کنی

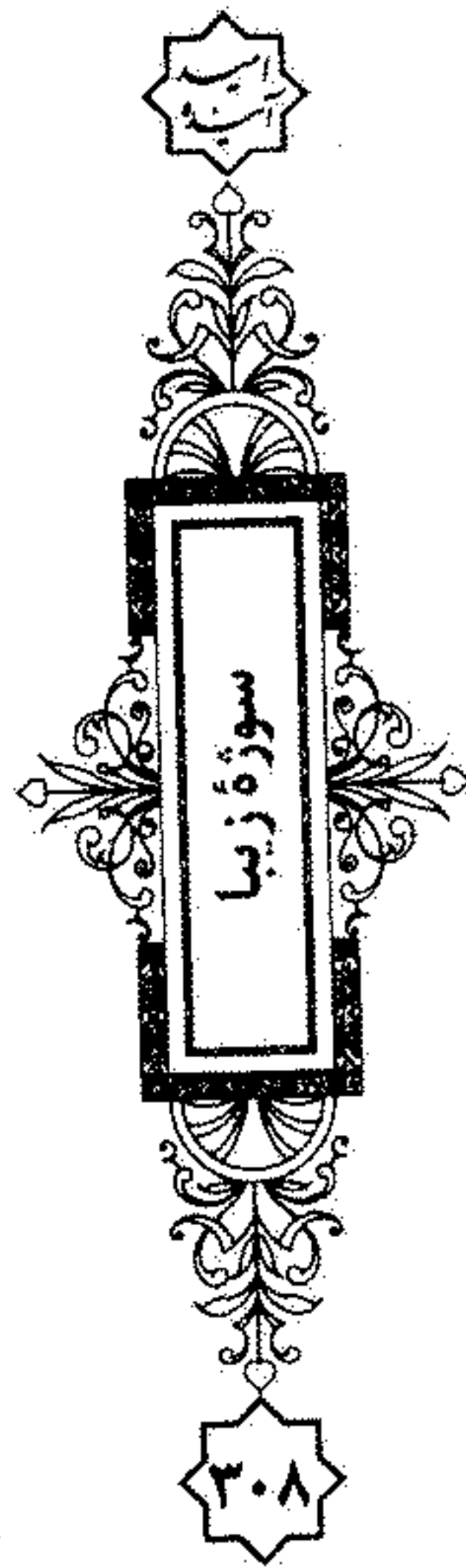


روشنی از تو به دل‌ها می‌رسد هر صبح و شام
از تو می‌خواهم که همچون مهر تایانم کنی
دست از من، دامن از تو - ای امید انبیا! -
آرزویم هست این که مثل سلمانم کنی
من گدای کوی تو هستم، نگاهی کن به من
دارم امید این که در پایان، تو سلطانم کنی
بی تو هر کاری بود مشکل، که من گمگشته‌ام
هان! مباد از مشکلات ره، هراسانم کنی!
هیچ کس مانند من، دل‌داده و دلسوز نیست
کاش یک دم، فارغ از آلام هجرانم کنی!
«داستانی» را خدا از جنس آدم آفرید
دوست دارم - مهدیا! - کز لطف، انسانم کنی



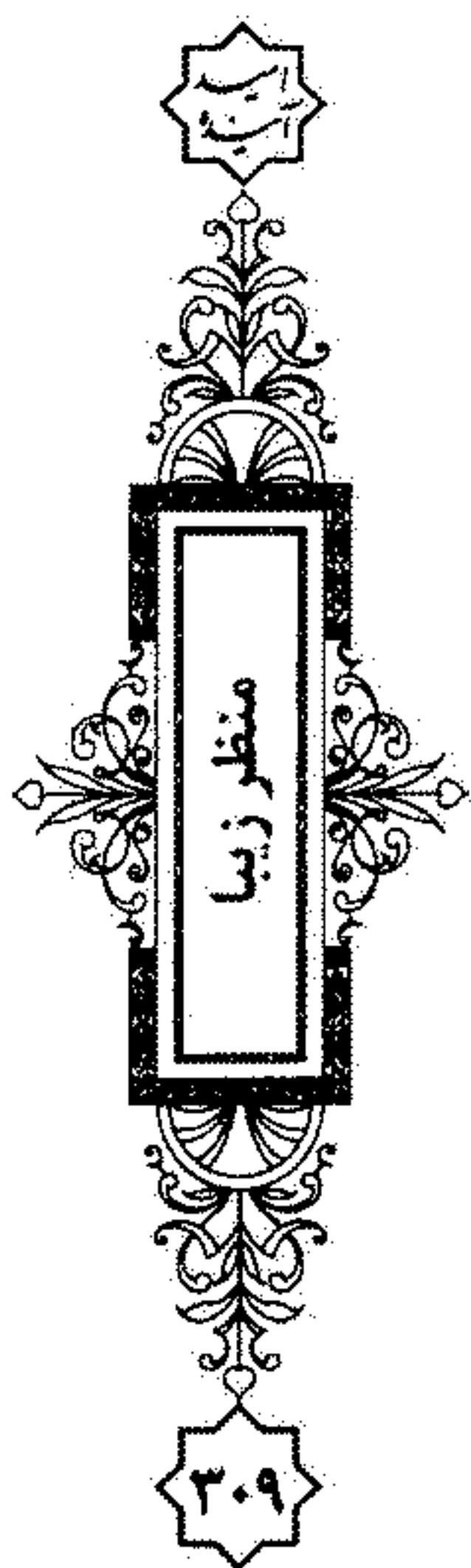
■ سوژه زیبا

من از این شادم که تو یار منی
ز این که در دنیا تو سردار منی
من ندارم مشکلی و محنتی
چون که می دانم هوادار منی
عشق می ورزم به تو - ای نازنین! -
تو عزیز جان و دلدار منی
من یقین دارم که در هر گوشه‌ای
شاهد گفتار و رفتار منی
من گنهکارم، ولی دارم امید
در قیامت، تو نگهدار منی
خواهم از تو نصرت هر دو جهان
یاور خلقی و غمخوار منی
«داستانی» گفته - ای زیباترین! -
«سوژه زیبای اشعار منی»

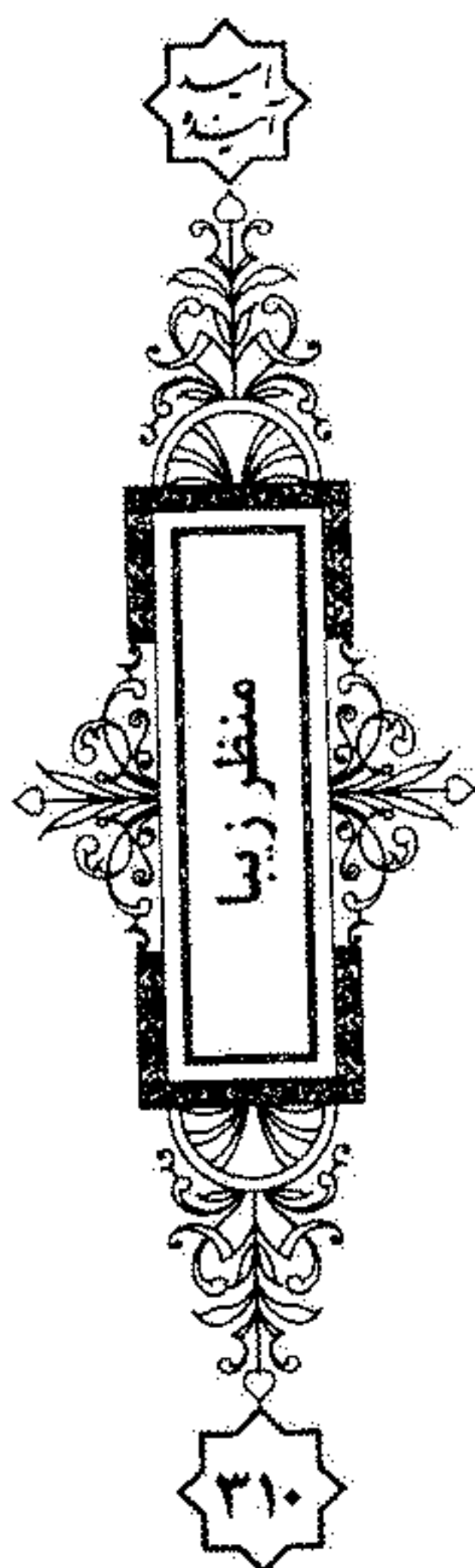


■ منظر زیبا

ای منظر زیبای زمان! گاه نگاهی
ای لطف خدای دو جهان! گاه نگاهی
ای آن که وکیلی ز خدا بر همه الطاف!
خوش باد که باشی به میان، گاه نگاهی
دلخسته بود شیعه، بیا - ای گل زهرا! -
تا از تو بگیریم توان، گاه نگاهی
بنشسته دل شیعه به راحت که بیایی
هر چشم به سویت نگران، گاه نگاهی
اغیار، همه، شاد ز هجران تو هستند
یاران، همه، در آه و فغان، گاه نگاهی



ای آن که تماشای تو فردوس برین است!
در خلقت تو هست جنان، گاه نگاهی
ای آن که بری سوی جنان پیرو خود را
بر شیعه کفیلی و ضمان، گاه نگاهی
از دوری تو بعض گرفته است گلویم
اشکم شده بر چهره روان، گاه نگاهی
جانا! به فدای نگه گوشه چشمت!
بخشم به نگاهت دل و جان، گاه نگاهی
ای آن که «بنیسی» شده مفتون رخ تو
ای یوسف زهرای جوان! گاه نگاهی



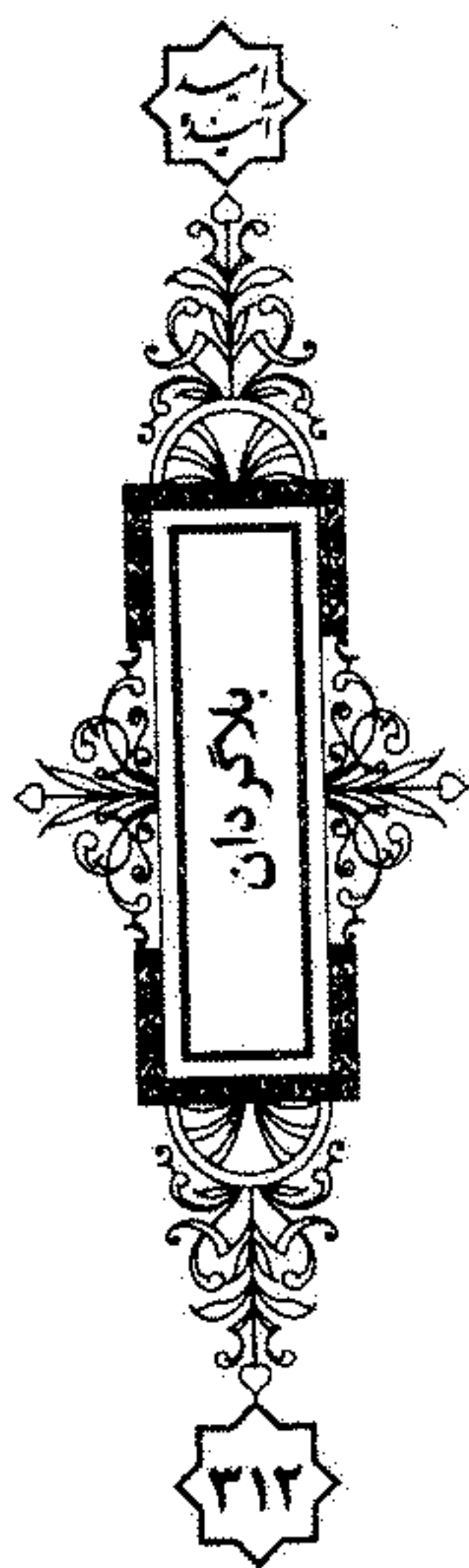
■ یوسف زهرا

الا ای یوسف زهرا! چرا پس تو نمی آیی؟
تو هستی غمگسار ما، چرا پس تو نمی آیی؟
تویی گمگشته دنیا، منم قطره، تویی دریا
برای تابش دل ها چرا پس تو نمی آیی؟
تویی بخشنده عزت، تویی مولای این امت
برای رونق دنیا چرا پس تو نمی آیی؟
به حق اشک سرخ - آقا! -، به حق روی زرد ما
بیا - ای حجت یکتا! -، چرا پس تو نمی آیی؟
شکایت ها به دل دارم، شود آیا تو را گویم؟
شنو این شکوه را - یارا! - چرا پس تو نمی آیی؟
ز تو آید حمایت ها، رسد از تو عنایت ها
بیا، دین را بکن احیا، چرا پس تو نمی آیی؟
«بنیسی» - همچو نابینا - نشسته گوشه ای تنها
بیا، او را بکن بینا، چرا پس تو نمی آیی؟



■ بلاگردان

الا ای حجت رحمان کجایی؟
الا ای صاحب دوران کجایی؟
جهان بر جان تو بسته است، آری
جهانی جمله در یک جان، کجایی؟
ز تو زیبایی و عرفان و دانش
ز ما هست این همه نقصان، کجایی؟
عنان از دست ما رفته، خدا را!
که افزون شد غم هجران، کجایی؟
گرفتار است دل در چنگ آشوب
کجایی - ای بلاگردان! - کجایی؟
اگرچه ما بدیم، اما تو خوبی
ز ما درد و ز تو درمان، کجایی؟
«پنیسی» گفته پنهانی به مهدی:
«چراگشتی ز ما پنهان؟ کجایی؟»

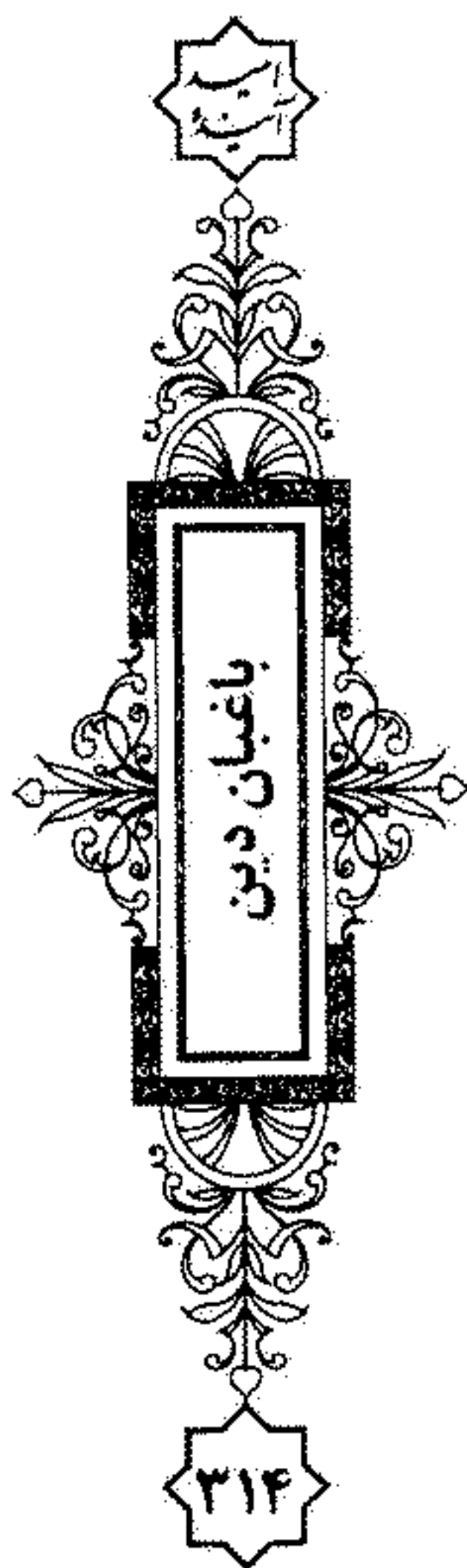


■ باغبان دین

سلامم بر تو - ای نور خدایی! -
یقین دارم که تو در فکر مایی
ولی الله اعظم در جهانی
امام و ره‌نما و پیشوایی
کنی بر کار ما هر دم نظاره
به هر سختی، تو ما را ره‌گشایی
برای شادی قلب محبتان
چه می‌گردد که از غیبت در آیی؟
تمام مؤمنان، چشم انتظارند
جهان، بی تو شده ظلمت‌سرای



ظهورت مایهٔ عشق است، آری
نمانده در میان مهر و وفایی
خزان بگرفته برگ و بال ما را
ز غم‌ها ده دل ما را رهایی
دل ما خسته گشته - مهربانا! -
کجایی - باغبان دین! -؟ کجایی؟
اگر آیی، «بنیسی» در مجالس
به وصف تو کند نغمه‌سرای



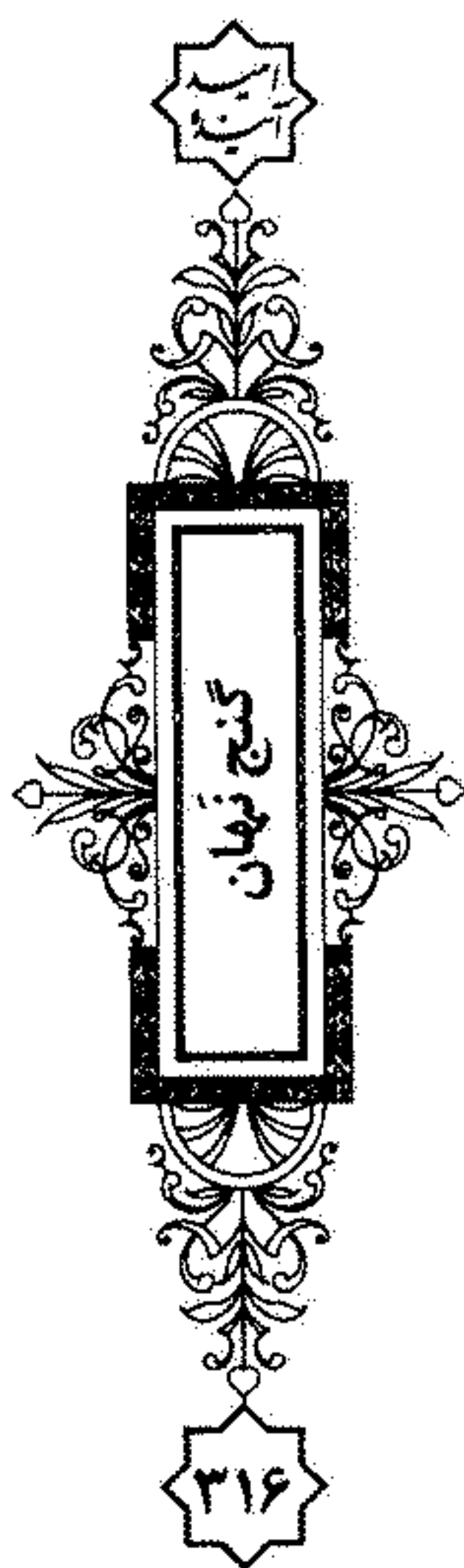
■ جوهر جان

ای که ز دیده غایبی! جوهر جان ما تویی
رهبر و پیشوای ما، روح و روان ما تویی
اگرچه پشت پرده‌ای، رسد ز توفیوض حق
عنایتی به ما بکن، لطف نهان ما تویی
شدیم ناتوان ز بس که انتظار دیده‌ایم
گرامتی! عنایتی! تاب و توان ما تویی
فغان ما به آسمان رسیده، کن ضمان ما
امید و آرزوی ما، ورد و زبان ما تویی
«بنیسی» ام، توجهی ز لطف بی‌کرانه کن
که از خدای، نعمت هر دو جهان ما تویی

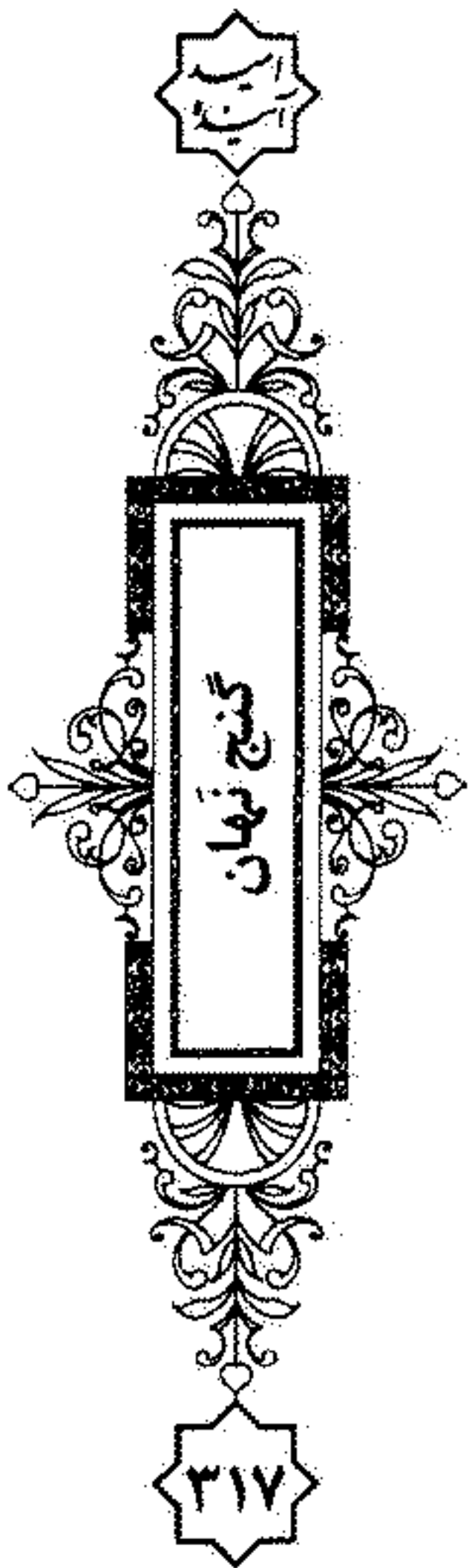


■ گنج نَہان

ای که ز دیده غایبی اگنج نَہان ما تویی
زمام امر در گفّت، میر زمان ما تویی
لطف خدا به سوی تو لحظه به لحظه می رسد
رحم بکن به حال ما، یار و عوان ما تویی
ما، همه، خسته جان شدیم، چشم به راه و منتظر
رفته توان ز دست ما، تاب و توان ما تویی
هر کسی از تو گوید و مهر تو را طلب کند
ورد تمام عارفان، ذکر زبان ما تویی
نعیم حق به دست تو، جحیم حق به امر تو
دوزخ دشمنان ز تو، راه چنان ما تویی

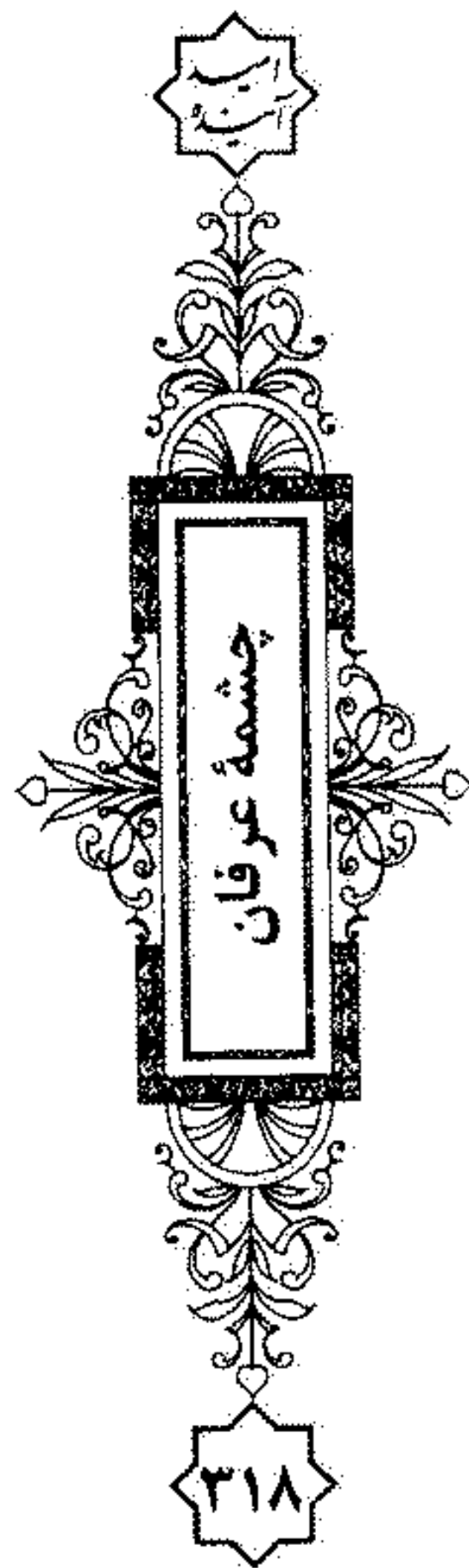


چه می‌شود ز مرحمت، پرده بگیری از رخت؟
امن و امان ما تویی، روح و روان ما تویی
رهبر ما! دلبر ما! به امر حق ظهور کن
نشسته در رهت جهان، امید شیعیان تویی
چه می‌شود اگر نگه سوی «پنیسی» افکنی؟
به شعرش ار نظر کنی، عیان تویی، عیان تویی



■ چشمهٔ عرفان

رهنمای جان ما - جانان! - تویی
سرور و سلطان ما - جانان! - تویی
مهر تو در جان ما جا کرده است
عشق دُرّ افشان ما - جانان! - تویی
معرفت از تو رسد بر عارفان
چشمهٔ عرفان ما - جانان! - تویی
ما تو را عاشق، تو عاشق پر خدا
دین ما، ایمان ما - جانان! - تویی
ما، همه، شاگرد و، تو استاد ما
حجت یزدان ما - جانان! - تویی



واسطه اندر میان ما و حق
اندر این دوران ما - جاننا! - تویی
از تو نیکی می رسد بر خلق ها
صاحب احسان ما - جاننا! - تویی
تو بیا، قرآن درآید از قفس
ناطق قرآن ما - جاننا! - تویی
از «بنیسی» ماند این گفتار نیک:
جوهر اندر جان ما - جاننا! - تویی



■ ستم ستیز

تو را نظیر ندانم که بی نظیر تویی
از آنچه می گذرد، آگه و خبیر تویی
امام مهر و صفا ای دبیر عالم عشقا
ز سوی داور جنّ و بشر، سفیر تویی
چگونه وصف کنم - نازنین! - تو را به قلم
که گفته است صغیر و ولی: «کبیر تویی»
پیمبران، همه، گفتند از تو - یا مهدی! -
ستم ستیزی و، بر دشمنان، دلیر تویی
«بنیسی» ام، چه بگویم؟ که برتر از آنی
چه بهتر است بگویم که بی نظیر تویی

